

۲۳

۰۷۷

س



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله اجمعين الطيبين المعصومين ولعنة الله على اعدائهم
من الاولين والآخرين اما بعد ابن نخته شريفه وصاحبناي سيد العلماء العالمين رضي الله عن ركن الاسلا
والمسلمين الشريفين زنده خود و بشيخنا ابن حفيزه فقير بفارسه در نوشتنم که چنانچه خودم منتفع شدم انتفاع
کاملی فارسی همان هم منتفع شوند شاید با بن سبختاوند ابن حفيزه را ملحق بمحمد شريعته محمد وال محمد فرماید
امين يا رب العالمين ابن اول کائنات الله الرحمن الرحيم يقول عبد الله وعلو كره السيد
الامام العالم العامل الفقيه الكامل العلامة الفاضل الزاهد العابد الورع المجاهد اوجدده و فرغ عصر
رضو الدين ركن الاسلام والمسلمين افتخار الظره و بين حبال العارفين افضل السادة سيد الشرف ابو
علي يز موسى بن جعفر بن محمد بن الطائوس العلوي الفاطمي الداودي السلمي بلغه الله في الدارين مناه وكتب
اعلاوه بمحمد واله محمد مبكم خدا را بيان كهتاري بلسان خالي خود محمد داني منضلا كاملا و اوراست
مت در شناسانيدن قلب من بن و افراد و اعتراف قلب من بفضلهای پايان او و حمد او راست بر
روان ساختن زبان بنشخوانی بر جلال او آن خداوند پكر نام برده مرا جل جلاله دراز در خدا و اخيرا
شد كه خود با بنجاد مر عبد از ان هم زياد كرد جل جلاله در بزرگوار و در دن حاجات من و وفاي بوعدهاى حق
انكه بيرون آورده مرا از عدم بوجود در خبر كه از بنى كه محفوظ ماند زبان حال ان از خواري و خدا
انكار حق چون خواست جل جلاله از او افراد ببند كي خود و نميكه گفت با و با همان كه بيايد برضا با بگره
مقام بند كي جواب دادند امدم بارضا و رغبه عبد از ان كواحي داشت خلقتم كه فرار از مراد رفتي گاه
حمايت گاه اول كستكه بر كويد او را از میان تمام پيغمبران و اسجد او امر كرد ملكه را با التمام عبد از ان كوچايند
مراد رخاين سلامت و عنايت نامه كه اصلا با باء باشد تا منزه نگاه شكهاى ماداران با عنايت باي
هنايات محفوظ از افات كه وارد امد برام هالكات با انكه محفوظ ماندم از طعن در نسب و السنكى سبب
چونكه مرا از دري سيد المرسلين و خاتم النبيين و افضل کاملين فرار داد و از فروع كاملترين و صبا و اما
اهل نفوى پرورده بردارنده از اسرار و پنهانهاى امر رب العالمين با اذن مقدس ميكن او و حمد او را برانكه مراد
از صبه دل بهشتين زنان اولين و اخيرين از در پير اين بزرگواران كه خداوند عالم ايشان را با يك و پا كبره و مقرر
ساخته و اخلافتان بصنعت كامله با هر خود اعلام شريف فرار فرموده پس هر شرفي كه سبقت گرفته ايشان را
صلوات الله عليهم بولادات و كمال با و امهات ما هم داخل هشتم با ايشان صلوات الله عليهم در اسفا داد
و عنايت و از جمله فوائد اين اصول حيله ان ثمرات است كه در فضو اينده مدكور خواهد شد الفصل
الاول بدانكه من ميگويم اين محدث بنمنازد و وي عقلي از شرف نفوى و لكن ميگويم سلامتي از طعن در
اصلا و رهائي از قتها از بزرگواران نعمتها خداوند جل جلاله است و ما را با اعتراف بان امر كرده و مقرر

سعد بن ابى وقاص

بر تحقیق بیان دوران عظیم فرموده و نشان نغمه‌ها را مطلوب ساخته **الفصل الثانی** در منتظر است
 کتب اخبار و فرموده اخبار این که شماره نغمه‌ها یا کی اصول و سلاطین از و هنر مرز و لیل از مهمان مامول
 ایشان است و نشانه اقبال استبها دت تمام مغفول و منقول **الفصل الثالث** و نیش بن گفته از
 جهت ترکیه خود و خود پینه که فران شهر بفتح منع از ان کرده چرا اعتراف داریم که از خداست که صاحب احسان است
 بما و اگر ممنوع باشیم از ذکر امثال این نعمت بعقل یا نقل یا بدیهی کس تواند مدح پدر خود ادم ابو البشر کند
 لازم می‌آید که حرام باشد بر ذریه محله مدح و تعظیم محله بر کفار و کوردارش چرا که جدستان است و
 مدح او مدح اصل و ریشه جلیل خودشان است و بیای کی یاد کردن ایشان یاد کردن نینهای جلیل خود
 است **الفصل الرابع** پس می‌بینی هر جبهه و بنی از ز و می‌کنند که حسب سببشان از احسان و انساب
 ما می‌بود و نمی‌توانیم مرکز نیبه و جبهه بهیتر از حسب نیش یا کبره خود که نمنا کنیم یا راضی باشیم که اعتراف
 ما از آنها باشد و ما از فروغ ان اصول باشیم **الفصل الخامس** بعد از ان شرف داد مرا که از ز و
 کن شنگان یا کبریا کن من محمد و علی و فاطمه و حسین و زین العابدین و آنکس که مرزا یا بنده از نیکان بیان
 و مادران و احیاد و جدات که اهل علم بوده اند و از امتا خلق بوده اند از آنها بوده اند که اعتماد بر ایشان
 همیشه و اتفاق بر شای ایشان داشتند خلق و بدر سنیکه در کتاب اصطفای از ان شاهای خلق و
 معنایه ذکر کرده ام **الفصل السادس** بعد از ان در او در مرآه جلاله بوجود حاضر بفضل با
 هر سبیل گواهی داشتند از دولت اسلام که او اشرف دول نام است بعد از ان که تا سید مجید محله
 نورهای افتابهای و رها شد بدست پیغمبر و از فیدها محوسنها و از ارشد بهیذ است و از نیند که
 و کر قاری کر سبکها و بلاها **الفصل السابع** بعد از ان فرار داد برین و درن من باین و جو ظاهر
 میان پدر ان صحیح العفایه ظفر یا فنگان بمرد معبود و در بلدی که منشأ اهل ان در مدن هب من نه ناجیه
 و در قرب مشاهد معظمه سامیه که اطراف او یکجانب نجف شرف و جانب کر بلای معلای و جانب دیکر من
 من رای و کاظمین علیهما السلام است **الفصل الثامن** و هست نغمه‌ها یا کبره خدا امر کرده خداوند جل
 جلاله بجد ایشان و بتعظیم ان اینست که الهام فرموده معرفت ان که ان مرتبه تحقیق و اجتهاد و در ز و
 عالمین بودن که خطر آنکه بر من مشبه شده باشد بنیاشد و غش نلیس راه بنیابد و هر که مرزا به پند و
 نیشناسد بالعیان نور ایمان بیابد و لسان حال من شهادت ضد بنی این فعال کند و بی نیاز باشد
 دیدن من از آنکه با فیه برهان معلوم باید ساخت و اشاره کردم در بعض کتبی که از دریا های کرم مالک
 لطیف اعتراف کرده ام براهها این معرفت و او را است جل جلاله حمد کامل سرمد دائمی که اهل با استد او را
 جل جلاله و بشمارد بنیاید و منتهی نداشته باشد **الفصل التاسع** پس چون داخل شدم در سال شتر
 صد و چهل و نهم هجری و روز نصفه از محرم از پیش از ظهر داخل شدم در سال شصت یکم هلالیه از
 عمر مرچا که من را سیده ام پیش از ظهر روز پنجشنبه نیمه محرم سنه یا بضد و هشتاد و نه در بلایه حله سیفیه
 و هشتاد و دو من محمد نام داخل در سال هفتم عمر خدا داده اش خدا بر سالها و از اینها مطلوب آنفرزند
 عزیزه خدا عمر او را از کند را سیده ارضا در در دو ساعت پنج دقیقه کن شده از روز سه شنبه
 نهم محرم سنه شش صد و چهل و سه بیلد حله کامل کند خدا جل جلاله ببلو ام عشا بان خود و مرز ند
 دیگر علی خدا ببلد او را شرف بد از ای عمر و تحفه مرچند کند بکرامت خود داخل شده در سال سیم از
 عمرش و ولادتش را پسند بعد گذشتن دو تابینه و سائزده دقیقه از روز جمعه هشتم ماه محرم است



ذکورم که وافرند از دهن خدای جل جلاله نصیبشان از تو که من بر دختران من میهم وافر کنم بر ایشان از ذخایر
 عنایات و سعادات **الفصل الثالث عشر** و نامیدم این کتاب را کشف المحجۃ لثمر المحجۃ و اگر خواهی نام
 ببر کتاب سعادت ثمر الفوائد علی سعاده الدینا و المعاد و اگر خواهی نام ببر کتاب المحجۃ با کف المحجۃ و روزی باشد که
 میبیند هم او را بنویسند خدای جل جلاله در چند فصل بحسب محجۃ جاری میکند بر عقل من و قلب من و زبان
 من و قام من صورت و اهل العقول جل جلاله پس میگویم مدد طلب کنند از فیضان در پاهای علم ذاتیش
 جل جلاله ان علمهای ظاهر و باهره که انجام دهد آنچه که امید دارم که برای من و فرزندانم و سعادت دنیا و
 آخرت باشد **الفصل الرابع عشر** در حجه آنکه چرا اقتضا میکند در وصف بر همان مواهب عقلیه نه استیفا
 مطالب شرعیه بدانکه جماعه از کسانیکه شناخته ام از مصنفین افتضاح کرده اند بر معروف و مألوف از ادب
 اسباب و وصایای با و لا دستان از ادب بنویس و اخروی و دینم متاع ایشان در این حجت مضیع وقت
 من است زیرا که میتوانم خواله دهم و لادم را نان کین و آنچه در آنها است از ادب حاجه ندیدم که بخود زحمت دارد
 اودم مصنف کتاب و اینست جز این نیست که اموری که میگویم که اعتقاد امینست که تمام ان با اکثران یافتند
 شود در رسائل آنها که ذکر میکنم از اصحاب و علمائمان در رضا بنفشان با و لا دستان از ان وصایا یا بشکسته
 بر بخود دیدن ان غیر هم بر کتاب من بمردن ان هم دینی و اخروی مگر آنکه در با ایشان از خداوند جل جلاله
 انخدادند بیکه او با ایشان ارحم الراحمین است و بر ایشان کرم کرده است از خزانة مبارکه و علم الانسان ما لم یعلم
 مریحت و کرم فرماید **الفصل الخامس عشر** در آنچه ذکر میکنم از تفسیر بر معرفت خدا جل جلاله و تشریف
 او با معرفت بدان بپس من محمد و جمیع ذریه من و دستان من که من باقم بسیاری از کسانیکه دیدم ایشان را
 و یاد دیدم حال آنها را از علماء اسلام بحقیقت که شک کردند بر خلق آنچه از خدا و رسول خدا جل جلاله سهل
 کرده است از معرفت سید و مولا ایشان و مالک دنیا و اخرتشان پس خواهی دید و میبینی کین کن شد خدا جل
 جلاله و قرآن شریف ملواند از تنبیهات بر دلالات بر معرفت محادثات و معجزات و مقلبات و قات
 نه بار له مطوله که بسیار است باشد اسناد لال مان اوله و می بینی علمهای سیدنا محمد خانم اینها و علوم گذشته
 اینها هم تمام بطریقه کتب خدا است که بر ایشان نازل شده هر تنبیهات لطیفه و آثار غریبه بشرف تکلیف ^{خداوند}
 نزد یک میکنند و کن شنبهین منوال صدور اول از علمای مسلمین بودند و با اولخر از ان ائمه معصومین
 انها که ظاهر بودند از ائمه انها هم همین طریق خدا شناسی میکردند مثل اینکه میگویم بپسرای پیر و پیشا
 از خودت که خودت بنافری خود را و نه روح نه چنانست و نه عقل را و نه آنچه بیرون از اعتبار و توانست اشکالی
 نداری و این غیب و مبدائی که از زوهایت و حالات و عمرت بدست تو نیست نه بدست پدر تو است نه دست
 گاری در برای تو از این امور انجام تواند دادند و نه پدر پدر و نه مادر مادر چرا که مبدائی که همه اینها را خد
 از این مقامات و اگر بود ایشان را در حق بر این همان حایل هم نمیرسند بین ایشان و بین آنچه مرادشان بود و
 نمیشد ندانند جمله اموات پس نماید چاره از افراط داشتن بخدا بشکسته متر باشد از امکان بوجد دان که او خالق کرده
 این موجودات را و نور اعدا از ان حاجت نیست بگویند صفات او جل جلاله و میگویم و میگویند همین است که
 عقول صحیح و بی نهایت شهادت میدهند و اقوام سلیم از ما دور میکنند و اعتقاد میکنند بصانع و
 اطیان و انسانی میکنند بر فاطمی خالق و اخلا میکنند از مدد صفات و ماهیه و حقیقت نشود دارند بحسب
 اختلاف طریقه که دارند و میگویم من میبایم که خداوند جل جلاله فرار داده در جمله حکمی که هر عقول عطلا
 دور میکنند و ان نیست که مراد داده از جواهر اعراض و عقل و حقایق و نفس و روح پس اگر پرسند



بلسان حال که با شما را نصیبی است از خلق من و فطرت من البته خواهی یافت که شما در هدایت خود و حاجت
 خود و اینکه اگر نماز در بود بر این مقدار مختلف نمیشد ندعو ارضان جواهر بدن من ایجاد تا شد و غیر ایند و زکار
 و ثقلیات وارد آمد و باقیم که مغفرت که او را پس از احداث حادثه در این دنیا است و مغفرت است که شما انداخته
 دارد از ترکیبات اجزاء خود و نه عدد و وزن آنچه در اوج است و مغفرت و اگر پیرسند طمان حال را عرض بکن
 من که نوچگونه کوبیدن صغیرم از جواهر چرا که فرغ بر جواهر من فقرم از او بجهت حاجت من بسوی جواهر و اگر
 پیرسد که بلسان حال از عقل من در روح و نفس من هم کوبید که نو میدانی که ضعف ارد ما میشود بفراوانی
 و مردن و ذلت و خوار شدن و ما در تحت نفوذ حکم غیبه خود هستیم که او ما را انقل میدهد از نقص تمام و از
 تمام بنقص و نقل میدهد ما را از انظار که خواهد در ثقلیات زمان پس هرگاه دیدی تحقیق این از لسان حال
 تفاوت ندانستن جواهر و اعراض و مشای بودن مغفرت و احوال و نفوس و سایر موجودات و اشکال تحقیق
 خواهی فهمید که از برای ما تمام مافطرت است و خالق است منزه از عجز ما و حاجت ما و تغییر ما و انتقال ما و ثقلیات
 ما و اگر داخل شود بر او فضائی در کمال با زوالی از صفی خواهد بود محتاج مثل ما بدون اشکال و تمام این
 بیان در کتاب خدا و کتب کن شده از خدا و کلام حدیث و رسول و اهل بیت و کلام پدر و ائمه المؤمنین و کلام
 عزیز طیبین ظاهرین مذکور است تقدیریهات دارد بر معرفت خدا جل جلاله که بعضی از آنها کافی بود از برای
 اولوالباب هدایت بود بصواب ناچهر رسد باب الفصل السامی عشر و نظر کن بکتاب الحج الباقی
 و آنچه در او است از اسرار و نظر کن بکتاب توحید مفضل نیز عمر که از املا کرده مولانا حاضر و صادق علیه السلام
 در خلقت عجبیه آثار عزیزه آنچه خدا خلق کرده و نظر کن بکتاب اهل بیت و آنچه در او است از اسباب عبرت چرا که
 افتاد کردن باینسانا پیش و باوصیا و اولیاء علیهم افضل السلام موافقت است با حکم فطرت و با عقول و احکام
 الفصل السابع عشر و پیرهن از آنچه بهم بافتند معتزله و تابعین ایشان بنا بر فاعله بعد از یقین چرا
 که من سجدتم آنها را و باقم کثیر الاحتمال بجهت آنچه وارد آوردند از شبهات معتزله در آنها بر آنها مکرر
 از آنها از آنچه اهل دین بان داخلی آوردند و بیان این و توضیح این دعا که گفتیم باین است که تو میثاقی که هرگاه
 بچه ادم که هفت ساله با ناسیلوغ نرسیده که نشسته باشد با جماعه پس التقات کند پیش سر خود و یکی از آن
 جماعه چیزی ماکولی پیش روی او گذارد یا غیر او از استیجاب مجرد آنکه روی خود بگیرد و ندیده بیند سبقت کند بصورت
 و الها من که این ماکول یا غیر از حاضر شده مجبور خود میجر این نیست که حاضر کرده بک از این جماعه و میداند
 نمینهای تحقیق این معنی را و در حلال و انکشاف مجد شبت که بشهر نمیکند بعد از آن هرگاه ملتفت شود برینیه بکر
 پیش سر خود پس بگیرد بعضی حاضرین از او پیش روی او مجرد آنکه برگردد و ندیده بیند و جو شک میکند و اینکه
 گرفته او را یکی از این جماعه یا خادمی از این جماعه اگر احتمال بود که خارجی بود کرده همین قدر هست که میداند نمینهای
 جلا و ظهور که خودش بر ندانسته و اگر هم خود ندانست جمیع حاضرین که این ماکول خودش آمد و خودش رفت نکند
 میکند حالت را و رد میکند بر او دعوی او را پس این دلالت میکند بر اینکه فطرت بنی ادم ملهم و معلم است
 از خدا و اینکه اثر دال است بدلائل بدیهیه بر مؤثر بودن شبهه و حادث دلائل دارد بر محدث بدلیل درک
 جمیع صاحبان ادراک پس چگونه جایز است که عدول کنند صاحبان بصائر از این تلبیه و شن با اینکه کوبید
 با لسان خبر بیکه دانند که نشو و نما کرده در بلاد اسلام و رسوخ کرده در دل او بجهت نشو و نما در بن محمد
 صلی الله علیه و آله را و افسر گرفته بشنیدن معجزات و شرایع و احکام و کشته برای او عبادت ناسیه
 قویه متغاه با فطرت از لیه تو ذاهمی نداری تا خشت معرفت مؤثر پس لا بد از نظر بجهت و عرض و ترکیب

بر وجهیکه و اما ندانند با بسیاری کوشش یا آنکه بجان معرفت الهی هرسانند بود و بفطرت خود پیش
 از او سار و دانسته بود از دست او این معرفت گرفته و جبران گذاشته با اینکه این معلم در قرآن خوانده و از اهل علم
 محسوب شده و حق معتقد بدین اسلام شده و تمام وجهیکه للدين القيم را از نظر پند از دقام وجهیکه للدين القيم
 فطر الله الفطر الناس علیها و از یاد بیرا با میاید ایفرزند که جایز باشد برای مسلمانانکه طعن کنند بعد از
 این راهنمایی که اشارت خدا شده با عینا مسلمانان و پیوسته اند از شخص محتاج بنیفته ارشاد بپایان این
 هدایت خدا بحواله دادن او بادرله منزل لغزند و این عالم خودش تلاوت کرده باشد و بایستونند و با
 به بیند که خدا جل جلاله منبر ما بدستدار المرسلین صلی الله علیه و آله بمنون علیک ان سلوا الله الامن
 علی اسلامکم بل الله بمن علیکم ان هدیکم ان کنتم صادیقین ترجمه آنکه منست میکند از دین بر شما آنچه هدایت شما را
 اگر شما هستید و است کو بان و گفته حضرت پروردگار و لولا فضل الله علیکم و رحمته ما زکی منکم من احد
 ابدا اگر نه فضل خدا بود بر شما و در همت و پاکیزه نمیشد از شما احدی هرگز پس با میبینه ایفرزند من معتر
 بجد مکر با و ستاد خدا و ناسی بجز از رحمت خدا و اینکه او هدایت میکند با پیمان بمقتضی قرآن و اینکه او
 صاحب امت است در ترفیع خود بپندگان و اینکه اگر نبود فضل خدا در تکلیف احدی بپایان و زکا
 و شکست که منبر سید الفصل الثامن عشر و از آنچه دلالت میکند ایفرزند من جمال نور از یاد کند
 خدای جل جلاله با طهارت و اکر امش و در اراده نور از اعیان داد دنیا و دار آخری امیکه معرفت
 حاصل است برای انسان بفطرت الله لیل آنکه اگر بفهمد از مکلفی بالغی ازادی بعد از باو غش و رشتش بیکی از
 انها که علامت رشده است باو غ که مرشد شود برده حکم میکند بظاهر شرع با احکام از نداد و اشاره بفطر
 کنند و گویند مرشد شده از فطرت اسلام و بگردش افتد با حیرت و مال و شهاده دهند که کافر شده
 بعد از اسلام پس اگر نه عقول فاضله بود با کف و غتای با پیمان فطری بپایچه گفتند از طول فکر و مقدمات
 نتایج بطور لوازم جواهر و اعراض چگونه حکم میشود بر این برده و ستاختند او را که هرگز ندانسته حقیقت
 حقایق ایشان و نه آمد و رشده کرده نزد معالی از علمای اسلام و نه بجای از اعمال اسلام بطرف ثابت و با تمام
 ان التی گرفته و نه لفظی از الفاظ متکلمین فهمیده و اگر عذر آوردند نزدشان با علما و چنانکه دلیل ندانستم و
 فوه مهم دلیل حکمت نفهمید و فرصت نداشتیم و اسناد متکلم کبریم بنیامد ببول میکنند از او و با این جهت نقص
 مطلب سابق خود کردند و در وقت الفصل التاسع عشر و چگونه مباح کند خدا خون او را و مال او را
 و هنوز احسان باو نکرده و نکند شتر بر او رفتنی بعد بلوغ رشادش افتد و بیکه کفایت نفهمیم او کند از اسناد
 بطریق معروف و شریعت اسناد کند و آمد و رشده نزد اسناد کند و خدا بقیه رحمت هر را حی است بخلاف خود
 و مباح نکرده خون او را مگر آنکه کفایت دهد همان اعتقاد فطری بجهان چه فوه داشت و سعه دارد او را و اکفا
 میشود با نل ایچه بعد رشده اعتقاد بهم میرسانند الفصل العشرین و از آنچه دلالت میکند ایفرزند
 ای محمد شرف دهد خدا این نور را بیکو نوزین عنایت که با مثال بگویند و وصل کند پیمان محکم مقدس
 بفرمان اینکه مردم موافقت تمامشان و بزبان میاورند چیزی بیکه نمیدانم عذرشان در آنچه گویند ما بدلیلیم
 و سبیلیم از خود ایشان که هرگاه بماتند بعد بلوغ و تکلیف مدتی از عمرشان بر فطرت از لیه و معرفت صفا
 از تیشات عقلیه و قلبیه و بعد از ان مشغول شوند بعلم کلام و با آنچه نازده بهم رسیده بعد از صد اول از قواعد
 مسخر شده و بداند ایچه ندانسته بود ندانیم مای پیم و میدانیم از خالشان که ایشان باطل میکنند چیزی از
 تکلیفشان در اول ستر عیان و بفضیلت میکنند انها را پس اگر بود معرفت خدا بجمالی که صحیح بود الا بان نظر شما

اسلام آوردند و بپایان رسانیدند
 اسلام آوردند و بپایان رسانیدند
 اسلام آوردند و بپایان رسانیدند



احزى حادثى وازان طرف كوفتن بايشى كوست چون تقريظ كرده دو محضيل اينفهمان اگر چه شعا و اسلام ظاهر ميگردد
 پس لازم است فضا اينچه كرده است از تكاليف سابقه گذشته **الفصل الحادى عشر** و از اينچه لازم
 ميگردد اينفهمان را بر اينكه معرفت خدا جل جلاله از جود او است تا بطريقه و نحو اهل انرا از باب الزيادة و الوفود و الورود
 اينست كه ميتوان اكثر عارفان بخداى جل جلاله نميگشايست معرفتشان را بخداى جل جلاله و نه از و زاون
 انما و از و نه سال را و اگر بود بجز كسب ايشان و نظر ايشان كه محضيل شود البته ميگشايست و ميشناختند
 چرا كه ميتوان عقلت را كه شهادت دهد كه هر كه بشناسد سلطان عظيم را بعد از آنكه جاهل معرفت او بوده
 و باعث شناسائى از جهت انسانى بوده باشد و با جهتها و همتا و بوده باشد لا بد وقت معرفت خود را چه
 داند كه سلطان را چه وقت شناخت با ضرب بطن و خوف را ميگشايست و اما شناخت خدا در دل بنده چنان
 در دل بنده ضعيف جا ميگردد كه نميگشايست با صراست از فهم رفاهان دخول معرفت از اين جهت فضا را ملكه فرمايد
 معرفت را در كس نميگردد **الفصل الثانى و العشرون** و بدان اينفهمانندى محمد فوف دهد نور اخداى
 جل جلاله فوفى كامل و زابد بفضل خود اينكه من قصد اين نيست كه جايان نيست نظر در اعراض و جواهر واجبنا
 با اينكه نيست طريق معرفت بعضى راهها و جهتها ملكه ميگردد از طريق عبده است در فضا و از ان طريق صعب
 و با خطر است سخت در امن نيست سالك كه از ان طريق بخارج از مقصود افتد **بالكلمه الفصل الثالث و العشرون**
 و بود ما را اصدافى فاضل از معلمين بعلم كلام ره و رضى عنه حاضر ميشد تر دما و حديث ميگفتم با او و چه
 شناسايندم او را اينكه طريق معرفت بخداى عز و جل بحسب عدد معلوميات و مقدرات خداى عز و جل
 است محض نيست بعد ك و بفهمي بخواه چه بوجد آمد و دليل است بر صانع او بغير ك و بجهت ان الله كه گرفته
 بود با اينكه معرفت خدا ملبس نيست مگر بطريق نظر عبد پس گفتم يك روزى با او چه ميگوئى در عيسى بن مريم چونكه
 گفت در كهواره انى عبد الله انا انى الكتاب و جعلته نبيا انا بود معرفت او بخداى عز و جل در كهواره بنظر خود شايان
 پس جبران مانند كه چه جواب من كويد و گفتم يك روزى كه چه ميگوئى در ناظر در معرفت خداى عز و جل با در اول
 امر شك داشت در خداى عز و جل گفت بلى گفتم ايا ميگوئى كه بنى ما محمد با و صديق على كنى است بر ايشان زما
 كه شك در خداى عز و جل داشته باشند گفت بمن غالب شدى قدرت ندارم كه گويم انرا و او خلاف معلوم از
 حالشان است پس گفتم با او كه ميگويد زياده و ان اينست كه فرض ميكنم كه تو توفيق كرده از موافقت من بجهت
 اتباع عادت خود انا نميدانى كه عقلت كه او نور كاستنار معارف است نيست از كسب و فوف و نه از قدرت تو و ان
 كه اتاوى كه نظر با انها ميكني نيستند انها از فطرت تو و چشميكه نظر با و با شما ميكني نيست و از خلقت تو و
 اينكه بغايتى كه سعي ميكني در او براى نظرت و هر چه نور اعانت كند بر نظرت نيستند از نديريه از مفد و روف
 و او از خدا است جل جلاله كه فوف بلى بعد كتم ما و لكن هر وقت كه كوئى كه معرفت با الله جل جلاله نميگشايست بنظر عبد
 لازم افتد بجز كه ثواب هم نباشد براى انها پس عظيم شمر انرا و گفت چگونه گفتم پس گفتم اينچه معنا ايشان اينست كه
 تو پيش از انى كه بدانى و معرفت بهم رسائى و شروع كنى در طلب معرفت با باد نابد از انها ميگشايست از طريق نظر و فكر
 در جواهر و اعراض نميدانى كه ايا نظر تو مقصود با ثبات ميشود بنصديق معرفت با باد نابد از انها ميگشايست
 نخواهى بود فاضل بنظرت تقرب بخداى جل جلاله چرا كه هنوز نشناخته او را و انرا است و جزي اين نيست كه خواه
 شناخت بنا بر فوف خودت در اخر جز از اجزاء نظرت و فوف شده نظرت بالتمام بدون معرفت و بغير ثواب
 پس عاجز شد از جواب **الفصل الرابع و العشرون** و گفتم با او كه معرفت بخداى جل جلاله چه آنكه باشد
 از خداى عز و جل و چه باشد از بنده و چه باشد از هر دو پس اينست و جزي اين نيست كه خواهى بود ثواب براى انها بر تقد

و



است و عبد بر آنها و ملازم آنچه اراده شده از آن بر آنها و برای آنها باشد دعوت میکند و رسول را کفتم
و سر او است که عالم بخدا جل جلاله و بر سوا و صلوات الله علیه و آله و بائمه علیهم السلام انعتاب او و بشیعیان
انسان و منبکده خواهد میگردد که بر فطرت اسلام متولد شده ارشاد کند او را بنفوی فطرت اسلام را فاع
و با عمار آورد او را بخدا بگوید خدا جل جلاله و از روی او را بخدا حواله دهد و بورد او در سائیه مرحمت خدا
با و بناید و بگوید با و که تو شناخته محققا مثل از بلوغت که تو عالم سید پیا بود و عالم بکائنات و جین بیا
که تو سعی در تحصیل آنها نکرده بودی و شناخته چگونه بوده ندید بخدا جل جلاله در و صوابها عقل تو
و قلب تو و جلولا آنها و نه وقت و ساعت و در و دنیا پنهانی تو و نه از چه راه را ندانند آنها بضیم تقویر خال
اعتماد از بان و اهدیه به بند با و از و هایت و کدائی و سؤالت از او نمائی و بگوید ای آنکه گفتند ادوی
نخستین من تو عقل قبل از سوال من و اسناد فرمود بعباد در پیش من پیش از خواهش من بخیش مرا با سوال
من و بسو تو روی آوردن من با و از و هایت آنچه را بفرمایید مرا معرفت تو و ملازمت حرمش تو و شرف عطا
کن مرا بر اینست و لیستاسان مرا که این نعمتها صادر از رحمت اولیه تو و نعمت سائیه تو است تا آنکه در و بسو
تو ایم با سر عز و بالینم تو فوق تو و بنو و دل بندم بنو و بر و قدم رنم بسوی تو **الفصل الخامس والعشرون**
و بدان ای عزیزندای محمد دنیا کند خدای جل جلاله بمرادش از تو و باری کند تو را میان داشتن و شیخا حصودان
و اعدا از تو که زبان حال آنکه دم کرده با نشاء و ایما و خلق و بختی عفو را آنچه در او است از صنایع و بضیم کرده
برای محفوظین و باینا افتضالسان حال او اینست که غضب میکند بر کسی که بعین او سخن بگوید و امیدشان را از
او ببرد و مشغولشان سازد و آنچه مشغولشان سازد ایشان را از خدا و بیکر داند خاطرشان را از باب مقدس او و بعلفا
اجتها و خودشان بچیز بگوید خدا از خاکش افزاید و چه امید است که نری کند و مال او رد موجود بیکر از خاک مایه
او باشد و چه واداشته این بند را که بند کار خدا را از خدا ببرد و ندید بر خود را مقدم بر ندید خدای بی لا و با
و خالق این اسباب اند و طریقی معرفت از طریق جعلی خود فرض کنند و چه واداشته از آنکه بشنود از چنین گویند
و قبول از چنین استادی کند و از هر که خدا او را اسناد او نموده و حال آنکه این میشود خود میداند از خود بیخبر
که خلق نکرده و تحقیق نظر و راههای فکری با معلوم بوی و نه تربیت او را و آنچه دیده خود را چنین دیده با صنف
ادراک حقا بق نظر و راههای فکر با معلوم بودن پیدا هست که این تصور و ادراک که خود را با او می بیند نیست
او از کسی که با جهل او موجود شده و نیست بجز آنکه از غیر او است و میداند تحقیق آن غیر که رسانیده بسو
او پس محتاج میداند خود را و پیدائی میکند که بفهمد مثل فهمد با فی اشیا که بمنزله خود و تحقیق ماضی آنها
سعی در فهمیدن آن میکند که بفهمد لکن اینجا بکنه نمیتواند رسد و همیشه بظن خود در طلب شناخت او
و شناخت صفات او و شناخت مراد او و هشیس شایسته که بنظر او را و با و اهدیه الوجود دلالت میکند که
محله و ما گفتیم که این طلب فطری را انسان قبل از بلوغ او هم هست میداند که اثر ذال بر مؤثر است و لانت
فطری خلیفه و هادیه این است که صاحب مالک این وجود با و عطا کرده پس لازم است که اگر هم خواهد مشغول شود
خود را بدلیل خارج و لا بد است با اشتغال بان پس بعلما و او در که او را با و اهدیه العقل و الضیاء و بکفارا و نکر
تبان اسنادش و بختی ایند حیات خودش و نگاه دارند آنچه حاجت با و میشودش از مطالب و مایه مراد از
و ارادات را همتائی کند و او بنفوی فطرت دهد و بسوی آنکس دعوت کندش که در طفلی بروی شکم او نحو
مید و ایند بکفالت بالغه و میباید خود را بیدار نماید و بر راه نموند و بسوی آنکس را همتائی را مدد کند
که کشود فقلهای فهم و ذهن او را نافع و او مقدم بدارد آنچه بر ضرر ز دارد و بسوی نفع دار سرعت کند و



از صند و از هجرت و غیرت کند امثال با واد با و بانی **الفصل السادس عشر** من و بلدان بفرزند
 ای محمد و بلدان هر که واقف شود بر این کتاب من من بگویم این بیان با صراحت چهل من بگویم کلام و آنچه در او
 از سؤال و جواب بلکه شناختن آنچه را حاجت داشتیم معرفت آن و از آنکه با حوائد من بعد از آن رتبه کردم و خود را
 بپیشانی نام و بفرمانها اکتفا دادم و ذکر کردم در خطبه کتاب هجرت المصطفی و چون کسی اشتغال به علم کلام و بافتن
 و سر خوردگی و بر گشتن راهم که بضمیمه عمر نکم زیاده از آن و موافق نشدم با طالبین **الفصل السابع**
والعشرون و بلدان بفرزند من ای محمد برکت دهد خدا بر من و یا برکت کند عمرت را و بپندارد و
 شرف دهد و ثواب دهد و در فانی و در بقا بپندارد هرگاه مصلحتی را که بداند اسنادش که راهی نداری معرفت خدا جل جلاله
 الانبیا و رحیم و جوهر و عرض چنانچه بسوی او اشاره کردیم و بگوید که حد و ثبوت جسم ثابت نمیشود الا بحکمت و سکون و
 بگوید اینکه مبتدا نیز نمیشود بقطر خود زیادتی این اعراض و احیاء را و نیست و از کلام بجز این کلام و گوید نمی بیند
 کیست بچشم سر خود و بچشم خود زیادتی حرکت و سکون بر جسم مستقل از جهات چهارگانه مگر اینکه بگوید که انقضاء
 بسیاری از مال و اوقات و در وضوح جسم و وضوح و تحقیق زیادتی ایشان بر احیاء و حفظ کردن آنچه متعلق
 با نیست از معنی و کلام و بسیار باشد که خود اسناد هم عاجز باشد از حد و این معانی مذکور را بپندارد و بگوید که تغییر کنند
 آنها با الفاظ معنوی و مصطلح مذکور و عاجز باشد که لا بد میشود که تقلید کنند ناظر و ناظر آنها و حجت
 آورد باینکه گفت فلان و فلان و قول او را حجت میدانند از عجزش در بیان معانی بعد از اینها هرگاه بفهمند
 اسنادش زیادتی حرکت بر احیاء هم باز نمیشوند زیادتی سکون بر جسم خود در ظاهر و ابل افهام و در کتب
 کنند بر عینا بفرمانی که از حد و ثبوت احیاء و حرکت و سکون آنها لازم می آید حادث بودن هر جسم طولی و
 عرضی و عمودی پس پوشیده غالباً و الشیخ خط میکند خطی که بینان دو بینان در دلبسته ایشان و اشعار و اشعار
 و شرفات و احداثا لاف می آید و هواها و امیادش تا آنکه محض و اجزای خود شود و در حجابی بنظرش آید
 با اعتقاد ضعیف بهر ساند و هر وقت ظنی دیگر قوی تر از ظن اول بنظرش آید اغاده کنند بر گردانند همان را که ظن
 دلیل خود قرار دهد و مکشوف ضمیر من خود و من خلاف سابق را پس همیشه او را من در بین و در عقاید بین من
 و ساکن نامیده هیچ وقت نداند که با بعد از نادیده این من خرمی هم می رسد باینکه و بود قبل از این بگویم اوام دل در
 شلختن آنچه فهمیده بود و بر جان قوی و بی سربزه بود و دامن خود را گرفته بود تا اینکه از متحد مطاعن و عوارض
 و فواید سالم **الفصل الثامن والعشرون** و از آنچه بود آگاهی میدهد و آنچه گفته ام بفرزند من
 زیاده بر آنچه نقل کردم از عقل از ظن و نقل هم هست از کثرت شتکان ظاهر و اما مان فضل آن روایت که در این
 شده از کتاب ابی محمد عبدالله بن حماد انصاری از اصحاب مولانا کاظم و نقل کردم از اصیل که خوانده شده به شیخ
 صلواتی که ذکر کرد محدث ابو جعفر طوسی که بنود او را نظری در زمانش و او هر من بن موسی بن عکبری نعمه الله
 جل جلاله بر حمت و رضوانه تاریخ اوسته سجد هفتاد و شش بود و او اسناد شیخ معبد بوده نامش محمد بن محمد
 همان صاعقه الله جل جلاله لها تحف الرضوان روایت میکنم تمام آنچه روایت کرد و بچندین طریق آنها از اصل
 کتاب عبدالله بن حماد مشار الیه آنچه این لفظ او نیست عن ابن سنان قال اردنا لحدیث علی بن عبدالله فقال له
 مومن الطان انما ندن علی بن عبدالله علیه السلام فقلت له نعم فدخلت علیه فاعلمته مكانه فقال لا تسألن
 له علی فقلت له جعلت فداك تعلم انقطاع البکم و ولائکم و حیدالکم منکم و لا یفقد واحد من خلق الله ان یخضع
 بل یخضع صبی من صبیان اکابر فقلت فداك هو واحد من ذلک و قد خاض جمیع اهل الادیان فخصمتم
 یخضع غلام من العلمان و صبی من الصبیان فقال له یقول الصبی لخبیر عن امارک امر ان یخضع الناس فلا یفقدان



بکنند علی مقول لا یقول له فانت تخصم الناس من غیر ان یامرك امامك قلت عاصم له فخصمه یابن سنان لا نادى له
 علی فان الکلام والخصومة انفس البینه ویحق الدین واز همان کتاب مذکور از عاصم خطاط از ابی عبید خداست
 که گفت فرمود بمن ابی جعفر علیه السلام ومن در حدیث او بودم نیز از اصحاب کلام و غاصات هم نشینم البتة
 چرا که ایشان ترک کردند آنچه مامور بودند و بتکلف بخود گذاشتند آنچه مامور نبودند بدانستن آن حتی اینکه
 تکلف کردند دانستن علم ایشان را ای ابی عبید امیر شریک با مردم بجلستان و ذکر کردن در اعمالشان ای ابی عبید
 ما نمیشماریم مرد را فیه دانا تا آنکه بشناسد اطران کلام را و او است و خداوند لغز قهرم فی الحقیقه الفصل
 التاسع والعشرون وبانتم در کتاب همین شخص عبدالله بن حماد انصاری در شیخ خوانده شده بود
 موسی ثعلبکی رحمه الله آنچه لفظ او نیست عن جمیل بن راج قال سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول متکلمو
 هذه العصابة من شر من هم منهم یعنی جمیل بن راج گفته انصاری صادق علیه السلام شنیدم متکلمین
 ابن فرقه شیعه از شر از کسانی اند که از شیعه محسوبند مصنف فرمایند میگویم واحتمال دارد مراد باین حدیث
 ایفرندان متکلمین باشند که بگویند بعلم کلامشان و دانا بایشان آنچه را رضای خدا جل جلاله نباشد یا این
 باشند از کسانی که مشغول کلام ایشان را اشتغال بعلم کلام از آنچه واجب باشد بر ایشان از فراغ خدا جل جلاله
 و بجهت فکد دلیلم در عمر من از کسانی که بعلم کلام مشغول بودند و در غایت این علم شکوه پیداورد ایشانرا
 در مباحث اسلام الفصل الثلوث من و از آنچه ناکید میکند تضاد و ابان بخود بر اعلم کلام و آنچه در
 او است از سیئات اینک من بآنم شیخ عالم در علوم کبیره فطیل الدین راوندی و اسمش سعد عبدالله است رحمه
 ضعیف کرد و چند جزوه و ان شیخ نزد من است الان در مسائل خلاصه که بهم رسیده باین شیخ معین و سید مرتضی
 رحمه الله و بودند هر دو از اعظم اهل زمانه نشان و خاص شیخ معین پس ذکر کرده در کراس بقید نو در پنج مسئله
 که خلافا فاده در آنها بین اند و بزرگوار در مسئله اصول و در آخر گفته و اگر خواهم اسپغاکم در او هر آنکه
 طول خواهد کشید کما فی این دلالت میکند بر اینکه این راه بعید است و معرفت دایه باب الفصل الحاد
 و الثلوث من یقول السید العالم العامل الکامل العلامة الفاضل العابد ذو الدین دکن الاسلام جمال العابد
 افضل السادة ابو القاسم علی بن موسی جعفر بن محمد بن الطاوس بلفه الله اما بنه و کتاب عذاره که من بآنم مثال سخنما
 معترله و مثال اینها علم السلام مثل مرد بکه بخواهد بشناساند غیر خود که در دنیا الله موجود است و این مرد
 که اراده دارد که بشناسد انش را در خانه خود دیده و در بلد ظاهر دیده بین بندگان حاجب ندارد کسی که دیده
 انرا بنظری واجتهادی پس گوید با و استادش که ایفلان اگر خواهی انش بشناسی محتاج بمعرفت بحر ناری احضار
 ان و او در راه مکه بهم میرسد چرا که هر جبری نیست و انش در باطن محتاج است بیکبارنه پلینه سوخته با چنین
 دیگر و باشد انسان بحالیکه الله که از سنک زاید توان ضبط کرد باد نیز و خواوش نکند انشرا که بیرون آید
 از سنک چیزی پس محتاج ببند خود را امسکین بمحصل این الات از چند جهات و بچندین نوسان و اگر گفته بود
 با و اول امر که این الله است که می بینی شکارا میان مردم این همان الله باطن سنک الله و ان الله البینه مدانست
 وجود انش بر عیان و بدون اشکال و حیر و بینا ز بود از تربیت لالت و محضیل بر همان و عینا ند سر کرد ان الفصل
 الثاني و الثلوث من اقوال مصنف فرمایند میگویم و هر کسی که عدول کند از امر که شرف و امر خفیه راست
 است که گویند میرا و رفت و میرا بر وصل و اصل و نمیتوان گفته راه نشان داد و هذا بیکرد و نتوان گفت انش
 کرد و استدلالات و بپایان این کلمات گذشتیم انیست که مکای که او محل جیم است و هر چه او را اولی است او محکم
 است احبنا بپایان ایشان بعد وجوده کان الله فی سبیلین محدث اند و بچند آنکه هر غافل نیستند در این معانی نیستند

دور از میانه بود و پندار او فاسد نمیکند خصوصاً کلام و حد او را ای پسر سنان اذنی پسر غالب

مع
 ترجمه حدیث شریف آنکه عبد الله گفته
 خواستم بر حضرت صادق وارد شوم
 پس گفت بنده من مطلق الاذن
 دخول من بخود می بخشد
 گفت چه امید ابراهیم پس چون داخل
 شدم بر او پس اعلام کردم او را
 بودن او در باب عرض کردم
 اذن داده او را بر من نمود
 میبانی از خلق منقطع نمودن
 بوی نما و دوست داشتن
 او شمار و مباحثات او در باره
 شما و قدرت ندارد احدی از
 خلق خدا که با او مخاصمه کند
 حضرت ام السلام فرمود که
 همه او را مخاصمه میکنند از هیچ
 وجه او را مخاصمه نمی کنند
 زیرا که من به عرض خود و جدای
 از این مراتب در تحقیق که مخاصمه
 با او نیست و تحقیق که مخاصمه
 کرده با اهل جمیع ادیان و ب
 همه غالب نموده پس چگونه تواند
 بود مخاصمه کند
 و در حق الشریع پس از آن
 که خود میگوید این حضرت
 که امام تو ام کرده تو را که حاضر
 ناظر عام و قدرت فراد که
 نه از بعضی میگوید پس تو غاصی
 شده ام و بی او فرستاده

از پادان اجسام در استان و درخت هر چه را که زیاد میشود و اعظم جسم بزرگتر و کوناهی و بلیت تمام اثر
 مخلوق خدا مثل نطفه که میشود انسانی و هسته که میشود درختی عظمه الشان و مثل هسته خرما که میشود درخت
 ان تا این شاخه های عظمه الشان پس هر غایتی که بدن پیدا کند این زیادتی طول و عرض این هسته و نطفه تا
 السیر بالبدیهه پس چگونه عدول میشود از غریف حدوث ان باین اسانی بتغیر کردن ان از طریق بعید تبیین حرکت
 سکون بر خلاف و اندوختن بدنی بتبیین و نیستا ساند حقیقت انها و ملازمه بین انها و حدوث مفهوم
 نمیشود مگر بنظر دقیق و قطع عقبات و دراز و تنقی باطلوب **الفصل الثالث و التلویق** و میگویم و نیست
 نیز آنکه احتیاج دارد انسان با آنچه میباشند احوال و حدوث اجسام ظاهر بعینان با دبیاتی ان و کمی ان پیشوند ^{نما}
 سایر اجسام تا باین کند که آنچه حاضر است و آنچه را هم ندیده در حدوث همه با هم شریکند پس احوال و حدوث و احوال
 و این شناخته میشود با دبیاتی غریبی و حاجت بطول کلام ندارد مکشوف ساختن ان چرا که عقل درک میکند که
 هر جسمی مؤلفست و هر مؤلفی لا بد است که باشد طولی عرض عمقی بحسب البقیه و هر چه این وصف عرض و طول
 و عمق بر او صادرین نماید داخل در سه غیر احیاء و داخل نمیشود در احیاء و نه عقل و نه عرف و نه شرع و نه
 بوقیف بعد از ان هر جسمی محتاج است بمکانی که در او حلول کند و لا بد باید مکان قبل از ممکن باشد چنانچه
 گفتیم پس جسم بشری و نه بداهت مناخر است از مکان پس با میماند شکلی در اینکه هر جسمی حادث است و هر کس را
 باشد دبیاتی نظری که اعتماد بر او باشد **الفصل الرابع و التلویق** میگویم پس ثبوت اجسام بنا بر این وصف
 واضح که گفتیم کافیست در دلالت بر اینکه او را مؤلفست جل جلاله پیدا و ندیده است نگاه دارند از حال بحال
 او و ندانند بحسب مصالحی که خودش میداند پس بنیاد اصولنا الله علیهم و کتب منزل بر ایشان بالتمام اشاره کردند باین
 شئیها و بر این دلالت ظاهر و معتبره عدول کردند عدول دادند خلافتی را بغیر انبیه و شک کردند بر ایشان را
 حقایق اشیا چنانچه عدول میدادند که خواهد استاسا اند حقیقت الشرا با معا و مثبت ^{باین} نیز در امدش از شی
 و حجر و حوائی و این مثال بمشناصند اهل اضاف که حق است و صحیح است و حاجت ندارد بر دبیاتی کشف و اظهار
الفصل الخامس و التلویق و هست مثال ایشان با منعم از ایشان مثال کسیکه شمع روشن پیش روی
 او باشد و بیکر استادش از حضور او دور کرد و انداز او مسافتی بر جای بوی ممانعی از بدین ان شمع که بود حاضر
 نزد این منعم بعین کوبد این عالم را همانا که افغان یار سفر بیند و زاد و نوشته بر کبر و فقار اهرام جمع اوری کن و نه
 شناسان هم با خود بردار تا بر روی معرفت ان شمع باشد به بین حقیقت آنچه او را استاد از روشن پس قبول کنند
 پیاده منعم معرفت از این استاد متکلف و سفر کنند مدتی از اوقات پس گاهی بیند کوههای و کوههای و ظاهر
 نمیشود برای او حقیقت شمع نه کمی نه زیادتی و گاهی میبیند دوستانی و میگوید شاید ان روشنیه همان شمع باشد
 و کوشش نام میکند بسیاری اند فو و دلیل پس اگر عاجز امد از تمام کردن مسافت و قطع طریق با آنچه بیند اعضای
 و بطول و تضییع ملامت شود مسکین و برگردد بالخران و بنا و بدین بحقیقت که شناختیم از جماعت ایشان که اند
 ایشان را با افتادند خودشان در شکوک و گمراهی بودند لا الشان از بی یوفقی و عدم وفق را هنای را همانا
 ایشان و هر که بود با این چنین میسر شد و بر خود گذارد هم مشقت انبیه و سواری بر این خطر ها و سالم هم بماند
 از عجز و این سفر در راه و و انکذا از شمع را تا آنکه به بیند آخر لمر ^{چنین} امد باقت از شمع حقیقت ان مگر بقدر همان که
 بود در نظر اولیه پس ضایع کرد و غیر خود را و تبعید انداخته خود را و طلیق پاد دبی معرفت **الفصل السادس**
و التلویق پس وصیت میکنم نور انجم و هر که برسد او را کتاب من از کسانیکه میاموزند من علمیز را و من
 معرفت و با این باب که فو و هنای ایشان را در ظرف اولیه و از شئیها و عطفه و طریقه و هدایای الهیه

نبویه او و ندو بگوید بمشتر شدن نسبت بجز اینکه حالتی صیقلی و موثر و صانع و بیرون ثابت کند و نقصان خدا
 یاسا ترا چنانچه خواسته را و مولا بشیر جل جلاله از تکلیف و بندید صاحب شرایع پیغمبرش و نگاه داری کند او را از آنچه
 میرد او را از خدا و نیز ساند او را از خیران بهر صانع **الفصل السابع والثلاثون** بعد از آن ببرد شخص را
 براه شناسائی معرفت نبویه و امامت عزت و بهمان طریق که نبی و امیر صلوات الله علیهم اجمعین خودشان میرد
 و بهمان طریق که مشایخان و راه روان براه ایشان می آموزند و اهل استقامت بودند و با استقامت می خوانند و
 طریق کافی دارند طلب سلامتی راه را و سعادت دنیا و آخرت را و اما حفظ الفاظ حادثه بین متکلمین و مجادلین
 و صفات مجادلین پس او را صلاح مشتر شدند انداخته او مشغول کسی است که فارغ شده باشد از واجبات خدا
 جل جلاله که متعین بر او است و مضبوط است وقت نه کسی که هنوز بکیفیت طریق بندگی کاهی هم نرسیده مگر آنکه
 کسی باشد که خواهد خدا کند محض تحصیل مرتبه خالصا لوجه بر اهل ضلالان خایل شوند که آن بین عباده
 حق نعم شان و از راه میر و ناند از ندکان از معرفت حق و وصول بدان که در این صوت هرگاه محامل این علم عرض
 عمیق و یقین شال حال او شود و مجادله کند و مباحثه کند بطریق مناظره رحمانه شفیقانه ناخودش و مشر شدند
 سالم مانند از نظر طریق در این صوت ضرورت ندارد مجادله و الا پس و هلاک است علی تحقیق **الفصل الثامن**
والثلاثون و بدان ایضاً ندانم ای محمد خدا بنما بدو را آنچه بپرا بدو را و از باب رجلا حضرت او و ولی امر شود
 و لایسته که نگاه دارد نور از امری که دور است کند از حضرت او و افضال او اینک هر چه مکر و مکرر میگویم
 از بعضی خدا بعضی بندکان و بروز و ظهور او نه منظورم اسقاط وجوب نظر بندگی در آنچه واجب است بر او از تکالیف
 شرعی است و پیشتر هم گفته ام مکرر میگویم که فهم هر فوئی و صنعتی بفهم خود که من منع نمیکم از نظر بلکه نظر واجب است بر
 مکلف در آنچه واجب است نظر در آن امور است که بدارد بنیاید الا بنظر و تکلیفش میگویم اگر فرض کنیم که بند
 از بندگان خدا جل جلاله قرار نداده خدا در فطرت اولیه او که از دال بر موثر است بکلیه و نفیها سببه و مطلع نشا
 او را خدا جل جلاله بعد از بلوغش و کمال عقلش بر معرفتش و نه بر سایر آنچه واجب کرده بر او از معارف هیچ نداری از
 فضل و رحمت با و اعلام این نظام است لا بد خواهد گفت بر این عین نظر در آنچه واجب است بر او از تکلیف شریعت
 شدن و توفیق جستن بهر راهی باشد از راههای تحقیق و بر هر وجهی و راهی از راههای توفیق و هر زمان که بشود
 رسید به غایتها هدایت و معرفت توفیق خدا اثر بر خدا ای فکر که بکرداری این نظر کنند و از خدا و خاطرش را و
 خالی کنی از اعتماد بر خدا و مراحم خدا و صنعت کرمیه او وجود پشتهای او چرا که قادر بر بداند جل جلاله میبکشد بدو
 نگاه که بخواد بکشد بوی سبب و هیر قدر خواهد بقدرت قادر با هر خود و اما انبیا و اطراف غیر او جل جلاله کشود
 نمیشود برای او مکرر بقدرت قادر و اش و این کثرت خدائی افوی است بضال او و بانی قرآن مجید کمال و تمام تر
 است از جهته بقرانیت و عموم دارن از حیث سرور و واضح تر در اطلاع بر امر و راجع خود در عمارت انکار **الفصل**
الثامع والثلاثون بدان ای پسر محمد اقبال کند خدا از هر وجهی بر تو و کامل کند احسن خود را بنوی که عفو
 مستفهم و قلوب سلیمه شهادت میدهند شهادت صحیح صریح که لا بد است از استناد مکان و موجود از بقا
 و صایغ آنها را که از برای وجود و صانع بنا شده اند و انضای میکند ظهور این آثار محکم با هر دو دولت منتظر ظاهر
 که فاعلش حی است عالم است قادر است مختار است حکیم است اینک وجود او و صفات او بداند است بجهت آنکه اگر باشد
 وجودش و صفاتش بداند بلکه بغیر باشد انضای چنین میشود که عکس آنچه شهادت میدهند عفو او و الا
 باشد باید غیر قیوم و غیر انانی و غیر نام القدر باشد **الفصل الاربعون** و بدان خدا حفظ کند نور انفر
 من محمد و حفظ کند آنچه انعام بنوی کرده و انعام بنویکند و موقوف بشکر گذاری کند نور انفر من محمد بر احسانها

ان مختلفه الالوان و مختلف الطعم و مختلف الروائح و مختلف المنفعة و مختلف المصنوعه و هر يك بلی است واضح براینكه
 فاعلش مختار است **الفصل الرابع والاربعون** و هر وقت مشبه شود بر تو حیرت از شایع عقول و توانی غیر حق
 و باطل ان ره می ملازم شود و زده و خلوت را و ندانند بحقیقت قادر را بر هر روز و فی که داری که البته میباید و زیاده بر
 دارند از آنچه بر تو محقق خواهد آمد و مشبه بر تو باشد و فرستند شب و عقل تو و قلب تو از انوار هذا بلیش آن
 قدر بکه بکشد در های صواب را برای تو و پیرهن از اینكه مشاب که در احباب و اینكه بد نام کنی رحمت او را
 چو اگر عیال خالی نیست از تقصیر در مرا تبه مولا بش و همین تقصیر است او را که غضب میکند برای خودش و برای
 عزیزان خود بیشتر از آنچه غضب کند برای خدا جل جلاله که بنو کار را و بوده و پس است و را که او نیست ناضی بند
 مالک خود جل جلاله در خود بالکینه و پیوسته معارضه دارد با او و بحیال و خواطر خود و بقلب و عقل خود مثل
 معارضه نمائیل و شریک با ما متدبینه و شکرت داری با اتای خود و هرگاه ناخیر افتاد احباب و عیال و رسید
 با مشایخ کریم کن بر خونت کریمه کسیکه بشناسد که از او است او مسحق بیشتر از این عقوبت است پس چه
 بسیار دیدیم و الله اعلم و نزد این مقامات کثا بش در مقام سعادت و غنا با آن آنچه بینماز کرد ما را از
 پرستش این و آن از عباد و از بسیاری مخصوص این و آن واجهات **الفصل الخامس والاربعون** و بدان که
 نزد خدا ای جل جلاله حفظ کند تو را از خذلان و نگاه دارد تو را بجلالت های احسان و امان که اهل کف بود
 مملوک نادان و سحر و فرعون بود ندانست که کجاست که کمان نمیزد بپشت ایشان را و نهوش ابتدا کان پس ندارد که خدا
 جل جلاله بر چمنی از رحمت و حمیده اش شام کرد ند با معرفت با و خالصان بودند و از اهل مقامات جل جلاله بود
 و بخفی که شناخته است هرگاه یکدیگر زن و فرعون و در هر بلیت عمران و مادر موسی نانی بودند با ضعف از کشفان
 حق و الی امرشان شد خدا جل جلاله بدست عطا و طوف خود و لطف خود تا آنکه مقارن کرد زن و فرعون از پادشاه
 شوهر خود و دولت او و حقیر شد او را و سهل شد عفوینا و را و رسید بر بکرمانی و سعادتانی که نبی معظم
 در وقتش زکیرا علیه السلام وارد میشد بر او در محراب او و میبایست نزد او طعام که میباید برایش بغیر حساب
 از پادشاه جتأ و در حساب و بفهمانند از صوره حال که ذکر تا نمیداد و را مثل آنچه میباید از طعام چرا که
 انحصار علیه السلام گفت لا هذا بر سیل یحیی و استقام و حال آنکه او نزد بکر بود از هر چه بصفای کمال و این
 مادر موسی علیه السلام و میباید از خدای جل جلاله بدون واسطه از مردان تا آنکه سهل و آسان آمد
 او را انداختن و زن نشد و بگذارد از خون دلش را در دریا و محل هوها پس بنا بدین تو کنز باشد انفر
 بعد از منهای تو بکه رسند تا با و زنان ضعیفان و بنحوه انرا از کسیکه گفته ام بفرعون رحمت بکن من و منما
 بینم معشتم فی الحیوة الدنیا و رخصا بعضهم فوق بعض و جفا با ایشان نمیشد بکنند و ورد کارشان را
 ما نمیشد بکنیم بنیشان معشتمشان در دلتی دنیا و بلند میبازیم بعضی را یا لای بعضی چندین درجه **الفصل**
السادس والاربعون و بدان انفر ند محمد مضاعف کند خداوند جل جلاله تو را شرف عیال و لطف خود
 و تحفه های کرامت خود که شریف خدا جل جلاله بتکلیف معرفت و معرفت رسولش صلوات الله علیه و آله و سلم و ربه اش
 و معرفت شریفش و تمام بوظایف عبادالش از اعظم نعمای خدا است جل جلاله بر تو و احسان او بسوی تو است انچه
 بغنی که برای تو بکنند با ان شکر تمام شکر گذاران و ادا نمیکند حق و انبارا اجتهاد جمیع عیالند ان چو اگر تو
 فی حلقه کرده که اگر با و گفته شود نمائیکن منهای اندوی خود شاید منهای از تو بش این باشد که خدا جل جلاله
 جانش او را با بکاهها و درخها و سکوینها اینست جان بدین و خال و در سبک بجای مرثیه بپیردم مخلوق و از خاک
 تو نمیکند که الا لش برده خدای جل جلاله از دانات این اصیاب معذرات و قرار داد ما و را اهل از برای اینک را

نمایدش مقدس معرفت خود و حق و نعمت خود و منشرف بنجد مشهود ساختن او را و کرامی بکماله شفاهی خود فرموده
 او را و بهم نشیند با خود دعوت کرده او را و میا کرده بر او و اسمها و زمین را و آنچه در آنها است را شافع ندستند
 خود و بنجد خوانند او را در مصالح خود بنی آدم و بیاعت سعادتی خودش بعلم مقدس خود راه نموده و بیان اراده
 خود کرده تا برسد بحلیکه ملبس لباس نفوی طهارت شود بدست مرخت و ندیرش جل جلاله و خوانده شود بنجد
 مطهر و منزه **الفصل السابع والاربعون** بعد از آن فرار داده بود از جل جلاله ایفرزند من محمد و سایر مکلفین
 اهل از برای اینکه بنویسد کتابی از مقدس جلالت و بزرگی و بومیش باغیانی از خود از خلق خود و بفرستد سواران
 خود و انبیاء خود و خاصان خود و بنویسد بنی آدم در مقامی و شانی و کرامتی که برسد این مقام را بحیثی لشعبدان
 امر بن خدا جل جلاله انقاد نماید و اهل کمال را و ابا و اجداد و بنی آدم صفا و ازلاء اصاغر انا که نظم حال و جوش
 از خال شده و از روح مثل ما و انا اینکه بیا کرده برای ایشان در بنار ایشان از معرفتشان و خدمتشان او را و در او
 ساختن آنچه ایشان با و میخواستند بدست بنده ایشان را در دنیا و دنیا و ایجاد دنیا و بنویسد هم توانا که بنا کنند
 پس حال نه اعنه ای می کنند و نه شکر می کنند کوبا ایشان باقی میماند برای دنیا و خودشان اصلاح کنند دنیا
 بعد از آن بنکونی می کنند و بدی می کنند و در وسایل و اعراض می کنند و بعدشان می دهند و بعد از آن
 است و نزدیکی خود می خواهند و در می کنند و بر و در محبت می دهند و ناخوشی ظاهر می کنند و از ای امانت شود
 ایشان می فرمایند و ایشان خجالت می کنند و صفا می کنند با ایشان و از ایشان کدورت ظاهر می شود
 میوشانند بر ایشان و مطلع می شود بر ایشان و چنان می کنند و پیشتر سالد ایشان را و بنشیند و می خواهد ایشان را
 در مملکتان پس سر عتبت و او می کند و سوال می کند از ایشان که در دل ایشان قرار گیرد با اینکه در هم از جمله
 بنشیند و خود او است و می کنند اجابت و خانه بکری برای ایشان آماده کرده حالا برای اینده ایشان و قبول
 نمی کنند بتبدیل را و می طلبید بعضی از خود داده تا در حیره کند و بجهت خودشان و اجابت نمی کنند و واجب کرده برایشان
 آنچه نفع بالشان دارد پس اعراض می کنند و می نماید با ایشان بآن قدر در بدشان و در اطراف دنیا پس
 بنشیند و اطمینان میدهد بخانه که معو کند و کرد هم برایشان و با تمام صفاتی هم معو کرده و دائم البقا
 ساخته و می خواهد با جفاقل دهد ایشان را و موافق نمی شوند و اگر بدیدند غیر او ایشان را و او را و بعضی
 دارد شکر کنند او را بیشتر از شکرشان مولایشان را و اگر اعراض کنند از ایشان سلطان بلدشان را و رجاء
 کنند از آن غضبش تمتهای آنچه می آید و اگر مصالح کند با ایشان صلیف غبطه خوردند بر مصالح
 بیشتر از مرغی و غبطه در مصالح جل جلاله و موافقت او و اگر پیوستند کسی غیر خود را اعتراض
 می خوانند که بنده از آنچه کنند با او استر خدا جل جلاله و عیوب ایشان را و اگر مطلع شود بر ایشان بعضی ملوکان
 انا ایشان چنانکه از او زبانه از آنچه چنانکه از اطلاع مالکشان و اگر بخواند سلطان فرزندان را سنا می کنند
 بدو که شدن از او و اگر بغضب رد ایشان را می که احبای با و دارند سهل نیست غضب او و اگر وعده دهند ایشان
 کرمی از مقام اعتماد کنند با و بیشتر از وثوق ایشان بوعده خدای عز و جل و اگر نرسانند ایشان را آدمی بجای
 بنرسند از عهد با و بیشتر از عهد خدا جل جلاله و اگر بخواند همسایگی با ایشان کسیکه امید صفت نیاید تا
 از او باشد از جهاد و سعی کنند رجاء و وثوق ایشان بخوانند مجاد و در خدای جل جلاله و شریف محبت او را
 و اگر غلبه کند مظنه ایشان در اقطاع زمین یا بحار او یکسکه او عوض بمطای می دهد چندین هزار دینار می کنند
 سوار و بخود گذارند تحمل خطرهای عظیمه در سفر و سهل نیست سفر بسوی خدای عز و جل بطلب بزرگتر از این منفعت
 و مشرب با آب میشتای که یادشاهی با مالک ملکی یا چوپانی یا صاحب و دی یا بایر یا ملوکین یا عیال خود

و در این باب
 و در این باب
 و در این باب

کند امر حق که خدای عزوجل بکند با این پسران آدم این صلحان جو شد و بیشتر بخان بندگان و برادران الله و اما الیه
 راجعون از این مصیبت عظیم جریان حال ایشان **الفصل الثامن والاربعون** و سزاوارست بدین من لاه
 محمد سید کند خدا نور را باقبال خود در و بمکاشفه جلال خود در که اعتقاد کنی که روز نشتر بخت و بختیست
 بزرگترین ایام عیالها و وقت عزیزی و او را بعتبت و بخدمت گرفتن تو برای طاعت از شریفترین اوقات است
 و بخش گرفتن تو است چنانچه پیش هم ذکر کردیم و بزرگتر از اینکه بخیال تو آید تو ای باجری می بر طاعت تو یا خدمت
 تو چرا که مبینی که عفو را خاک کند باینکه سلطان کامل که یک باحت او باشد بفرجه بین است و او رشوه دهند
 و بدل نفوس کنند و مرد دهند و قریب با و و اتفاق مال کنند بر او و مبینی و میدانی که هر که احتیاج کند احسان
 بپنا عیادت عباد بحقیقت که میباید از خود در که انقادی محسن تو فع اطاعت از آن بند دارد و ملازمه خدا
 او میخواهد و وفادار از او بگوید و مشایخ را در خود در دست دارد بمنتهای اجتهاد پس چگونه شد که این جوریا
 میان خدا و بندگان در عفو لازم و واجب بنماید و بندگان معمول بدارند و پناه خود و خدا ایشان فعالی
 الله عن المقابلة لهذا الضلال **الفصل التاسع والاربعون** و بدین سبب که برداشتم نقاب زخمت این مطلب
 در کتاب مهمات و ثنات پس واقف شوی که نذر از خایر این عطاها و عنایات خدمت کن خدا را جل جلاله
 چنانچه خدمت میکردند پدران عارف و نو و کدشته از اهل مکاشفه از احباده و نور که او جل جلاله اهل بر شتر
 است و کبشتان و سزاوارتر از او بیدل نفوس و رؤس و فو و وفادار و جمیع ذخایر اختیار و حال آنکه خود
 بخش کرده و نفع در آن فرار داده و با او جل جلاله مستقیم شده نظام او و حاصل شده ثنات **الفصل**
الحشمین اعلم با ولدی بدان ایفر ندمن که نو اگر بندگان کنی نفوس اولین و آخرین و با خلوص ملکه و انبیا و مرسلین
 و صالحین و مقابل اختیار او در اول ایجاد تو و چنان اسباب سعادت تو و نااهل شناسائی تو و خدمت تو
 هر آنکه نمیتوانی انبیا کی کنی محقق و رحمت او و نعمت او **الفصل الحادی و الخمسون** و بدان ایفر ندمن
 موریس از خداوند جل جلاله دل نور او پاک کرد اند پنهانی تو را که معرفت جدا تو محمد مستند المرسلین و نصرت
 او با آنچه آورده از رب العالمین حاجت ندارد در زمان مابعد لالت دلیل و معجزه انقدر که ناشنید مردم در اول
 رسالت چرا که انوار رسالت او و آثار نبوت او در این ششصد سال پر کرده هر طرف و زمین را در هر آبادانی
 که هست و تو اثر معجزات او و آیات او انقدر داشت که بشمارده شواستد او در تمام بندگان و شدیه بصدیق او صلوات
 الله علیه واضح شد و ستائی افاضت و مهاد بلکه بزرگتر از صا حبان بصیر چرا که اقباب سنور شبیه با برو
 بغیر از اسباب میشود و نور انبیا جل جلاله در حدیث محمد که خوانده خلفند بر سالش و روشن آنها
 بیشتر است بر دل و لولا الابواب بانی اند همیشه با بقاء مالک يوم الحساب **الفصل الثاني و الخمسون** و تو
 میدانی که ای فرزندان من ای محمد از خودت و غیر خودت که عفو را نامر میباید که در خودت بر اذات خدا و تمیل
 بتقصیل و انبیا را الابد است و اسطر که میان خدا جل جلاله و خلق او احکام را که از خدا است و هر چه خدا
 معجزه دارند و جزئی و کلی ظاهر سازد با نیمی بقی عفو بوده با اصحاب عفو پیش از رسالت خدا را ببالا له
 حدیث محمد را صلوات الله علیه بود ندعا کف و ذابت بر پرستش نشان سنگی و پرستند در حق جبر و خا امانت
 میخند بد شیطان بر انبیا نشان و رسیده اند بچشم نور و زبانه و ادبار گرفته و از عیالها و انبیا که حیوانات
 اگر و اگر انداخته شود بدون دانسته راه نرود مگر بشی چنانچه اعتقاد کند در آن بقیه بسبب از انبیا و انبیا که عباد
 میکنند ایشان را نبود بقیه در عبادت انبیا برای ایشان و نرود دفع عجز بر میان پند انبیا و ت و بودند مساوی با
 سایر سگها و چو بیها تا آنکه تفصل فرمود خدا جل جلاله بر ایشان خدمت محمد صلوات الله و سلامه علیه پس بندگان

کرد عموماً از آن خوالش و برداشت از آنها پرده‌ها را از این بدیع قول آنچه بود مستور از آنها و بافتند آنچه بودند و
از آنها قبل از آن و حال آنکه نزدیک بود با ایشان نزدیک تر چیزی پس موخت با ایشان از این و دنیا و آخرت را و کثرت
برای ایشان کجمنای علوم با هر را پس ضعیف کردند کتب را در عجایب البایب که بود کهنه شده و واضح کردند از راهها
اولی که بود محو شده و کائنات لا اله الا الله ضرورتاً بر وجوب سالت و وصفت نبوت و علوه آنچه در آن از این
باهران **الفصل الثالث والخمسون** و چگونه حاجت شود از پیش من کسب که محالطه اهل اسلام و اهل افهام
کنند و در بلاد اسلام باشد بدله آن جنس برای نبوت حد بزرگوار عظیم الشان یا طول دادن نظر در قایم و محقق
فران و حال آنکه بافته اند مسنون صدور او و صلوات الله علیه رخیهای غیبیه که داده و آیات بینات مشاهده اش
و قوی بلاد را و شرحها باینکه داد محبت که ملک داری خواهد کرد غصبا بعد خودش و ثقلیات عباد بعد تن
او صلوات الله از دنیا و بافتند عارفون بر سر مائده صیافت و رسالت او و صدق او را با جانب دعوت و مرجع
دادن از کربان و آنچه ظاهر کرد بر دست مولانا علی بن ابیطالب عترة طاهرت ظاهر و صلوات الله علیه لم جمعین از معجزات
آنچه مشهور است که بر دست خالق جاریست از امتش از کرامات خلاق عادت پس با احتیاج ملبس شود کسب بعد از
این هدا یات و اغشای بطلب اشارات با دلالات الامعد و قبل از اهل عقلا و جهلات **الفصل الرابع**
والخمسون و آنچه بخواند نفس نوحه امورش کند بیایکی و بزرگواری با آنچه خود اهل او است از اشارات و نشانه
و معرفت بفضیل معجزات حدت محمد را صلوات الله علیه و اله و آنچه نقل شده از آیات و صفات او و فعلهای او
و کفهای او پس بر تو لازم است باخبار کسب که اعتماد با او باشد بچیز عصمت او و آنکه بر هر کمال آن رسید و اعتراف
بحقون محمدی دارد و با از کسب که مت بر تو قوی دارد از خدا اهل جلاله و از محمد در حقها او در اسلام ابوب
سعاد و او اقبال را که اگر رجوع کند بکتاب این جماعه و بکفحه مجلس اهل خلاصه از این جماعه خواهی بدستهای صد
و تمامی سر و روجع کردم برای تو از کتب نبوت و امامت کتب بسیاری که مضمون آن معجزات و آیات صبران و الفضل
الحامس و الخمسون بلکه واقف شوی بر کتب مضمونه آیات خدا جل جلاله بر دست مولای ما علیه السلام الهاد
و مولای الحق علی العسکری و آنچه نوشتم در کتاب لطفا و بشارة و نبولسم برای تو انوار معانی بر دست مولانا
ما محمد صلوات الله علیه و علی آله الطاهرين و واقف شو بر آثار و اودان از ثقات معتمدین و کلاً او صلوات الله
علیه انبیه و کواران کند شنه چونکه در زمان ائمه از دیگر پیده بزمان حدت صلوات الله علیه که خواهی یافت از آیات
باهران انقدر بکه از حدت محمد انقدر نقل شده و این معجزات هم بالتمام از معجزات او محسوس است و از آیات نبوت او
در شمارند و از نشانهها نبوت شریعت مطهره او بیند چرا که عترة طاهره او دعا شده و هدا شد بر سالت او
بین کتاب مجاز از کتابی و ابواب مناسبه با کتاب حجة از بابی کتاب مستطاف کافی که از شیخ محمد بن یعقوب کلینی است
و کتاب معروفه که از ابراهیم بن اسحق یحقی است و کتاب لا بد که از عبد بن جعفر حمیری است و کتاب احتجاج که از ابی منصور
احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی است و کتاب المعجزات که از هبه الله راوندی است و کتب اهل البقیع مثل شیخ معبد ابی جعفر علی
ابن بابویه الصنی و کتب الشیخ السعید السعودی المصنف محمد بن محمد بن نعمان و کتب شیوخ ثقات که در بر دارد و آنچه ذکر کرد
از آیات و معجزات که در خبر گرفته ام الهما از انجیل جلاله و در دما شد که واقف کم تو را و برادرت را و هر یک که خدا
بعد بنیختد بر آنها انشاء الله و همین کتاب چه نیکی دین حلیت بیشتر دارد نداسوی این کتب از دختران بدد شیه
که در و این شد ام با استادم نا محمد بن ابی جعفر طوسی با استادش نا محمد بن ابی جعفر طوسی با استادش نا محمد بن ابی جعفر طوسی
نا محمد بن ابی جعفر طوسی با استادش نا محمد بن ابی جعفر طوسی با استادش نا محمد بن ابی جعفر طوسی با استادش نا محمد بن ابی جعفر طوسی
کسب برای سیرت من چه که میاید و من که هر چه با استادش نا محمد بن ابی جعفر طوسی با استادش نا محمد بن ابی جعفر طوسی با استادش نا محمد بن ابی جعفر طوسی

دادم آنچه را در وایت کم برای تو و برای برادران تو و برای خواهران تو که در وایت کستار من تمام آنچه را وایت کرده ام
 با تصنیف کرده ام از سایر کتب و روایات و اگر حایز باشد از برای آنکه شاید زیاد برای من از اولاد ذکور و بنات
 بعد از این اوقات پیران دادم ایشان را نیز در روایت از من هر چه را بستانم از دادم در روایت این بیجهت نشان
 تا بظلم خدا و رسالت او شود و شکر نعمت او باشد **الفصل السادس من الحاشیة** و اما معرفت جمله ائمه از
 عزت حدیث سید المرسلین صلوات الله علیه لم یجمعین پس بدان ای عزیزند که راه بسوی معرفت ایشان اسانتر است
 از آنچه تو هم میکتدی بیشتر خلافت و مکتوف خیر شما کردم در کتاب طریفات موری چند قطعه و واضح کردم از راهها
 حقایق و مبکرم و ذکر میکنم در اینجا هم محلات اسان که پیش از کند تو را از تفصیل از آنها است آنکه عقول ^{خاند}
 بر آنکه کمال در حق خدا جل جلاله برای بندگان اقتضا دارد که باشد ایشان را در هر دهمان و او ان کسیرا که بمباد
 ایشان را بر مرادشان ایچنان دله ای که پیش از کند از ناو بل و از اختلاف و نکام دارد از تضلیل و از آنها اند
 اینکه کمال نبوت حدیث محمد صلی الله علیه و اله و رحم بر عباد و شفق بر ائمه تا احزابام نقاد اقتضا دارد که بوی باشد
 نظر بر نفس صلوات الله علیه در هدایت دلالت نزد بکان یاد و زان از زمان رسالتش محمد شای یک اند
 و این وصلت نمیدهد و میسر نمیشود مگر باینکه فایم مقام در هر زمان برای او باشد که بر وصف کامل او باشد
 و با عصمت باشد در سزا و در حق و اشکار و از آنها است آنکه حدیث محمد صلی الله علیه و اله فرارش بود
 که بیرون نمیرفت در غره مگر فرار میداد در مدینه تا بیرون مدینه عزوه کوناه هم بوده پس چگونه قبول میکنند ^{عقول}
 که گویند پیغمبر صلی الله علیه و اله و اکذار دامت زاهل و بی نایب که بصریح بر او کند و مدت هم کوناه نبود و در و زان
 و بر خطر بود و بعد وفات بود و از جمله ان ادله امامت آنکه حدیث محمد صلوات الله علیه افضل السلام و الحجة بمنقر
 لشکری سر بر هر که فرار میداد بر ایشان و بکسی که بهم جمع او در تفرقه ایشان را و اصلاح کند ما سدا بشنوا
 و نه کوئی کند با ایشان پس چگونه قبول میکنند عقول که مبعوث کند امر تمام بجانب خدا جل جلاله بعد از او
 در منافقین آنکه بحال ششصد و سی و نه سال گذشت و بعد از این هم نادر و قبایم تا فریاد و فرارند هدر
 ایشان و بکسی که اصلاح حال ایشان کند و نگاه دارد ایشان از آنچه جار باشد حال بر ایشان از اختلاف و اشک
 ملامت و از آنجه ادله امامت است بصریحاً خدا جل جلاله و تقدیر بر حدیث مولای ما علی بن ابی طالب با پای
 با هرات در ذاتش و صفاتش و در مقاماتش و بصریف بامت پیغمبرش از ظهور کراماتش و آنچه جاری کردند
 اسرار خدای جل جلاله و از رسول خدا صلی الله علیه و اله که تمام آنها دلالت میکنند بر اینکه آنها مخصوص اند بر حق
 او برای امت در جمیع امورشان چرا که صفات کامله برایش در بابست و امامت صفات ناقصه برای
 رعیت علامتند و در خصوص اند بر ایشان که امام اند بر ایشان در حکم او رعیت اند و نافع شریعت و و
 باراده او و امورند که برای او در دنیا و آخرت و از جمله ادله امامت اینست که حدیث محمد صلی الله علیه و اله که
 بر هر که از امت خود شرافت که ترک وصیت کنند و بی وصیت بمیرند و فرمود که هر که میجو بی وصیت میرد
 مثل مردن جاهلیت پس چگونه قبول کنند عقول که کسیکه بیاموزد مردم را و وصیت درباره باقی بندگان و
 جا نشینان خود و خود شرافت ترک کند و وصیت برای نامندگان خود و بداند که اختلاف میکنند بعد وفات او و
 او میکنند از جمله ادله امامت آنکه هر منصفی فلی فاضل از اهل اسلام بعد از آنست که قبول کند عقل او که حدیث
 محمد صلی الله علیه و اله افضل الصلوة والسلام بخواند بر ایشان الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت
 لکم الاسلام دنیا بعد از آن ادعا کنند معنی که او علیه السلام است مرد و واکند است امت خود را منحیر در دنیا
 و حال آنکه ان از اتم امور اسلام و مسکن است تا بر بتدقیقشان کردن میجو و متفرق شوند بهشتاد و سه نفر

و مقتضی شوند پس اهل ملل کجا است این اختلاف و نقصان در دین و بیکار و نقصان اگر نباشد مغالطه و بیهان
و نباشد افتراء بر کشتگان **الفصل السابع والخمسون** ای دلایین ای محمد از این نازل شد روزی
پیغمبر علیه افضل الصلوة والسلام پدید آمد علی را صلوات الله علیه و آله بنصر تمام روزی در خم چنانچه روایت کرده جمیع
اهل فضل از آن جماعه مسلمین و از آن اهل نصیب سران و اهل و از آن روز که جبار داشت که بشناسانند تاریخ او را
جهو و عارفین و نباشد عبد بزرگ و افاضه امین چونکه در آن روز درین کامل شده و نعمت با تمام رسیده و اسلا
مرضه شده و بحقیقت که در کتاب طریقت از صحاح شریف و این نقل کردم که بعضی هجو گفته که تو مثل این روز و ما را
در روزی عید مسنون معروف **الفصل الثامن والخمسون** ای پسر من ای محمد نگاه دارد خدا جل جلاله
تو را از این جهان نگاه دارند و بقایات گامینه که بود سر او و اهل اسلام را که اعتقاد کنند که محمد بن رسول الله علیه
و آله وصی کرد و اما ایشان نشاخذند او را با هم چنانکه این مناسب بود با صفات کمال او که معلوم اهل عالم بود
و احد را بر او طعن نبود و نه نقیصه در حق او بود پس چگونه باشد که برسد نصیب منبر که نیکو نیکند امرش را از حق
از خصوص صریح و وصیت او را از جمله صفات کامله او میگردند و سهل است ازین رضا بطین بر صفا کامله بنقصان
وصیت کردن بحقیقت که او انجیل مکاره و عصیان است **الفصل التاسع والخمسون** ما عرض میکنیم که در دنیا
بعقل خیر فایده بود محمد صلی الله علیه و آله پیش از آنکه مختلف شوند مسلمون در اینکه او یا نصیر می کرد بر کسی که
مقام او بانه و حال آنکه شیوع داشت کلام راع و کلام رسول عن رعیه بنصر هر یک شاد رعیه دارد هر یک شاد
ما شود بدین رعیه خود با اعتقاد میکنند عاقلی اگر چه دور از مدینه باشد که نموده مگر آنکه نصیر می کرده بر بایم مقام
خود در امتش و البقیه که سهل فتمده است آنچه را احسان چند با مردم از وصیت کردن و مرید کردن سائل نظم
دهند برای عین پس چگونه جایز است انکار آنچه تمامی عفو لغفور اند که پیغمبر ماصی الله علیه و آله را جمیع
کمال بوده و او است که او را الوالیه ابلیغی کرده اند بقول **الفصل العاشر** ای بنده که سوال کند سائل از
این جماعه که میگویند نصیر می نکرد پیغمبر مقام مقام خود در امت و کوبد با آنها چه میگویند که او اگر نصیر می کرد
بر کسی چنانچه اهل عصمت میگویند با آنها قبول میکرد باز او را عرض میکردند که لا بد جواب میدهند که قبول میکردیم
از هر که نصیر می کرده باشد بتمام مقام مقامی در بینندگان حال که گفتند ما قبول میکردیم از هر که نصیر شده باشد میگو
باشان پس بنا بر این گناه تمام ما بر حجاب پیغمبر است و باینکه او را ازین ستاره جمیع عتاد و فساد و تقوی و تبعیدها
از حجه ترك نصیر شده و از آنها شده پس معلوم شد که باید لا بد نصیر می کرده باشد بتمام مقام و حجت تمام
شده باشد بر بینندگان و گناه و ملائم بر کسی باشد که مخالفت نصیر کرده باشد از اعدا و حشا **الفصل الحادی عشر**
و السون و گفته میشود یکسکه کان کند که ائمه محتاج نیستند بصفت که با قبول میکنند عفو شما که
پیغمبری که دانسته خدا جل جلاله که حصا چند دفع کند رسولش و چند نفر به نصیر میباید و در دین مسلمان میشوند
بدینا و چند نفری پس فرار داده خدا او را معصوم و مجاهد و حی و بفرستند و کامل کنند بن او را در آنچه عتاد
ما و امت و بدانند که جلد فانی و عتاد مردم بر علیه که بکشا با صغاف آنچه خود ش کسوده از بلاد و اسلام
آورند بر دستا و چند بر اینها که بخودان پیغمبر همان آوردند و منتشر کنند جماعان ایشان را در بلاد
و منقطع شود از ایشان و حی با اختلاف آنکه دارند و نمیشناسند بایم مقام معصوم در میان با باشند
زائد و انقال احکام و در توفی با و باشد در عدالت و منت کردن و ترک اعمال فاسد کردن این ادعا میکنند برخدا
جل جلاله و بر رسول او صلی الله علیه و آله مکر عفو غافل با جاهل با مغان **الفصل الثالث و العشرون**
بدین سببکه بنی آدم مخلوق شده اند از خلط متضاده از خا و بار و آب و آتش و جوهر و اجسام از این و عفو و ارجح

در بیان صفات صاحب نبوت

و خواننده هر وقت بتا شد ایشان را اما فی بعض صفات صاحب نبوت صلوات الله علیه و اله اصلاح خواهد یافت و
منضاده و افعال و اقوال غیر موافق و غیر مطابق یا نفوس یا شد و اگر باشد ایشان را بدین که بوصف مذکور جامع
باشد البته اصلاح امور منضاده ایشان خواهد شد و فعال موافق خواهد شد و کمال در سایر احوال خواهد
ایشان را خواهد بود و شغل شاغل از منضادان در ذات و در صفات که حائل شود حلقه را از نفوس افعال الفصل
الرابع و الستون نصوص صریحه از طرف مخالف و موافقان نصوصی که کور کرده دشمن را از اینکه ذکر کند
و حجت بدست دشمن دهد چنانچه کور کرده بود و بضاری را در ذکر کردن نصوص صریحه از خدا برساند و
علیه برای عمل صلی الله علیه و اله نبوت و نقل کرده اند با حجب بکه دارند و غفلت دارند از ان اقرار با آنکه مشتمل
امامت پدین و امیر المؤمنین را بدون فضل را بعد حدیث سید المرسلین صلی الله علیه و اله و علیهم و اما من ائمه
اثنی عشر از عزت ظاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و هم و ضرر بجان هر یک از آنها برای دیگران زائمه اثنی عشر را بشر
و یقین و انتظام کمال هر یک از ایشان در علم و جواب سائلین را و آنچه احتیاج دارند با و اهل وقت و از مکلفین
و عظمت ایشان نزد دوست دشمن در حیوونشان و عظیم بقدرشان در زمانشان و در این اتفاق و حلقه و انشا
امورشان بر عیبتشان بیانات با هر است برای پست لکان حج از رب العالمین و از برای سید المرسلین تا گویند
دو زنیامت نا کاعن هذا غافلین و بدین سببکه اشاره کردم در کتاب طرائف نبوی بفضل هر یک از آنها بر
واضح کاشف و زود بیاید در فضیلت این کتاب بادی بنیبر وافی و تفصیل مافی از برای ذوی الالباب انشاء الله
و از جمله ادله امامت ایشان اینکه علوم ائمه و صلوات الله علیهم هستند ابی عظیم از خدای جل جلاله در باره
الشان و معجزه داله بر امامتشان چرا که ایشان نشاخه کیه برایشان استادی که آمد و شد کنند و از او مشغول
شوند بر او با خدازا و وند بدند شعبینا و نه دشمنان ایشان که ایشان در بر بخواستند نزد پدر ایشان بر عادت
معلمین و صفات مدرسین و مکرر بد شد کتاب مصنف که مشغول در او باشند و نه نالیف که در این در او و حفظ
معا و کنند و شاخته نشد از ایشان مگر آنکه هر وقت که فون شدند از ایشان بجای ایشان استادی باقی
بعد از او از اولاد او یا مانند و مقام او در علم او و هر چه با و صاحب باشد از خصایص و کرامات الفصل الحامن
و الستون اینکه روایت شیعه ما میله جماع دارند با اتفاق و وفاق بودند از معجزه حدیث محمد و پیروی علی صلوات الله
علیها و آلهما که ائمه از ذریه بودند و عدد معین با سماء و معین با باء و اباء و کمال صفات ایشان معرو
شد بعد از ان راست فراداده شد انواعه را و ان روایات بوجود ایشان که دال بر امامتشان است همان قسم که
خبر داده شده بود با و از سلسله و هشتاد و نه معجزات با هر یک از ایشان که دال بر امامتشان است از خدا جل جلاله
محض اکرام ایشان و عیبتشان الفصل السامس و الستون یومینا بی که احد از اهل فرایه و صحابه او را باشد
این مجموعیت و صفات کمال و اتفاق بنفاده برای احد از کذ شنه و اینکه و نه اتفاق افتاد با این عدد و الد و طاف
ان بالذ و موصوفان کذ شنه هر یک باشد اینچنانچه سابق و صفات کورده باشد و شیعه او را باشد که بدین اوست
شوند چنانچه وصف او در سابق شده باشد و در زمین با کثرت دشمنی که داشتند و طالب کشتن نفوس ایشان
بودند و ان غلبه ملوک که زمان ایشان بود بنفرو و ایشان را مکرر فوه در عیبتشان استان الفصل السابع
و الستون یومینا بی از قومیت نیز و کواران ظاهرین که عاجز شده باشند از چیزی از جواب سوال کمان پاکشده باشند
راجع بکلیت ضعیف کمان و نه اسعانت حسنه باشند بغیر ایشان از علما مسلمین و اگر پرسیده شده اند از ملا اعلای
جواب داده اند بدون ناخر و خیر ایشان صواب بوده و اگر پرسیده از اسرار ما معنی و من مضی من الامم السالفه جنی
دادند بدون توقع نه شمه بر ایشان شد و اگر پرسش شد ندانند بنفیر این یا بشر عیبت اینچنانچه مایع ان بوده

از اهل

بدون آنکه وصیت کند یا ما میگوید یا پس در امتش و بر اینکه آنها میگویند که میکنند این کار خود را منقح
میکنند و در بخودشان میکنند اینست که شهادت میدهند بنص و نصیر پیغمبر بر امام معلوم بغیر اهل
یا جماعتشان و بنوازشان که پیغمبر صلی الله علیه و آله و آله من فریش و این نص صریح است از او بر بغین
امام و اینکه از قبیل فریش است نه سایر مباحل پس اگر بغین قبیله یحیی بنسب که گمراه شوند امت از جهه
قبیله او و شفقش بر امت باعث بغین شده پس عقل شهادت میدهد که بغین امام از این قبیله عزیزه بر نفس
مقدسش با اسم هم یابلی شده باشند تا اینکه این قبیله هم از ضلال محفوظ بمانند و با خلافت که حال رسیدند
این بغین اسم البی بود بشفقند و هم بود بنیون و مقتضی بغین قبیله یحیی در بغین اسم یکی از آنها موجب است
نزد شخص منصف پیش خود و نورد آنکه شناخته باشد حد از اجل جلاله و باخذ اجل جلاله و با پیچ بر رسول او و
و مسلمین معامله کرده از هدایت و رحمت ایشان و الا پس چگونه عقل بخوبی میکند که او یکی از آنها را متره
از ضلال بغین کردن نمرد و فریش و بشناسند ایشان را که امام از ایشان نیست هیچ حال و گذارد نوم خود
نزد یکند او و بنسب خویش و ضلال تا اینکه ایشانند که خداوند جل جلاله در داده ایشان فرموده و اندر ایشان
الامر بین و مع ذلک بمانند ها لکن ضلالت بغین با همال بغین اسم امامان از پیغمبرشان با نبی این بنا
بکفته آنها که گویند بغین شده بحال در عقول و بنسب بهمان در منقول و بنسب عزیز و فو بیکه رسید
اختلافشان و جماعتشان و خویشان با اینکه شناختند بنوازی که اختلاف ندادند و او اینکه جمیع اهل
از اهل مدینه از صحابه و تابعین و صالحین و حاضرین با ایشان از سایر مسلمین بالتمام اجماع کردند بر اینکه
عثمان بن عفان حلال الدم است و واجب است مبادرت بقتل او و حلال نیست غسل او و نه نماز بر او و نه دفن
او و کشتن او را با اجمال و مانند سر و زجا زینبدا است احد از ایشان دفن او را تا آنکه دفن کردند او را
بعض بنی امیه در پنهانی از صحابه و تابعین و صالحین بعد از ان اجماع و بنوازی و بنی عثمان و خروج حق
از اسلام و ایمان بر کشتن سبک بنی صحابه و اهل مدینه و حاضرین ایشان از مسلمین و طعن زدند بر ایشان
و نقض کردند ایشان را در بلاد و شروع بمیداد عثمان کردند و بشکر اعمال او پرداختند و شاکر کردند او را
بهمان و طعن زدند با پنجه بر اهل مدینه بالتمام و بر اعیان صحابه و سلوک و شهادت دادند که ایشان اجماع
بر محال هم میکنند و حرام میکنند اینچرا خدا حرام کرده از خون ریختن بناحق و در این حقیقت خودشان هم طعن
خورد که چرا از این صحابه اندر او این میکنند و چرا بیکدیگر بد اینچنینا کرده بودند از مطالب اسلام بر او این
ایشان و زباده کرده نصیب عثمان بیکدیگر در متابر مدح میکنند و عظیمشان را میکنند و افضحتان از
یهود و نصاری و اعدای این دین منافضات عینیه و از صفات غارین و عقلاء و بود واجب قطع حدیث
عثمان بالکلیه و پوستیدن سخن از جسد کشیده او در ملة اسلامیه تا ماند برای او نای اگر ممکن شود هیچ
حال محض احزاب از عدم ترکیب صحابه و تابعین و موافقین بر حلیت خون او و موافقین با ایشان در عقل پس با
مسئله است از مثل این جماعت جهال مخالفان با حدیث محمد صلوٰات الله علیه و آله و بنسب پدید علی علیه السلام
با پنجه انداختن از اختلاف و بنسب عزیز و ذکر و هیکه باشند میان ایشان مثل علی بن الحسین زین العابدین
علیه السلام که مادرش دختر کسری از بزرگترین ملوک اهل دنیا و جدش محمد صلی الله علیه و آله ملک دنیا و آخرت بود
علی که از اعظم خفا اسلام بود و بود بر صفاتی که تقصیل یافت با آنها بر تمام اهل دنیا و دلالت کرد بر علو شان
مع ذلک و گذاشتند او را و گذاشتن کسیکه التفات با و نکند و خود را با و ننماید و بیفکند خود را بر بنی اسم
ملاعین و بیعت کنند با آنها با نفاق و وفای و بزرگ شرفی و افترا و خرابی کنند با بنی جهنم از کسان اسلام و بنسب

ایشان

پیرا با ان چنین جماعه مستبعد است کراهی از پدیدان ظاهر منقو و اختلال احوال و سوء فاعال و نصب مخالف و نیست
 عز پید فوی که غیب کردند حدیث حسن علیه السلام را بر صلح با معاویه و از او ان سر بگرد با مرد بدست رسول الله صلی الله
 علیه و اله و حال آنکه صلح کرد حدیث هم با کفار و بود عذرش را و وضع اعذار پس چون برخاست برادرش حسین علیه
 بیاری ایشان و اجابیه سوال ایشان و بزرگ کرد مصالحه با یزید ما رو شد ند و فرقه بین فاعل و خاد لچینا بغض
 آمدند که بعد از یزید اینچنان بغض نباشدند با ان چنان فعل شیع و نه خروج کردند بر او و نه عزل کردند او را
 از ولا یثا و غضب کردند برای عبد الله بن زبیر پاری کردند او را بر صلالا و و منقح کردند با ان عمل خود
 بمنا فضه ها بله و ظاهر کردند و خواستنا نازل را بر مستبعد نیست و این جماعت ضلال از صراط مستقیم
 و حال آنکه رسیدند با ان حال سفیم عظیم ذمیم **الفصل الثالث والسبعون** با ولدی با محمد اسعد الله
 حل جلاله سفاده خاصه و ابدا و بکامل عنا بانه کرم مکالمه و محاشه کرم با جماعه از اهل خلافت و امید حصول
 انصاف بود و گفتیم با و تو می شناسی که با بکر گفت چونکه حاضر شد در سقیفه بنی ساعده و عمر بدست نشاند و
 و ابو عبید بن جراح بود اختیار کرم برای تو یکی از این دو مرد را اراده کرده بود که این دو اخوان را بخل
 از او و از غیر و سر اگر این اختیار از اندورا از حقیقت بود و موافق طاعت خدا بود و در صلح با او بود پس پیش رفتا
 می آمد و بعد از این گفتن چنانست با امت بود و خلاف آنچه بصریح بران مکرده بود که اندورا داول انوم دانسته
 با ان افعال و اگر این اختیار از اندورا از حقیقت بود که با هم ساخته بودند با سکه کوبد او این اسند کوبد اندورا
 ما نور ما خواهم با کوبد اینرا خود میدانند که خودشان انوم است با مر خلافت و اصلح برای امت پس عمر با سلب کرم
 و چنانست با در عالمین کرده و بی وفائی با سید المرسلین کرم ند و رفیق عمر با ابی عبید بن جراح است پیر دانسته شد
 این عمل مخالف حق است و معلوم شد که مریشان مغالیه و حیل بود بر ملک مدون مرته خدا بقوم و نه نرس از او جل جلاله
الفصل الرابع والسبعون بدان بفرزند خلفه الله جل جلاله الحسن الخلاله و کل الی مختلفه المناویه و الرافعه
 که من مذاکره کردم بعضی انها بیکه معروف بود بر او آنچه جار بشت بود در سقیفه از خواری و منافقه بیکدیگر ان
 این جماعه انصار با طرند بیکه مقابل خود فرهن کرده بودند پس گفتیم با او اگر اجتماع آنکه جمع شده بود در سقیفه
 لواضا از برای او بود اثری و استقامت و اماست پس اتفاق کرده بود ند قبل از آمدن ابی بکر و عمر بنی نشان با دعا
 امامت و با دعا اینکه سعد بن جناد را مهاجر بنی امیه داشتند و تغییر کردند غلط است خطایمزه آنکه بفرز
 چرا مقدم جستنند پس از این ابن خطا در عمل خودشان هم بود در رفیق ابی بکر بلکه غلط بود از جهت دیگر هم که
 مخالفت اهل البیت بود و بدعا بشت بود و اطباء اهل البیت و شیعیان ایشان بر غلطین بود و اگر نبود مگر همین
 تقدیم بر شیوخ الابی طالب و العیال و بنو هاشم و اعیان مهاجرین و زهاد از مردم بکر و یخسیر و بیل و بیل
 مشورت با ایشان و نه طلب حضورشان در شور و نه مراسله با ایشان هر شبهه این کفایت بود در تضلیل و تبخیر
 و تبع امرشان و از عجایب این اجماع اینست که ابی بکر چونکه غالب شد بر انضا بگفته اش که ان الامم من فرشت پس شد
 حدیث هجره و امامت بر فرشت تمامشان بنا بر قول ابی بکر پس چرا بر نکشتند از سقیفه بنوی فرشت و مشورت کنند
 با ایشان در امامت و چونکه شهادت دادند که معین شد امامت برای ایشان پس چگونه مقدم شد ابوبکر
 بر ایشان پیش از شاورن با ایشان و نیست بجز سیاقی بر ند اجتماع حشا و اصداد و خلاف صلاح و سداد و
 این حال است که غادی هیچ مخالف نمیکند اول البلیس با دم حسد بود و حسد بر دنیا بیل بهایبیل و حسد بود در اهل دنیا
 بر اهل احزن و فقور شان از انبیا با ان همه شده و از خیر خواهان و بعضی کلان سید بر رفتند به ان جهت بود و
 رضا اهل لکت شدند از بغض نکند شنید و نیست حاجت که حواله کرم نور را بچند کن شده از اوقات چنانکه

اگر بسنی حال اهل زمانت خواهی یافت ایشان از لشا و ثنائی که دلالت کند بر کثرت ثنائی که چه ضرر و مانع
 گذاشتند بحسد بر صواب و دایمی شدند بمعاذات سلطان بوم حساد و فوات دار ثوابی بکینه عریضه بفرستند من
 محمد کوری از کینکه بکوری واداشتند خود را از نصرت پادشاه جلالت بر پدر علی بن ابی طالب علیه السلام با مانت و
 بکوری خود را واداشتند در بسیاری از نصوص و اله بر ذرات مقدس الهیهش بوجود آثارش و دلایل با هم را
 در جمیع بر می آید و نیست عریضه بفرستند محمد که واقع شود از اکثر اصحاب صلوات الله علیه مخالفت او در بعضی بر
 علی علیه السلام بعد وفاتش و حال آنکه مخالفت کردند او را از او که بر رجولش و نزد وفاتش و بود و فتنه خود که
 جای نرسد و امید بود و زمان و حی بود که اسرارشان میامد خیزید خدا و چون مردم پیغمبر و منقطع شد رجا
 و در فتنه و فتنه شد با حق که گشتند بطلب ثواب ایشان و فساد اخبار ایشان با ندانسته که ایشان مقصود
 کردند در حین و در احد در نزد حاجت با ایشان و بیکس گذاشتند او را در خیر و بد و پنهان شد ندانند او در
 و فتنه که میخواهند کلام خدا جلالت را بر ایشان و بخیل کردند و بدین تجارت و بپشتند از محاسن و برای چنین امر
 حقیقی و خواهش شد صدقه پس در مقام مناجات با رسول و نزول کرد و ملامت و عتاب کرد خدا ایشان را
 بر این عمل و زود باشد که بفضل این مفاد فتنه بیاید در جمله مناظر ما با فقهی از اهل مخالفت در بعض
 این ساله الله و منقطع شد فتنه و بر کثرت از ضلالت خود و بکینه عریضه ز کرمی که حفظ نکردند الفاظ اذان را و
 حال آنکه در هر شب روزی چند مرتبه بر سبیل اعلان و اخبار بر زبان و کوش میزدند و اختلاف کردند در صفا
 او اینکه ضایع گذاشتند بسیاری از نصوص بر امامان اما میباید ایشان و حسدشان و عداوتشان و غیبت
 بچو از وایان و قطع از وایان و دیدم من ایشان را که ممل گذاشته بودند آنچه نزد ایشان از مهمات بود مثل
 موضع قبر عثمان و بود مثل او را و مشهوران و مثل چهلشان بفرستاده اند که در نزد خودشان از افضل آنها
 مؤمنین بوده و غیر اینان مهمات دیگر پس همچنین ممل گذاشتند بصوص بر پدرت مثل اهل ایشان مثل آنها
 و بجهت حسد و عداوت **الفصل الخامس و السبعون** بدان پیغمبر و محمد صلی الله علیه و آله و سلم و
 و هبک تعظما لقله و بغما و ملکا کبیرا اینکه انبیا خدا علیهم السلام فرستاده شد احد از ایشان بعبادت
 و نه عبادت شمس و نه قمر و نه نور و نه ظلمت و نه حجر و نه شجر و نه عبادت غیر فاطمیان و خاندانشان و راز فضا
 و واد شده نقل که ایشان صد و بیست چهار هزار نفر پیغمبر بود و صلوات الله علیه بر همه اینان بود و
 هادی خلق و داعی الی الله و مع هذا خلق بسیاری شان بلکه بیشترشان کراه شدند از طریق انبیا ماضین و
 عبادت کردن غیر رب العالمین را پس نیست عجب از اینکه کراه شده باشند اکثر اینان از یک پیغمبر از جمله صد و بیست
 و چهار هزار پیغمبر بجهت فتنه و مانع شد ضلالت از ایشان و ادعی کردند بر ایشان انبیا عشان آنچه مانع نشده
 بود از پیغمبران بلکه اکثر ایشان کراه شده بود و خلاف عادت بود و خلاف مقتضای طبع بشر بود با آن اختلاف
 که دارند در اعتقادات و نیست عریضه که و هیکه مکابره کردند با مشبهه شد حال بر ایشان پس خدا جلالت
 و بین حشبه چو می پرسیدند از دوزخ خدا با سنگی بر سپیدند از اینکه مشبهه شود بر ایشان حال این حد
 مولانا علی صلوات الله علیه که بیکه پیشرافنده بر او از بشر و دیگران که آنچه بودند پیش از این پرسیدند آن
 از سنک و در تحت نه طلای بی سنکشان میامد و نه بفره و نه ولا بیه و نه انعامی پس چگونه مقارفت میکنند از حد
 علی صلوات الله علیه و حال آنکه محصور داشت مخالفت و عطا میامد داشتند از غیر آنچه امید داشتند از حدت علی
 علیه السلام از اموال و اموال خود اسم همان مانند پیغمبرشان در میان ایشان تا و فتنه که ماندان حضرت صلوات
 الله علیه و آله ابداست عجب از برای خدا جلالت که مشبهه شدند او را مطلق بر این احوال و اما بفضل امامان

و معرفت آن در حدیث از حضرت سید البشر رسول رب العالمین صلوات الله علیه جمیع پس گذشت تنبیه بر آن و قد
 نبویان و منافران میان اینها اینکه هر کس و هر یک از کسانی که ادعای امامت بر او شد در زمان یکی از ائمه
 بسج حال او در کتب و تواریخ که خواهی یافت که صلاحیت باست یک شهرت داشته و نه ندیر لشکر و نه حدود مدی
 خودش بنهایی و آنان که اخشا^{واحد} کردند بحقیقت که روا بیکند و طعنها بر او و خوا بیکند و ندانند آنچه بنا کردند بین کتاب
 طرافت را که خواهی یافت امور را با الهام چنانچه اشاره کردم و بحقیقت که خدا جل جلاله کشف کرده برای تو
 تو ایمن ندای محمد بر زبان مخالف مؤلف که خدا محمد صلوات الله علیه علی رؤس الاشهاد لا يزال الاسلام عزیز
 ما و لهم ائمة عتبه خلفه کلام من فریض و این عدد نشانیم که احد اعتراف کند او را بجز امامیه و او هم بضد حق
 میکند آنچه را بر او هست و سلف از اعتقاد اثنی عشر صوفیه بنویسند من کتاب طرافت که احادیث با منعی
 و امثال آن بطوریکه شک نمیکند عاقلی غار فی و از آنچه واضح کرده خدا جل جلاله بردست من در کتاب طرافت از نصوص
 صریح صحت بر پدر علی بن ابی طالب صلوات الله علیه بر عزیز او با امامت نقد است که مخفی نمائند بر راست و آن
 مثل قول حدیث محمد صلی الله علیه و آله بر منابر بر رؤس الاشهاد اثنی عشری است که مخالف منکم الثقلین
 کتاب الله و عزیر اهل بیت از کرم الله فی اهل بیت از کرم الله فی اهل بیت سر مشرب و چون اهل بیت جماعه نبیا
 بودند ممتاز سلفان اهل بیت مخصوصه را باینکه بظهور را بقولش ائمه بر بد الله لید عنکم الرحمن اهل البیت
 بظهور که بظهور این جمع کرد اهل بیت را حدیث محمد صلوات الله علیه و آله علی رؤس الاشهاد و حسن و حسین را و این حد
 تو است از طرف ما در چون نام نام کلوم است ختم امام ذی العالیین ع بعد از مودعه اهل بیت و نکلا
 عددی از برای مخالفین عدد را و در مکان و کافی اند که نشان تو بجهت بر مخالفین و موافقین و هو الفیر
 فقیه مباهله در روز مباهله مسلمین با کافران و بودن روز از بزرگترین ابار حدیث محمد سید المرسلین
 صلی الله علیه و آله عزیر باین معجزه اثنی عشر و کشف کرده بجهت برای سامعین و بهر که برسد ناد و زبانی است
 هر که بشناسد این اصول را بشناسد ائمه اثنی عشر را علی القین و ابا و امامت سر و راست با کمال و صفات
 رب العالمین و کمال صفات و سوانه فضل بر او این و ازین که باشند یا بین ایشان غیر کاملین و غیر معصومین
 و بخوانند هم مردم و شان که حفظ کنند بر ایشان را و اسرار بر ایشان با مودت و با لغوت فیما می بینند
 و همین و همین **الفصل السادس من السبع** و بدان ایمن ندی محمد الهی الله ما بر بد الله لید عنکم الرحمن
 اینکه عین ولای ما به صلوات الله علیه که حیران کرده مخالفین و بعضی مؤلفین را و آن از جمله بر ثبوت
 امامت و امامت بر آن ظاهرین و صلوات الله علیه علی حد و علیهم جمیع است چرا که اگر واقف شو بر کتب شیعه
 غیر ایشان بعد از کتاب عین این باب و کتاب عین ثمانی و کتاب شفا و علماء را و مثل کتاب البیغم حافظ در احبا
 همت و نفوذ او و حقیقت مخرج او و ثبوت او و کتب که اشاره کردم بگویند و طرافت خواهی یافت انها را با بیشتر
 انها را که منضم است قبل و ادوات او را که انحصار بپان خواهد بود مدتی دور و دراز تا بر کرد ند از امامت او
 بعضی انها که میکنند امامت بر اکثر یا بنسود بر عین خواهد بود طعن بر امامت ابا و کرام او صلوات الله
 علیهم جمیع و در خود شرم پس میگردد عین عجز برای ایشان علیهم السلام و حجة بر حضم ایشان در ثبوت
 امامت عین یا انکه انحصار علیه السلام حاضر است با خدا رب العالمین است عین و بجز این نیست عین از کتب
 است که طرافت نمیکند و زبانی که غایبند از مناعت و موافقت او رب العالمین و اگر در با هم زمان طوع
 و نوبت و موافقت کند نوبت و نوبت و نوبت برای کشف اسرار پندارند البتة میبایست امام نور از اخبار همت
 صلوات الله علیه انقدر که مشبه نمائند بر نور و غایت شوی با انها انج معصولات و از روایات هم چرا که او صلوات

علیه دارند است موجود بالحق و معتد و راست و مکشوف کردن امر خود تا اذن دهد و از اندر چنان در چشم
 شفیق چنانچه مجاز باشد بر او عادت بسیار می از اینها و او ضایع بریدن و باینها و از او عادت بریدن و
 دین خود کردن که او را ستا سنا بلند پیران نوبالغ نواز معرفت و شنی افتاد در وقت ظهور و حق شریف
 وسط آسمان **الفصل السابع والسیع** و بحقیقت که جمع شده مهانه من و بعضی اهل خلاف در مجلس مشهور
 که تمیز داد و در بر ما میسر بهر ما بنده من بدون نقیصه تا آنکه ذکر کنیم آنچه نزد خود داریم در آن باب پس در آن
 خانه را که در آن حاضر بودیم گفتند و آمد ما بر ایشان از چند امر است یکی منعرض شد نشان باصحاب و
 گرفتند و م حلال را الفتن منعه و اعتقاد بر جسد و میگیریم ایشان را با اعتقاد بیهک و داشتن و اینکه او زند
 است با این همه طول و فتن عینش بر کفتم با ایشان و اما آنچه گفتند از منعرض شدن این جماعت بصحابه پس
 شما میدانید که صحابه خودشان بعضی بعضی را منعت میکنند و حلال میدادند خون بکد بکر را چنانچه
 در وصفه حریصین و جلایا معاویه و طلحه و زبیر و عائشه ظاهر شدند مولا علی علیه السلام چه کردند
 و در حرب معویه چه عرضها برده شدند باجد بکه سر منبرها لعن میکردند بعضی بعضی را پس اینجا حلال کردند
 و راه کشوند برای ما میسر غیر ایشان بلعن کردن ایشان و با ایشان افتاد که منعت مکان و نسبت منیع
 ذکر مکان از ایشان پس اگر عد و صحیح است در آنچه کردند از اسخالات و با اعضا اینها که افتاد کردند
 با ایشان عذر ایشان مسوم نورد و در زمان نسبت با ایشان نصیب شدن از شما و فتنه و از فتنه با عرض و ایشان
 اگر هم باور نکند نسبت ایشان پس این دو فریق شریک شدند در حقیقت با هم و کفتم با ایشان اما بعد از آن
 گرفتند شیعه بمواخذه بر قول بر جنب پس شمار و این میکنند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود و بنمای میشود و رامت
 من آنچه جاری میشود و رامت که مشهور است و این فرات است که منضم است از الی الدین خیر و این در هم و هم الیوف
 حد الموت فقال لهم الله مؤنوا ثم احياهم پس شهادت داد خداوند جل جلاله باینکه زند ساخت ایشان را در
 دنیا و اینست معنی رجعت پس سزاوارست که باشد در این امت هم مثل این پس موافقت کردند بر این پس کفتم با ایشان
 و اما گرفتن شما ایشان را بحلال فتن منعه پس شما حاضر شدند کرد بد شیعه مثلا بعضی حکم بحلیت منع چنان
 که شمار و این کردید در صحاح آن از جابر بن عبد الله انصاری از عبد الله بن مسعود و از سلمه بن اکوع و عمار بن
 و انس بن مالک و اینها از اعیان صحابه بودند که شهادت دادند که پیغمبر صلی الله علیه و آله مرد و حرام نکرد منع را
 پس چون بدیدند شیعه که مردان شما و صحاح کتبشان همه ضد بنویسند با مردان ایشان و در آن ایشان گرفتند
 بجمع علیه و واگذاشتند آنچه شما منقر شد بد پس موافق شدند بر همین جمع علیه و کفتم با ایشان و اما آنچه گرفتند
 ایزاد بر ایشان از طول عینت همگی علیه السلام پس شما میدانید که اگر بیاید کسی و ادعا کند که بر گویا راه میرود
 بیغداد پس این جمع میشوند برای شاهد او هر که تواند از ایشان و هرگاه راه رفت بر گویا باید بگریهم و اعا
 کند که بر وی آب راه میرود پیش از آنکه متفرق شوند و کو بدینتر که من گویا راه میرود پس پیشین بغیر اینها
 اول مرتبه که می خواهد بود و هرگاه راه رود شاید بعضی حاضرین نمایند برود و کم شود بغیر حاضرین هم و هرگاه
 سوم آید و کو بدین نیز بر وی آب راه میرود پس بسیار است نباید بر ای و بدین والا کی پس چون راه رود بر آب
 ساقط شود بغیر حاضرین از این پس چون چنان آید و کو بدین بر گویا راه میرود بسیار است که کسی اصلا باقی نماند
 که نظر را و نماید و بغیر نمیکند از او و این حال است حال همگی علیه السلام چرا که شمار و اینست که در کتب
 است و موجود در آسمان از زمان خودش تا حال و بدید که بعضی بعضی است و موجود در زمان موسی علیه السلام
 باقیل از آن تا حال و در اینست که علیه علیه السلام و موجود است در آسمان و او بر میگردند بر زمین با هم

پس اینست

هو الا وحيي بوحى نزل عا د فبن از خود سخن بگوید محمد صلی الله علیه و اله و او بصریحی است عظیم بر اینکه اندو از جمله
 رهیتانند پیغمبر را از جمله مستضعفین و ابلهان است بعد علشان با این اختیار از پیغمبر این صفت است که عکس کنند
 اختیار او را و اختیار یکی از ایشان کنند و تقدیم او را بر کافه اهل اسلام این بود غلط عظیم از کسیکه این را کرد و بعد
 کرد از خلوق خدا و مصیبتی بود بر این امت و بلیه بود بر مسلمانان و این جفا است عظیم بر مردم از روی العالمین روز
 لجتماع اولین و آخرین در این که مخالفند در این دو خدا و رسول داد رضو تعیین **الفصل الرابع**
 و بدان ایزد من محمد که مک الله جل جلاله بکمال الاله و جصلک من خلصائه اینکه ایچنه افتضاد دارد تدبیر حد نو
 محمد صلی الله علیه و اله از عزلی اندو نفر که پیش افتادند بر پیدایش امیر المؤمنین علیه السلام از مقام چهارم و مبارزه اوان
 در ایام خبا افتضاد دارد که از سعادت اسلام و اهل اسلام بودند و نفر ایشان در وقت با شد و دیدند
 بعد وفات پیغمبر صلی الله علیه و اله و مباشر نشد نشان قنوج بلاد کافین شریفش که چنین و کمر زانند و نشاند
 و این نیست که بودند اسما و صور که نرسانیده میباشدند با لها مشرکون و با این جفا صورتی و نرسانیده
 و چون واقعا جنکه ملحوظ نبود و خلقت کرد نشان از حرمیم نشان پیغمبر ایشان برای جدت محمد صلی الله علیه
 و اله تمام شود ایچنه و عده داده بود با و از فتح ایچنانی که دلالت و نمائی کرد بر او و اگر حاضر شد بودند
 چهره از قنوج بلاد را نبود امن که واقع شود از ایشان ایچنه واقع شود در خیبر و غیره از هر یک از اینها و هلاک
عباد الفصل الخامس و التماثل با و لدی ایچنه ندمن محمد صلی الله جل جلاله من الشواغل نعمه
 و عافیه مستقره منکر که اسلام لها اینکه پیش افتادند بر پیدایش امیر المؤمنین علی علیه السلام و ترویج
 جدت محمد صلی الله علیه و اله بسوی ایشان و ترویج ایشان بسوی او بود بر صفتی که میباشدند آنکه آگاه کرد
 خدا جل جلاله او را و ذکر کرده طبریه احمد بن علی بن الحظا لیه در کتاب احتجاج و غیره که هر گاه ذکر کرده
 که سبب اسلام ایشان بود اینکه شنیده بودند از یهو که زود باشد که ظاهر شود محمد صلی الله علیه و اله
 و مالک شوعیر و عباد را و او مستولی میشود بر بلاد و فرار دادند برای این امر دلیل و علامتی پس چون
 دیدند این علامات را در محمد اسلام آوردند از روطع ریاست و افتخار من در کتاب ایشان
 ان مختصران در جمله سرکشتنهایی که خواهند شد و ان نعمه الان نزد من موجود است و متضمن است ایچنه
 که افتضال ایشان است که ای بکیر و عمر میباشدند از کتاب ایشان مضمون بود نزد یهو حدیث با د شاهی پیغمبر
 ماصی الله علیه و اله و والی شدن بکیری از پیغمبر و مردی از عده بعد از او و والی شدن و صبر بر حق او که بیدت
 علی علیه السلام باشد پس چون دیدند انصفا در محمد صلی الله علیه و اله حد نو و دانند انابع شدند او را
 و اسلام آوردند یا او محض طلب لایب ایچنانی که ذکر کردیم و انبیا علیه السلام در کتاب ایشان چنانچه مردم هم چون
 از یهود داشتند ایچنه چون اهل دنیا بودند هر هی ابوبکر و عمر کردند که ایچنه وطلو ایشان است عمل ابد
 و راه بنمایند و را ایچنه در محمد بر اینکه حال چنانست که هر گاه فرمود و انبیا را اینکه اسلامشان
 بود طمع در دنیا اندو و نحو استند از حدت محارب با با با و نه اینکه با پسند در موفقی که مؤر عدا و
 نبیشان و بین امثال شود چنانچه کردید در علی بن ابی طالب عدا و ان هر که خواستند خدا و رسول
 عدا و ان او را چه از اشنا و چه از بیگانه ها از دیکان و دوران ضعیف و شد بدان که ارام گرفتند اندو
 نفر و در یکین نشاند مثل جانور یک در یکین صند نشاند چو لشکرا خود بافتند سرعت کردند بشو
 او و انکدا شدند حد نو را محمد صلی الله علیه و اله در فرشته و مشغول نشاندند با و صلی الله علیه و اله
 بصلواته و سلام بر او و اما حدیث ترویج بسوی ایشان و ترویج ایشان بسوی او نزد کد شنگان نبوی

وجه بوده اند ای محمد که خداوند جل جلاله چون شناسانید بود خدایت را آنچه حادث می شود بعد از
 او در اسلام و مخالفین که نرسیده بود بر امت خود میخیزد بپشت علی علیه السلام بامامت و اینکه خدا
 جل جلاله عذاب میکند این امر را و مبتلا میکند ایشان را بمسلط شدن که مقدم شد از آنها که مقدم
 شدند بر پیر علی بن ابی طالب چنانچه فرموده و کذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما كانوا یکسبون
 این طور مسلط میسازد ظالمین را بعضی بر بعضی بجرا و کبشتان معصیت را و بحقیقت که من کشف کردم
 در کتاب طریف معرفت محمد صلی الله علیه و آله با آنچه خواهد شد بامت او بعد انتقال او و ذکر کردم
 برای تو در طرائف چگونگی خال و اراده سوختن بالشت خانه فاطمه را و هر که در او بوده و در او بود عیال
 و حدیث علی و حسن و حسین علیه السلام را و غیرشان را و چگونگی حمله میوز در سور در قتل حدیث
 علی علیه السلام اگر توفیق کند از وصیت عمر و چگونگی بود روز سقیفه را و بی طلب خلافت بنقلب حمله
 وری و چگونگی بجهاد کرم متحابه در رقت اهل بیت و بودن ایشان از دنیا و چگونگی رسیدن پسر بن زید
 فضل حسن علیه السلام و پامال پشت مبارکش بسپه اسب بلند کردن سر مقدسش و رؤس اطفا
 بر نیزه در بلاد اسلام و حمل حرمش با اسیر کوی اسیران کفارتند و بافته بود معویه پسرش را بن بد از مسلمانان
 و همچنین یقیض صحابه ضالین را بجهنم بن عمل فاسد ایشان را هم مسلمانان ناکست بن بد اهل مدینه را و اسیر کرد
 زنان اهل مدینه را و بیعت گرفت با اینکه ایشان بنده صفت باشند برای بن بد بن معویه و بعد بکشد انداخت
 کعبه مخیمون سنگها و کعبه حبض و درختن خوشای اهل حرم و رسید با آنچه نرسیدند با و کفارت و اشرار و لعن
 کردند پیران اصلوات الله و سلامه علیه و آله و صالحین از شیعیان او بر مشایب او و چیزی نیست که نگردد
 او را ملوک کافران و کشتند هر که را قتل داشتند بکشتن او از شیعه صالحین پس همچنین در امن و
 امان نماند که واقع شود از آنها که پیش افتادند بر بد و نامبر المؤمنین علیه السلام و ایشان بمراتب جمع
 از معویه و بنو ملوک بنو امیه مار نیز چند را بر آنچه واقع شد از هلاک و بد دنیا و بدین انشا حق شد
 و اگر نه ندیدید حدیث محمد صلی الله علیه و آله بود از ترویج او با ایشان و ترویجشان بسو او و از امرش بجهت
 حسن علیه و آله و صلح نام معویه شاید که باقی نگذارند بکنفران در بیعت معویه صلی الله علیه و آله و نه اموا اسلام را
 آنچه باقی نمانده بود حال زاید از آنچه در زمان جاهلیت بوده از ضلال و عدوان و هتکان و
 بخدای مستعانت را هتائی حدیث پس ازین داد خدا او را که ترویج کند ایشان و ترویج کنند ایشان
 با او تا باشد سبب حفظ آنچه حفظ شده یا و بدین و در پیش و امیر از عمر نش و سلامشان از هلاک و تشریف
 کن شدن و این عادت مسیره است در سالف ایام و در وقت اسلام که ایشان هر وقت نرسیدند نشا
 ملوک را و اصناد خود را و نوسل میخواستند و ترویج با ایشان در ترک حروب جهات و بحفظ بلاد و حفظ
 عباد و حفظ اهل و اولاد و بلوغ مراد و آبا بود در امن او و مزاجه نمیکرد از تعدد زاید از آنچه شد آنها بلکه پیش
 افتادند بر پیر علی سلام الله علیه کسانیکه و فتنه که ممکن شدند بعد حدیث محمد صلی الله علیه و آله کردند
 هر چه قتل داشتند از اعمال سابقه از ریشه کشیدن اهل بیت علی علیه السلام و بخواهی قتل داشتند بر محو
 از شریعت اسلام او چنانچه در طریف تفصیل آن ذکر کردم و انما رخصتها که کردند در قتال او و مقال او
 و انقطعها که کردند بر او و آنچه توانستند بر افعال و اقوال او و ان توهینها که کردند با و وقت وفات او که خوا
 بنو سید بر ایشان کتابی که گمراه نشود و بعد او هرگز پس گفت و باره او امیران الرجل لیسیر چنانچه شرح او هم
 داد در ما بعد و معنای آن نزد اهل لغت هتکان است و آنکه منع کرد حدیث را در چنین حال که بر دارد

پیغمبر و موافقین با او در آن مجلس شریف و آنها را هم که شناختند معارف ما بشنایند و اگر ناهیل ایشان
تمام شود در آنچه کرده اند از پیش نهادن بریدن علی علیه السلام و این عادت سیای از اهل ظلم است و حلق
که هرگاه نرسند از جغایب شدن بر ایشان با بر نخشدن حبله شان قطع کلام گویند و ممانع از آنها
ان شوند و مشوش کنند مجلس را پیش از انظام ان **الفصل التاسع والثمانون** و اما آنچه واقع شد
ابوبکر و عیادت حدیث علیه السلام انما لیکه نظم گرفت باین مصایب اسلام پس این است
که حدیث محمد صلی الله علیه و آله جمع کردن تمام انهایی که مخالف پدر علی بودند در امر خلافت و کسیکه موافق
با ایشان بود با حسد بر او میزدند و او را شت و هر روز در جیش اسامه جمع کردند و در علم او و تحریر
بر بیرون کردن از مدینه و مؤخر بصره شد و از اهل بر عادت متعارف خودشان را آنکه خالی کنند از
معارضین و معاندین و صاف کنند امر برای پدر اهل المؤمنین علیه السلام با بیجهت آنکه باشد بیجهت
خوش تمام و اجتهادش در معضات ان معاصی با یکدیگر ^{نمیگفتند} و بیجهت آنکه ظاهر کنند با بیجهت آنکه
کردند مخالفین بسو و یوفی با اینها هم ابوبکر برکت از جیش اسامه و کتود آنچه اراده کرده بود حدیث بسنگی
که توصل با مانت باشد که سلام و تسلیم و موجب عادت نشان با یوم الدین بود و عذر آورد
برای حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله که نتوانستیم که با نسیم نزد اسامه و از او بدین پریم حال نور او صبح که کرد
خواهش از عمر کرد که او هم از لشکر اسامه مراجعت کند و گفت ابوبکر با اسامه که رخصت و عمر را که بیاید و
برگشت و اسامه گفت که عمر را از من مراجعت کرد و خودشان از بخود داد و ابوبکر را گیس نبود این عمل منیع
شبیخ که امضا خلافت خود کرد در وفی که در سفینه بود نداننا غلبه کرد بانکار و ساعدت کرد ندارد
بر اصرار و پس نبود اینها نا آنکه گرفت بحیل با اضا و وعده شان داد چنانچه مسلم و بخاری کرده اند
در صحیفه و اندوهم گفته اند که وعده کرد که امر از مهاجرین با شد و وز را از انضا با شدند و چون که
والی شد و الی نکر و احدی از ایشان را بوزارت و ظاهر شد که او حبله کرده است و رسوا کرده خود را
میان اهل اعتیاد و صاحبان اضا و میگویم پس نبود او را با هم اینها نا آنکه در شاعر را بد و خانه پدر
علیه السلام و عادت فطره علمها السلام و نزد ایشان بودند مردم و جمیع هم از بنی هاشم و ایشان مشغول
بودند ببردن حدیث محمد صلی الله علیه و آله و بما عتداری و مصیبتها بزرگ بخود گذاری که امر آمد که اهل خا
بیاید سوخته شوند اگر برون نباشند به بیعت کردند چنانچه ذکر کرده صاحب عقید و چنانچه از کاتبان
و جماعه هم از آنها بنگر منم نیستند در و و ابی کرد نشان و این عملی است که مخیر نداریم که کیه کرده باشد
در آنچه مکتوب مسموع دیدیم نه قبل از ان و نه بعد از ان نه از انبیا و نه از اوصیا و نه از پادشاهان
معروف بفساد و جفا و نه ملوک کفار که ایشان فرستاده باشند کسی که بسوزاند آنان را که پس افتند
از پیشتان با انش اینها هم علاوه ان نه بدایت بغل و ضرب کرده است بود و میگویم نه سبک بما
که احدی از ملوک باشد برای ایشان پیغمبر با پادشاهی که باشد او را سلطنت و نبی کند مردم را
از فقیر و عزیز کند مردم را از ذلیل و تنگی و انهایی کند ایشان را بر سعادت دنیا و آخرت و بکشتن
بر ایشان بقبولش بلا و جبار و بعد میزد و بکذا رد در ایشان بکذا خیری از ظمیر خود و گوید با ایشان که او
سبک زنان عالمیانت و طفل هم با انداختن از خودشان باشند از هفت سال کمتر یا و زیاده و اجرای این
با ملک از رعیت نبیست که بفرستند انی تا بسوزانند و پیرش و دخترش را و آن را و بجای جان و روح
اوشند و میگویم باز هم گفتا نکردند تا اینکه ظاهر کرد بر منبر که او استغاثه میکند از خلافت بعد منقض

نزاع میبود با ابی بکر منازعه مقابلیه و مبالغه میکرد و مقامه منتهی میشد کار با اینکه اهل مدینه حرم
 شوند و اهل رده غالب شوند و بودند اهل مکه که ذکر شد که ایشان مریدان شده اند و مسلمان شده بودند
 چونکه هجوم آورد پیغمبر صلی الله علیه و آله با عسا که یکبار عاخر شده اند از آن و مالان شده ایشان را بقیه و قهر
 محالی بودند که ندرت نداشتند که خلاص شوند از اسلام پس کوبا اسلستان اسلام معهود بود پس هر
 رضان بنایند معاخذ بر زوال قهر از او در امن نبودند از آن اسلام ظاهر عین نماند بنا بر آنچه
 ذکر کرده باین بدون از نداد موقوفه دادند و سایر طوائف نیز گریه نسکین بدو ت امیر المؤمنین علیه السلام
 تا این بفرمودند و آن بزرگوار بفرمود با ابی بکر و باوران او از اهل مدینه و جمع مریدین باین جمعه منتهی و این اثر
 خوا موث و میکرد اگر اینها نبود از امیر المؤمنین علیه السلام البینه دفعه بود در انوقت اسلام بالکلیه باز نماند
 بود برود و آنچه ممکن بود برود لیس از اختلافان رد به و این مصائب عجایب است که واجب کرده بر بدو
 تحمل آن بجهت ابوبکر و عمر و آنها که جمع شدند در سقیفه برای طلب نیای بقیه و بوضول در آن بعالیه
 حبله و واگذار نشان حدیث صلی الله علیه و آله بین اهلس بر فراش و تسلط وقت چنانکه کوبا بود و
 نزد اهل سقیفه مثل زنی که ملال گرفته از او صاحبش از بس امتناع دارد از سلوک بنک و امید بزیارت
 او هم نیست صاحبش از حیانت او نارضا است و چون میر میخواستند که بمشاوره او و بود از حبله حقوق او
 بعد مرید و مخصوص و زمانانیکه بنشینند مسلمان تمامان بر خاک بلکه برخاکش و پیوستند ما بر
 جامه اهل مصایب که جامه سپا باشد و ترك کنند خوراک و آشامند و شریک شوند: و مرید دنیا به بکا
 و مصایب باشد و و اینکه مثل آن در و در دنیا باشد با شد و نه بعد شود پس حال جمع بین هر یک
 مصیبت ناری و ولایتی در حق و حقوق مصایب عظیم که باین نیست که خوار و سهل شده شود پس چگونه
 باشد در عقل و شرع که بکن در چنین روز و مخصوصه بر مال دنیا پس بداد از بکتهها و قضیه رسوله
 که صبر بدان دلها و چشمتها الفصل الاحد و النسخ و از اعجاز بجهت بدیدم در کتب مخالفین
 ذکر کرده است و از طبری بجهت معانی این است که پیغمبر فوت شد در روز و شب و دفن شد مگر
 چهار شب و در و این دفن شد مگر شب چهارم شب و در و این است که بانی ماند سوز نادفن شد و
 ذکر کرده ابراهیم بقیه و کتاب معروفه در جزو چهارم محققا که پیغمبر صلی الله علیه و آله ماند سه روز نادفن شد
 بجهت اشتغالشان بولا پیش ابی بکر و منازعات در آن و نبود اندام بدو در حق علیه السلام بر مقدار فتاو
 و نه اینکه دفن کند و از قبل از اقبال بنما از شان بر او و نبود این که بکشدش اگر سقیفه بدین کند انحضرت
 بایش کند چنانچه را و برون او رند انحضرت را و ذکر میکنند که دفن کرد حضرت را در غیر طریقهها و غیر
 کرد دفن شد عبدالله جل جلاله من رحمة عنا بنه نفوسا تركه علی فراش منبته و در کند حد از رحمت خود
 و از عنا بنه خود نفوسه را که واگذار شدند او را بر فراش موف و مشغول شدند بولا بنه که بود او اصل ان نبوت
 و رسالتش تا برون بر نداد اهل بیت و و عمرتا و و الله بفرزندی محمد عیند نام چگونه فن داد و رضا
 شد عقولشان و مر و نشان و نفوسشان و مصاحبتشان با شفقتا و بر ایشان و احسانا و تسویه
 ایشان باینر نیز از خواری که گفتند بن مولا ناز بن العابدین علیه السلام و الله اگر ممکن بود نداشتند انجا
 که طاعت را بیکر ندید بخلق با سم و سالت او البینه عدول کرده بودند از نبوتش و الله السفغان بفرزند
 من و بجهت فکرمه کشف کرده این پیغمبر را بدین مولا ناعلی علیه السلام این مطلب را کشف کرده و لا انکرده بینا
 مقال بر او در حدیثی که شهادت داده لسان خالص که او از لفظ او از شریف کفار و شریفان است

بنقل بیاد از علما شیعه ما سیه کثر الله امثالهم و در او است اصباح آنچه گذشت از حال پدرت علی علیه السلام
با گروههای اهل دنیا و از کسانی که ذکر کرده اند ابو جعفر محمد بن بابویه رحمه الله در حق ثانی از کتاب خاصا
در باب امتحان خدا انبیا و اوصیا علیهم السلام در آنجا نشان داد و هفت موطن و آن نسخه نزد ما موجود است و جمله
مجلدات کتب که در نزد ما است بطرفه و امتحان است پس بخواه او را از آن نسخه و از اسرار اسلام و ایمان و شرح
حال او با اهل عدوان در آن رساله مخصوصه است ذکر خواهیم کرد ان شاء الله او را و اگر نبود که من قصد
نکردم باین رساله برای تو که ذکر اخبار کم البته براد من کردیم اخبار بسیار را و بر آنست تو را که من دلالت بر
مواضع آنها کردم و آن رساله و لذا اخبار مشهور است نزد معتزین و بجهت فقه و جمیع کتب و کتب علمی
در حفظ بیضه اسلام و ثبوت این از آن و حفظ آنچه در سنت ایشان است از قرآن و نماز و غیره و ثبوت بیضه
و احکام ظاهره شرعیة انقدر و در آنج که اگر خدا جل جلاله او را مؤمن نداده بود بقدره ظاهر با هر خود هر چه
عاجز شده بود از کشیدن آن بار منبج آن من افلده علی ذلک بعنا به و فضله و چه ندرت و او را است حدیثی
لیتفرغنا و ما یکنفکنا من منظور و یخبر الخلد الا حب ما نلت طول و ما یبلغ المهدون کفول
مدحه و کواکیر و الا الذی ینک افضل یعنی نزد دست درازی از هیچ مردی نبان مقدار از عجل
و بزرگواری که ناپا طول آورسند و نرسند راه با مکان در مدح کوئی کسی بزبان پیانشان الا آنکه آنچه
در تو بود افضل بود **الفصل الثانی و الشیخ و بدان ای پسر عزیز من محمد بشناسد خدا را**
جل جلاله آنچه محتاج بمعرفه او هست و شرف دهد تو را خدا بعبادت و پادای که بر بندگان خاص غنا
مهر نماید که عداوت بوده بین پدرت علی علیه السلام و بین آنها بیکه پیشتر افتادند بر او عداوت ظاهر
منازعه بین آنها را از کتاب طرائف و از کتاب بیج البلاغه و از تواریخ اهل صدق که نقل کردند و ذکر کرده
در او و بعضی آنچه ذکر کرده بخاری مسلم در صحیحین در حدیث سفینه که او ذکر کرده که پدرت علی علیه
و جماعه از بنی هاشم تخلف کردند از بیعتی بیکر شش ماه نصف سال و ذکر کردند که عمر شهادت داد که
عباس و پدرت علی علیه السلام شهادت میدادند و اعتقاد میکردند که ای پسر عزیز من و روغ کویان خدا
جمله کردند پس چگونه بنکواست برای این قوم که این روایتی که میکنند که ادعا کنند که ایشان مستحق اند
بجهت فقه که این از دست نرسد در روایات و بیانات و از پاره کویها است **الفصل الثالث و الشیخ**
و بدان ای پسر من محمد جلاله مما نبنا عدا عنه و فولد کل ما یزیک منه اینکه پدرت علی علیه
نبود محتاج بنصریحی برای خود بر بابت اهل اسلام چرا که او کام کرده بود در او صا خود بمرتب خارق
قادت بنظر صاحبان مذهب پس بود همین کمال نصیح بر او با اینکه مردم بعد از جد تو محمد صلی الله علیه
المنجی او پند و رعیت پیش روی او پند و بجهت فقه که او ذکر کردیم تو را بر این در گذشت و اشاره کردیم
با این و با اینکه بنفد مثل جد تو علی علیه السلام در حق خدا و با اینکه چگونه میشود که محتاج نباشد بنصی
مثل او و بهر حال خواهش کردن تو را و حال آنکه بخواهد الله در زمین برای مالک يوم الدين معجز
برای رسول او صلی الله علیه و آله بسبب و در بعضی که گذشت در او خدای عز و جل **الفصل الرابع**
و الشیخ و بدان یا ولدی ای محمد عسندك الله جل جلاله معاصدنه عیافته المعتلین و اسعدك
سعادته من اسعد فی الدنیا و الدین اینکه آنچه واقف میشوی بر او در کتب تواریخ و در کتب ادب و با
حکمت و خطب صواب پس هر زمانی که بیایی در آنها چیزی بگویند منسوب باشد بای پسر عزیز من و اعدا دشمنان
پدرت علی صلووات الله علیه پس بدانکه آنها جلع و ساخته البت و نیست از الفاظ المنقلبین و بیشتر

بگویند که اینها را از کتب معتبره نقل کرده اند و در بعضی کتب معتبره نیز آمده است و اینها را از کتب معتبره نقل کرده اند و در بعضی کتب معتبره نیز آمده است

آنها که سینه داده شده بایشان در ایام معاویه بود و در زمان پسرش یزید و ایام بنی امیه و بنی عباس
 در ایامشان پس از اهل کاتبی نظامی از هر سال ایشان بوده که در آن امرها در داشته اند چرا
 که ابی بکر و عمر و عثمان نشانی از ایشان در جملات مقامی نه مقامی که اقتضا کند ضد بنی نبوت
 فصاحت بایشان و نبودند از این میل مردم و اعتماد نکرده احدی بر ایشان در این امور و اما آنچه ذکر شد
 از ایشان از الفاظ مکاتبات در ایام خلافتشان پس عادت جاری شده در امثال ایشان از آنها که
 نمیدانستند فصاحت را در اوقات و لا ایشان اینکه بخدمت میگردید کسی را که انشا کند مکاتبات را و چون
 چنانچه می بینید مملوکین از امراء و بزرگان و عجم و سلاطین که بمقام می آمدند آنچه بنویسند چگونه میگردید و
 بای در زمان و لا ایشان کتب و جوابات منسوبه بایشان و از معلوم است واضح که نواب ایشان
 و اصحاب ایشان اعتماد نکردند بر خود ایشان در انشا امثال این امور و اما آنچه متعلق است بمخطبات
 و حکمت پس بنویسید چون اشکار و بلعن پدر و فامیل و موافقین علیهم السلام بر منابرهای پرداختند و بفرستند
 طالبون دنیا بسوی ایشان بوضع متانید و قضای برای هر عده وی از برای بدو از او اخذ و او را بدو
 بجهت نقبه و بجهت طلب مورد و بنویسید و بجهت حسد و بجهت شرف سعادت نبوت و و لا اینها همه فصل
 الخامس و النسخ و بدان بفرستند عنك الله جل جلاله من العلوم النافعة الباقية ما تكل به سعادته
 الدنيا والاخرة اینکه آنچه پیشتر بجهت ضلالت اکثر ایشان از صواب غلبه باطل بر خود رطاه و سبایان
 است که این سنتی است که گذشت در ام خالیه نازه کی نداد ادم ابو البشر علیه السلام بود او را دو پسر بخدا
 مقدم شد قایل و هایل و پس غالب شد قایل و هایل بر هایل و باقی ماند شیب علیه السلام و کتا
 بعد از او در نقبه در مقام مغلوبیت بظالمین تا آمد نبوت نوح علیه السلام و پیوسته بود و بعد از غلبه
 و معاندانان که هلاک کرد خدا جل جلاله بفرستاد و هلاک آنها بایشان را و همچنین بود قوم صالح
 علیه السلام با امت و هود با امت و لوط پیغمبر علیه السلام با امت و ابراهیم پیغمبر علیه السلام با امت و موسی
 علیه السلام با امت و عیسی علیه السلام با او نایب و زور و خدا جل جلاله او را از زمین با سمان و
 شدند مردم احدی از ایشان را مگر با امانت و فهم و انواع بلا با و مستقیم نشد امرشان از خود را بی با
 داد و علیه السلام مکر با موری عاجز کنند و راست نشد امرشان با سلیمان علیه السلام مکر بعبودیت
 جن و شیاطین و طاعه مرغ و غیر آنها و لشکر هوا و راست نشد برای نوحی الفریز مکر بقتل فرزان و درین
 هفتها پس کدام امت مستقیم شد بسلامت و عاقبت نا اینکه مستقیم شود امر این امتها نیز هم و چون این
 الامم اند و نبیانشان از الانبیا است بر چگونگی میشود تمام ایشان هلاک شوند و مؤمنان بقضاء
 تکلیف شده است الفصل السادس و النسخ و بدان بفرستند که من بودم در خدمت حضرت
 مولانا الکاظم و چون او علیه السلام پس حاضر شد فقیر از مستنص به که اسباب آمد و شد میگرد
 پیش من پیش از این مجلس پس چون حضور او که میل مباحثه و معارضه دارد و من میگویم گفتگوی مدتها
 گفتم با او بفرمان چه میگوید که اگر اسبی انوک که شود و بجستجو او برانگی با اسبی از من که شود و متصل
 شوم در طلب آن باین و آن حسن دارد با و احب است جواب داد بلی پس گفتم بجهت که صنایع شده اند این
 از من و با از تو و مصلحت اینست که انصاف دهم و نظر کنم که از که هدایت رفته که طغیر و دکنم
 بر او پس گفت بلی پس گفتم با و من احتیاج نمیکم با آنچه نقل میکنند اصحاب خود چرا که ایشان منم اند نزد
 تو و احتیاج مکن تو هم با آنچه نقل میکنند اصحاب خود چرا منم اند نزد من با در عقیده من و اگر محتاج

دیدم و فتنه

نویسنده

وامنعم

واستغفر لهم وسأورهم في الامر ولو كانوا معدودين في سوء صحتهم ما قال الله جل جلاله فاعف عنهم واستغفر
 لهم وقد عرفت في صحيح مسلم والبخاري معارضتهم للنبي صلى الله عليه وآله في غيبته هو اذن لما اعطى المولفة فلوهم
 اكثر منهم ومعارضتهم له لما عفى عن اهل مكة وتركه بغير الكعبة واعادتها الى ما كانت في زمن ابراهيم عليه السلام
 خوف من معارضتهم له ومعارضتهم له لما خطب في نزيه في صفوان بن المعطل لما فد في عاتقه وانه ما فذر ان يتم
 الخطبة اعرف هذا جيع في صحيح مسلم والبخاري فقال هذا صحيح فقلت وقال الله جل جلاله في اتيارهم عليه القليل
 من الدنيا يا ايها الذين امنوا اذا ناجيتم الرسول فقدموا بين يديكم صدقة فاعف عنهم واستغفروا من اجلها
 وعادته لاجل التصديق بعنف ومادونه حتى يصدق على نزل طالبيه بعشرة دراهم عن عشرة دفعات فاجاه
 فيها ثم نسخ الآية بعد ان صاروا عليهم وفضيحه الى يوم القيمة يقول الله جل جلاله واشفقتم ان تقدموا
 بين يدي تجوبكم صدقات فاذلم تفعلوا واثاب الله عليكم فذا حضرت يوم القيمة بين يدي الله جل جلاله وبين يدي
 رسول الله صلى الله عليه وآله وقال لك كيف جاز لك ان تقلدوا في علمهم وفعلهم وقد عرفت منهم مثل هذه
 الامور الهائلة فاي عند واي حجة تبقى لك عند الله وعند رسول الله صلى الله عليه وآله في ثقليلهم فيهم وصا
 حيزه عظيمة فقلت له اما تعرف في صحيح البخاري مسلم في مسند جابر بن سمرة وغيره ان النبي صلى الله عليه وآله قال
 في عدة احاديث لا يزال هذا الدين عزيزا ما اوليهم اثني عشر خليفة كلهم في منزلة وفي بعض احاديثه عليه السلام
 من الصحيحين لا يزال امر الدين ما ضا ما اوليهم اثني عشر خليفة كلهم في منزلة وامثال هذه الالفاظ كلها يضمن هذا
 العدد الاثني عشر فيعرف في الاسلام منزلة تفقد هذا العدد غير الامامة الاثني عشرية فان كانت هذه احاديث
 صحيحة كما شرطت على نفسك في صحيح ما نقله البخاري مسلم صحيح لعقيدته الامامة وشاهد هذا ما رواه مسلمهم
 وان كان كذا بان لا يخالده ويهتوا في حجاجكم فقال ما اصنع بما رواه البخاري مسلم من تركته في بكر وعمر وعثمان
 وتركته من تابعهم فقلت له انت تعرف اني شرطت عليك ان لا يخرج علي ما ينفرد به اصحابك وانت تعرف ان الانسا
 ولو كان من اعظم اهل العدالة وشهد لنفسه بلدهم ومادونه ما ثبتك شهادته ولو شهدني الحال على اعظم
 اهل العدالة بما شهد من الاسود مما يفضل فيه شهادته امثاله ثبتك شهادته والبخاري مسلم يعقدان
 امامته هؤلاء القوم شهدادتهم لهم شهادته بعقيدته نفوسهم وبضرة لرباسهم ومنزلتهم فقالوا الله ما بينه وبين
 الحق عداوة ما هذا الا واضح لا شبهة فيه وانا اتوب الى الله تعالى بما كنت عليه من الاعتقاد فلما فرغ من شروط التوبة
 اذا رجل من ورائي فداك على يدي بهيئتهما وبك فقلت من يقال ما عليك اسمي فجهلت به حتى قلت فانت
 الان صديق او صاحب حق فكيف يحسن ان لا اعرف صديق او صاحب حق على لا كافي فاشتغ من يعرفني اسمه
 مسئلت الفقيه من المستنصر فقال هذا فلان بن فلان من فقهاء النظامية يهون عن اسمه الان الفصل
 السابع والنسوة بالودي وصرفي بالودي محمد حفظك الله جل جلاله اصلاح اباك واطال في بقاءك
 فنبهني اني رجلا حنبليا قال هذا صدقنا وبجنا يكون على مذهبتنا فقلت له ما تقول لذي حضرت بك
 وقال لك محمد صلى الله عليه وآله لا ي حال تركت كانه على الاسلام واختارنا احمد حنبلا ما من دونهم هل معك
 اية من كتاب الله بذلك او خير عنك بذلك فان كان المسلمون ما يعرفون الصحيح حتى جبا احمد بن حنبل وصار اماما
 فمن رآه احمد بن حنبل عقيدته وعلمه وان كانوا يعرفون الصحيح وهم اصل عقيدته احمد بن حنبل فهل كان السلف عليه
 ائمة لك وله فقال هذا الاجواب صحيح لعنه محمد صلى الله عليه وآله فقلت له فاذا كان لا يد لك من علم من الامة فقل
 فالزم اهل بيت بيتك علمهم كل فان اهل كل احد اعرف بعقيدته واسراره من الاجاب فتابع رجوع وكفتم بعض
 حنابلة كذا م يك از يدان وكذا شكك انوا افضل انما انها كه يشر از احمد بن حنبل بودند يا انها كه منا

که امام خود میدانند از مسلمین و از چه منصف خواهند بود چرا که انهایی که امام را با اختیار میدانند هم مختلفند
در شروط و در مقدار اتفاق و در مقدار علم التخصیص امام و چه قدر زمان اتفاق این جماعه متفقین باو شود و
از چه بلد باشند و از چند بلد باشند و با مانع دارد از چند بلد باشند یا نه و با با بلد قبل از اختیار سبقت
کنند و تخریص دهند یا سبقت ندهند که با غیر که افضل از او باشد هست یا نه و مسای و همتان و با مانع
کفایت میکند که رسول بفرستد یا در بکروا ایشان معلوم کنند که هنری سرخ دارد و چون ندارد بد
ایا رخصت ندارد یا هست یا نه و این که مختار ما است پسندید یا نه و از آن که اختیار کردیم خطای او اگر ظاهر شود
چه کنیم با خطای مادر عین ظاهر شود چه باید کرد و ناچه مقدار خطا ضرورت دارد و چه قدر از زمان که
فصله بین خطاهای او شود ضرورت دارد و بعد هم اگر ظاهر شود در بلد دیگر افضل از اختیار شده اولی
رجوع جایز است یا نه پس هرگاه منعند باشد سوال از تمام این جهات از علما و بلاد مسلمین و منعند شود
چون بر صحت این اختیار و بر لزوم آن بر خدا و الزام رسول خدا و الزام آنها که ناپسند شدند نسبت بان شخص
امام ایا پس نمیند بعد از آنکه از اختیار امام **الفصل التاسع والستون** و شنید بعضی از
کلام از من شخصی از اهل علم کلام پس گفت مردم پیوسته میدانستند که مبنای علم در مصالح است بر ظنون است
جواب این آن است که ما فرض کردیم که ایشان دانستند مصالح خود در باره نفوس خود بظنون خود چگونه بر حکم
به خداوند پیر در حکم در عباد و بلاد و اجرات کردند و اقدام بظنون ضعیفه کردند و برخاسته امام با اقدام نایب
نبوت شریفه و نقل دادند شریعت را از یقین شریف نبوی ظن ضعیفه که در از داد و لایب برای ایشان در اختیار
برای تمام اهل دنیا و دین و ایشان حاضر نبودند با ایشان در اختیار ایمان و نه شریک ایشان شدند و نه از
مال ایشان دادند اسلام را و که والی کرد ایشان را بر من با اینکه کول خودم و غافل بودم و در از ایشان بودم
نا اختیار کردند برای من بکمال ضعیفشان امامی را من که و کل نکردم ایشان را و نه راضی میشوم هرگز با اختیار
پس با همتان بنکر ظلم ها با وجود شما از کسیکه ادعا میکند و کال خود را بدون رضا موکل خود و نیاید
کسیکه ادعای نیابت کند بدون رضا منوب عنه خود بعد گفتیم یا کفر شما فکر نمیکند شما این اختیار که چون
والی میشود ظاهر میکند عدل را چون استقلال و استقرار بهم رسانید و در او هم رای جمع شد بد و متکبر
او شما شد و یکشد شما را و میگردان اموال شما را و چه ندرد بد بد بد بدیم و شنیدید و شنیدیم از اختیار ملک
و حلقه و غلط ظاهر شدن در اختیار ایشان و کشتن خلق ایشان را و غرض ایشان و فساد این اداء و گفتیم با شما
میدانید که ممکن است که باشد فضا اختیار شما یکی از اولاد فاطمه غیر معصومه و نه مخصوص علیه که باشد
این بلد یا در غیر او کسیکه اراج باشد یا مثل او باشد و نشانی پیدا و از این چگونه معین میکنند با مردم و چه
کشد خود را پیش روی او و شاید غیر اراج باشد از او و تمام با مرهین تواند کرد و گفتیم با ایشان شما را
بنی الحسن شاید منع نکرد شما را و قول با ما منما بنی الحسن مکرانکه شما هم اولاد ما میدانیم بر کمال
و شاید با دارید که نایبید تابع اولاد امام اصفرد بنی هاشم شما را که خالص شود از این عار و جراثیم نقلید
و پدر او او حنیف است پس نسبت داد بد منصف خود با و در بنی الحسن و الحسین بنو کسا بنکر بهیشت بودند
از او پیش از او مثل عبد الله بن الحسن و اولادش و با فر و صانع علیه السلام که کنی بنودند از او بعد از آن
شما بنا کنید و او فقیه علی و مدینه که بشر بعد تواند فهم بعد از آن تمام کرد بد منصف خود و عین همت
حنیفة از عوام غلامان خود نان پس اگر اختیار کرد بد امام حنیف نسبت بدی بعد از مدینه و بنیامد همت
عبد هب ابو حنیفه پس من را تمام میکنم شما را بیا فر و صادق و غیر این و هم از ائمه علیهم السلام از بنی حسین

در کتاب

که اصل محتاج برضه هم نباشد و علوشان کافی را موردین و نفع کند بعد گفتیم با مردم میباشند که ما
 گروه بنده هاشم همیشه رئیس ما از خود ما بوده در زمان جاهلیت اسلام و نبوت هم هیچ وقت بیع عوام و غلامان
 خود از امت چگونگی شد که عنایت خدا جل جلاله مانع شد که از ما خود امام پیش نباشد اینجا عزمه و جسته و
 داشت شمارا بر این و در ما بود کسی که نمیتوانست ابی حنیفه بنشیند و مجلس او پیش روی او و محتاج باشد
 ابی حنیفه و غیره از اینها که درس بخوانند و مجلس و پس بدی حق را شناخت و از ارگردن و برکشان
 مذموم خود در حال و مختصر کردم در مقال **الفصل المائة** و حیث بنهنگ با ولد یحیی الله جل جلاله
 بنام الارصاف و کمال الاطاف علی معرفه الله جل جلاله و معرفه حدیث محمد صلی الله علیه و آله و معرفه عزیزه
 القایم مقام و حفظ کتاب به و حفظ شریعت ما محتاج الاسلام الی حفظ مقال و فعاله بر خال بیان میکنم
 برای نوشتن را خدا آستوده بر خواطر من و جاری ساخته بردل من از روزیکه عقل ثوراده و رسول و هادی نو
 ساخته و راهنای بخود فرار شد داده نوزاد و مشرف بحد مشکذاری و کرده و بطلاعت خوانده و بحضور آورده
 پس عظامه کن رضوانی از این مصلی را که پیش از تشریف تو بخلعت عقل بود که مستعد قبول عقل شوی و
 صالح معرفت و پیروی منم مرتبه نوابی کاما ملین کاشفین از مرادش و ادایش توانی کرد **الفصل الاحد**
 و المائة پس نگاه که رسید با نوقت که شرف عقل یابی بیایی اینجا نوزاد اهل بحالت صاحب مشاهده
 و مکالمات او کند و نیات حضور در خدمت همدس و بجهت اطاعت هم رسانای پس باید باشد انوقت مورخ
 محفوظ از افضل اوقات عبادها و هر زمان که برسد عمر مبارک تو بسوی آن مرشد رسالی از سالها
 پس ناز کن شکر را و صد فائز خدمت برای اهل عقل نال بر شرف دنیا و معالمان که من حاضر کردم خوار
 نوزاد شرف الاشراف پیش از بلوغ او بقلیل و شرح کردم برای او حال او را از تشریف خدای جل جلاله او را بادن
 او و خدمت خود جل جلاله بکثیر و قلیل و تفصیل آن احوال را در کتاب هجرت المهنه بیان کردم **الفصل**
الثانی و المائة را که بانی ماندم زندگیا اینجا عادت داده خراز رحمت خود و عنایت خود پس من فراموشم
 روز تشریف نوزاد تکلیف عید که نصیحت کنم در او و بصدیقاها اشرف از هر سالی بد اشرف اگر بلوغ تو پس و نیک
 باشد و مشغول بشویم خدمت او و اینست جز این نیست که امانالهم که بدیم مال او است جل جلاله و من مملوک اویم
 و نومنه اوئی پس یار میکنی برای او اینجا خواسته که برای او جل جلاله بار بفرستی و همین مقدار بر خط و من کن
 و بحضور من پیش آمد و اگر هم بیشتر خواهد بدیم نادریم میکند او را ست و اگر خواسته جل جلاله هر زمان که
 خواسته باشد که عاجز میکنم بکنند بکرم پس بول از من و حق و شرف استن و تو که نمیرسم بوصف او را با اینجا شایسته
 است و اگر نقل بشدم از دنیا پیش از زمان او و دیم که بنیاد شدند تو باشد از اوصیا و اخیایا پس وصیت
 میکنم تو بخیر اهل جلاله و بغیر او با مراد اهل جلاله و او مهربان تراست تو از من و رساننده است با حفظ
 نوزاد و رسانیدن بنیاد رجاء خود و دادن اهل بیت و بن و حجاب تو با اینجا خود اهل است و با اینجا عادت
 داده مراد در باره تو بکرم خود از نعمها و سعادتها و عنایها و خدا جل جلاله بشا سدید من این امور را که بعد
 او در در باره بود در حالیکه من در شمار و هرگاه امدی تو بسیر من پس بر کن شتخو بگو
 من اینجا بنوازی که کرده باشد سید من و مولای من و سید مولای تو و مالک امر من و امر تو چون که در این
 شد ام از پدران صالحین صادرین کن شتخو خود که مؤمن میشود کلام را و این و خاصه اگر از اهل بقیین باشد
الفصل و المائة پس باش ایقین ندید حفظ کند خدا جل جلاله نوزاد با اینجا حفظ کرده و میکند هرگز را
 بر خودش را و من کمال بلوغت و خلقت و تکلیف و فارغ بودن آن شواغل از مولایند و پیر ذاتی بدین

از عقبات و بیادت باشد همیشه که او ببیند نوزاد و بشود خود را پیش از آن بغسل نویسد و با آنچه در کتاب مهمات
و نماند ذکر کرده ام از ادب غسلها و پوشش پاکیزه و زین جامها و بنجامه که از چرکهای شتهات پاک باشد و باو صف
آنچه بگویم از ادب باشد و باینست از جمله بندگان و مالک و پسر و دختر و خوش است که بر خاک هم باشد
مخضوع و خشوع هم باشد و آنچه سزاوار و واجب است بر مخلوق از خاک که هر وقت خواهد از زباله و پاپوش
در حضور او و حضور ملک او پس نگاه کرد رسید و وقت آن چنانچه بر آن حال بود حدیث محمد صلی الله علیه و آله در شرف
پس حاضر کن قلبت را و جوارحت را باری دلت برای خدا و پوشش آنچه پوشا سنده نورا خدا با معنوی که تعظیم باشد
خلعهای الهیه را که بر دست صاحب ملت بنور سنده و اگر باقی بقیل و عطل طریق تعظیم را و الاسجد کن برای صاحب
مولایت و بجا که بمال کوفتهای پیش رویش و یاد او که خدا میبندد نوزاد و عمل نوزاد و اگر وقت خضره یا نافله از نماز
باشد یا غیر آنها از عبادان پس بکبر آن نماز را با قبول کامل و حمد خوانی و شاکوئی و خوش روی و رضاداد و دعا
روح چنانچه در کتاب نماند و مهمات گفته بعد از آن تسبیح کن اختیار آن آنچه را که انعام کرده بنوع خودش بسوی او
و بضرع کن پیش روی او که او متولی اختیار نوبت باشد با آنچه اهل بیت بدهد و الهامت دهد و هدایت کند بسوی
خود الله ثم الفصل الرابع و الیاه پس اگر وقت بلوغ تو بخلعت شرف الالباب محفاد ادب نباشد زمان
مشغول شدن بفرایض و نوافل ظاهر پس مشغول شوی بدین که آنچه معمول داشته باشی با نوافل غنهای کن شتر و حاضر و پس
من ذکر میکنم برای تو جمله از آنها که شناسا سنده مرا خودش جل جلاله بلسان حال که انهم از عنایت او است
پس یاد او را پیش من جمال نورا خدا بیفرا بیدار انداختن آن نعمتها اینکه او جل جلاله خدمت کرده نوزاد در معنی
له المثل الاعلی و او است که صاحب صفات عجب عظیمه است آن خدمت اینکه شرف معرفت خود بنور داده پیش از
آنکه سعادت دهد و خدمت کرده نوزاد پیش از آنکه نوبت نوزاد بخدمت نوزاد با اینکه بنا کرده برای نوازشها
و زینتها بدست قدر خود و وانگذاشته این اگرام بنور بملک خود و نه با حاکم از خلق خود و جبار بکرده
برای نوازشها را و در باها را و نشانیها را و اخبار را و بپروان آورده و میوهها را و معو کرده خاها را و فرار
اقناب ماه را که چراغ باشد برای و نوزاد برای شب و آن نعمت و انعمه الله لا تحصى ان الانسان لظلم کف
الفصل الخامس الیاه بعد یاد او را بفرزند ذکر کرد الله بعظمه و ملا فلیک همیشه چگونه نقل داده نوزاد
از ظهر آدم علیه السلام بیطن حواء را با و بامهات نابرون آورده نوزاد را پس اوقات و سالم داشته نوزاد
از هلاکها که ام گذشته داشتند و کامل کرده صور نوزاد و بنوک کرده هفت نوزاد و هبیت نوزاد و منزه خسته
که در ریشه نوزاد از چرک و خجاست و اجاس و بیرون آورده نوزاد و بیرون آوردن ببله ایمان و ن
خلو زمان از اخطار و اکدار و مایه مانی که تمام نفعین کنند نورا معرفت خدا و خدمت خدا مثل نفعین
دوست مهربان و محض نورا داده خدمتگذاران خدمت بنوکازان بار حق و ملارا و همپا کرده براه
نور بر روی که بنیاز کند نوزاد از شغلای اعسا و در مانده کی و کفایت کرده نوزاد از حجاب سانی نیست
آوردن آن نعمتها و از آن کوار آنها شمت نکرده و نوزاد را داده از نومی مستحق کرد و طلب شتاب
العالین اند و نورا داده برای نوید و بکه برای نوبل از ولادت بنو بسا لها و هدایت کند نوزاد بسا
بیمای بر نفوذ شفقند سعادت دینا و دین الفصل السادس الیاه و یاد او را بفرزند ذکر کرد الله
جل جلاله بیا بفعلا ذکر و بکل لک به اینکه احدی نبوده از خلایق و نوبت ابتدای خلایق نو که شرکت با خدا
کند و نقل بین مادر است دهد و اگرام مختص نورا در جنل شو چه در ذات نور چه در صفات و صفات
نور و نقلیات نور پس نورا هم اختیار مکن امدی را بر او نگاه دار او را و ملازم شو بقریب با و و ذلت پیش

روی و الفصل السابع والیاء وباد اورا بفرز ند محمد یاد ناز د خدا ایچو نور احر من جلاله و شها
 وادبال بلیت اورد که نو مجموعه هسته از جواهر اعراض انقدر بکه فاد رنپست غیر اید اگر نگاه دارد از نو ذره
 باز ده و او است نگاه دارد نو و نگاه دار ایچو با نو است ایچو نو بر اوئی و در اوئی از اسمانها و زمین نگاه داشته
 با عظمت قدرت که اگر بر دارد دهنی که نگاه میدارد نور الهیه بروی هم اقتدا سماها و فرود و زمین
 و پست شود و ان ها و هلاک شوند اهل عالمها پیرایه با ولدی نه معرفه حق مسا که و رخنه و غمزه و معرفه و ما
 لا یحیی من حقو الغار فون و المکاشفون الفصل الثامن والیاء بعد از ان منند کوشو با ولدی محمد
 ذکر که الله جل جلاله بیا بغیر عن ذکرک و ذکرک عن ولا یذیر لک کبریا بنکد او جل جلاله شفقت کرده
 بر تو که نور از شعله انشیا فرید که اگر شد بود چنین شا بد از تو هم صادر میشد ایچو صادر شد از ابلیس
 لعین از تکبر و استکبار و نه از پد نور از انوار شایدا نو جاری شود پیش از این اخطار و ترتیب از خلفه
 نو از خاک که کام زده شود بر او از اندام بعد از ان از نطفه که حکم شد بچاست و محض نادیدنی و از خطر نکبی
 و الا سغطام بعد از ان از علقه که حکم شد بچاست و در شریعت اسلام بعد از ان از مضغه که خالصه نور
 از جوارح و علوم و افهام بعد از ان چگونه کامل کرده برای تو جوارح که محتاجی بسو انها بالتمام و فرا داده
 انها را از ماهیای ضعیفه مبین بر اساس ایند ام بعد از ان فرار داده نور در شکم مادر و ان موضع
 انها نسبتا از نام بعد از ان از چیز بکه غذای تو فرار داد او را از خون حصیه که محکوم بچاست بود در ایچو
 پسند کرده او را از احکام بعد از ان فرار داد غایب نطفه و عجز نور با بن دستای بر او بلا از مجاری
 و خونهای نجس مشغول مستفرد شد بد تمام انها همچون با شد که بر نواد عبودیت ثابت گذارد و ساله
 مانی از منازعه و معارضه با جلالة الهیه تا اینکه فرار داد تو را حامل عذره که در شکم است بعد از ان لیل
 کرده نور که حکم کرده نور که بشوئی انها را بدست هر روز و شب بصفتان شغری پس بکار معامله کرد
 با نو با کرام عظیم شا بد مرادش اینکه شناسی قدرت او را و نعم او را و در و داده شوی که انشرا و بکاد بکو
 معامله کرده با نو بر ناضی اذن و ادب کردن تا بمریبه مؤاخذه او را و سطوت او را و اهانت او را و بفهمی و بویته
 او را الفصل التاسع والیاء بعد از ان منند کوشو بفرز ند ایچو جلاله مقام حذر او کمال انعام نور
 که نور اهل فرار داده برای اینکه بفرستند سوی تو از ملائکه اش حافظین که شرفا و زنده نور و نگاه دار
 طاعت تو و بنکو کردن نام تو با طهار ایچو نور از مزیا و رد از خدمت بین الملائکة الاعلی از خاصان او و بجهت
 آنکه باشند شاهد تو بر مصلحت و رت و ز اجتماع خلایق برای محاسبه او و ایچو اجازه که بر شریعت و ایچو را
 پسند بد از امرش چنان نهادی که مثل شهادت غلامی برافای خود باشد پس و فاکن روز بلوغ در شان
 منهای خود خدمت ایشان را بتمتتها الجهادت و ابند کن بسلام با ایشان چنانچه کتم با ساره در کتاب
 و نمان و مصالحت کن با ایشان بنکو و صاحب در هر اوقاف و نشوند از تو مکرر بنکی و حاضر نشوند در مجلس
 تو مکرر آنکه مجلس نور مجلس بند در حضور مولای خود و مولای ایشان بیدند و نه نویسد بر دست ایشان
 با نایت ایچو محتاجی او در امرت الا آنکه نوشته باشد یا شاه چیز بکه صلاحیتان داشته باشد که عرصه شود
 حشر یا شنی از ایچو خوش نداشته باشد او را انابت و ابا داشته باشد او را بر باشد از ایچو دوست
 و می پسند چنانچه جای آید که ملو و ضعیف هر که نویسد کتابی که بکتاب خیرین کتابی که بکتاب خیرین
 مقام علی شریف چنین که کتم بنویسد و اگر خافل شد در شب تا روز و از او و لایق که بر او
 کسیر که او را بدلتی از پروردگار جل جلاله بناسد پس تو بکن دعا بدون اهل و نصرت
 کن مصلحت

کن مصلحت که خاموش میبند از نوازش گاه را چرا که صد نه پنهانی خاموش میبند غضب را و مشغول نکند
 ملکه حافظون و نه احدی از بنی آدم حاضر و نه انانی که باند نهانی بعد از بی انداز مولایت و مولایان و
 مالک دنیا و آخرت و حاکم دنیا و آخرت و آخرتشان چرا غفلت حکم میکند که هیچ است غافل که مشغول شود
 بملوک از مالک و از خطر ناک ترین مسالک است و راه میهای است بیان کردم در کتاب بهمانند تمثالت^{کفایت}
 بخاسبه ملکین زاد را از روز و نثر شنبه تفصیل جلیل پس یکن انطور که گفتیم چرا که از کجیهای که عیبها
 جل جلاله است بسیار جزیل است **الفصل العاشر و المائة** بعد از آن مندرگوشوایفردند من محمد اغناک
 الله جل جلاله بنذکاره و انوار و جعل ایشارک من ابعالا بشاره و فیکه شرف غفلت نهاده و آنچه را او خود
 اهل بوده داده فرستاده بجهت تو حافظین ملکه که محتاجی که بشناسی بانها اعدا مولایت را و اعداء خود را
 انهای که بنا دارند که حایل شوند بین تو و بین من و معتاد و مشغول کنند تو را از شرف و رفاه او
 و از هیبت و عظمت او از جمله اعدا شیطان است که هلاک کرده خود را و حسد برده بر انا بنکه امید سلفه
 ایشان بوده و قصد کرده عداوت با ایشان را و خداوند برای تو حصاهای سخت حکم فرار داده و سپهر
 وسیع فرار داده البتة روی برنگردانی از آنها از جمله انحصون خلاص است در طلعت رب العالمین
 قال الله جل جلاله عن هذا المد واللعین فیغترک لا غوینهم اجمعین الا غناک منهم الخصبین و از جمله انما
 استجر امولايت فرموده انه ليس على الدين اموا و على دهم بئوكون پس اگر خراب کنی از این دو حصا و خن
 برای عدد و رجیم ندی بفقرا از خدای عظیم و بمعصیت سید و مولایت و متابعت عدد و ذمیم پس او خود ند
 ندارد خودش و نه اتباعش و نه اعوانش بر خرابی این سور مکین و خودش هم خراب نمیشود و نه رخنه در او میشود
 ابدا لا بدین پس حفظ کن این دو سورا با خلاص و توکل بر خدا **الفصل الحاد عشر و المائة** و بدانکه این
 عدد از حصه نرین اعدا است چرا که قدرت ندارد که رفع رساند بعد از آن کسیر که اطاعت کند او را و
 ضرر نمیرساند کسیر که معصیت کند او را و مثل سکی است برای مولایش هرگاه عارض شود تو را از مولایت
 بطلبت که باز دارد او را از ادب تو و مشغول شوئی بخاربه او خودت بقدرت که میرسد بمنظور خود و باز
 میدارد تو را از خدمت تو بمولایت و سعادت و از جمله اعدای تو طبع تو و نفس تو و آنچه منفرع می شود
 بر آنها از هوا است و شواغل دنیا و طبع تو غناکی است و همچنین هر شاغلی در دار الدنیا بمال و نیز بطلب
 و پس چگونه جایز است که سهل شده شوند و ی الا لایاب کماله و مشغول شود شخص بخاک و امور زائله
 از عظمت مولایش و غمت شامله شد بدانکه طبع تو و نفس تو هر شاغلی تو را از مولایت فریاد و پیست
 طلید بلسان حال و میگوید بئوکه التفات کن با ایشان و چند میفرمایند تو را از احوال و غفلت تو هم
 استغاثه میکند و چند میفرماید بزرگترین حد و مولای تو هم غضب بانها هر انکار میکند بر تو با خشتا
 ایشان را بر خودش بزرگترین حد پیری انکاری میگوید بئو آنچه تو را مشغول میکند از من پس او خصم
 و صغیر است پس چگونه مشغول میشود بجغیر از کیری پیادنی میاورد اینک بدست او است هر چه محتاج باشد
 با و از نفع کثیر و سیر **الفصل الثاني عشر و المائة** بعد از آن مندرگوشوایفردند من ای محمد مندر
 کند خدا جل جلاله تو را بمواهب خود و نور بخشند و نور العجا بلس و متابعت اینک بود و رفت معرفت
 شرف باقیال او محتاجی بطعامی و کسبیکر عمل آورد از هر خلق باشد و محتاجی بآب هر که نرم کند طعام
 و نرم کند و با آنچه بیاشامی تا بر دارد و بر تو بار کند تا بجزای اعضای اعضا برساند و بدان بیاموزد تو را
 خدا جل جلاله آنچه با تو میکند از رحمت و بیاموزد تو را و الهام کند تو را تحقیق آنچه را بر تو بر کرد

برایشان که بان منبر سد بخشود و تا آنکه خادم شود در آن جمیع افلاک و ارضون و لیل و نهار و ملوک و اعوان
 در اظهار واکره و بخار بن و حداد بن و بخار و بخار بن و هر که چاره کند از احمقین و چگونگی نیکو کشد آنچه بعد
 کشد از ایشان در دنیا و چگونگی هلاک شده انقدر که هلاک شده بکاه و بسو معاشرت او و نوابین
 محمد سالی از این خلیف صغیر و کبیر و بعد از آن فرار داده از انوار قدرت از مکان انوار منتهی برای نوری
 نامیده او چشم خود که بینی بان و دهنی که در آن کنه بیجا بنیان و بکری او را و دهنی و دندان و دندان محکم
 فرو نمیکرد و صفت من او را و جاری کرده برای نوابی هنی از جانی که نمیکند از کجا است از مجرای که نوحه نکر
 و نه حفر کرده او پد رانت و نه ماد رانت و نود و نه از خلا بق خدا کسی که جاری کند او را برای نیکو کسی که
 بدست او است حیوانات و نباتات و فرار داده مجرای آن بقدر حاجت بود در این نهر پس اگر بود زبانه از حاجت تو
 از دهن تو بیرون میامد و مکدر بود و اگر کمتر از حاجت میبود هم نهر خشک میماند کوارانی نبود نورا
 مجرای من پس هرگز باز بر هرگز خاری سانی بر حمت او و حقوق نعمت او و بعظم هیبت او و حرمت او و حاکم
 آنکه در بقعه قدرت و فی الفصل الثالث عشر و الیه بعد هم مندر که نوابین ندر عهد مندر که
 سازد خدا جل جلاله با آنچه خواهد از مرخصها خود و بشناساند نورا فضل و مکر مکرها خود که چگونگی جاد
 ساخته آبی که محتاجی با و از چشمها و از زبونها و شکافته بقدرت خود انبیا که بین سنگ سبنا
 صلیه است که عاجز ندارد شکافتن از توانائی تمام اهل عالم بعد از آن چگونگی نازل کرده از ابرها رام شده بین
 آسمان و زمین و فرار داده ابرها مثل غلباری که فرو برد بنقطه های متفرقه بقدرت او و دردن با سانی از آن
 بلندی کدائی و اگر جاری کرده بود از ابر مثل جاری کردن از نهرها و دریاها الهی هلاک شده بودند نورا
 بین آدم و نلف شده بود آنچه برای ایشان خلق شده از نباتات و انبیا و خراکیده بود آنچه بنا کرده بودند
 از خانه مان و چگونگی بهم نمی میخواستند آنها بصدد هوا و چگونگی فرار داده او را در وقت و وقت بمقدار احتیاج
 و فرار داده او را مباح مطلق از برای غیر و دلیل در هر وقت چون دانسته که این اب ضرر و بالشت
 از برای ایشان که ممانع شوند او را استکاران از پادشاهان از محتاجین و ضعیفان بان و هر که
 از دشمن خود و قاصد کشتند بیدار و او میبرد آنکه مغلوب شود و ممنوع شود پس یاد او و وقت شامند
 خود از آنچه یادش آورم نورا از رحمت پدر و مولا و و بشناس مستبذ او را بر خود و حمد کی او را
 بمنهای آنچه قدرت داده نورا بر او و نادر کن و فتح خوردن که نورا صحیح بود خوردن ای و انتفاع
 بان مکر بعد از اینکه مملکت زن ساهم شده باشد با مرخصا و بکار برده باشد خدا جل جلاله آنچه استیا
 این کارها است چرا که انشامند نورا محتاج است به وجود نورا و عافیت نورا و این امور محتاج است
 بجمع آنچه در دنیا است از آنچه متعلق است وجود او بطرف معنی است و حق نورا بن انشامند که سهل
 آمده بر نورا وجود او بر انشامند چون مبادیک برای انشامندت باراه اند و اگر منع کرده بود که از نورا
 و متعلق نورا ساخته بود قدرت او را و قدر منعم را جل جلاله که بقدرت خود نورا مکر و نورا در
 خنک شدن ابان طرف ناگوارا شود برای نورا و کامل شود لذت مشرب نورا و اگر و ذب بود هو را از دیگر
 ناخن شود چه از خدمت نورا و چه از روجه نورا و چه دیگر او را بر بانی ترجیح میدادی و زیاده میکرد
 در محبت او و جزا میگرداد او را لیکونی بقدرت قدرت خود پس چرا نباشد نورا متعلق با خدا و
 شفق او جل جلاله چنانچه متعلق است با حسان بنده از بندگانش انانی که احسانشان از احسان
 او است نورا از جمله الفصل الرابع عشر و الیه و یاد بسیار و این ندر محمد نارت کند خدا جل جلاله

مجتنب بود و عذاب نبود و مقدس حضرت خود را انسان پوشان بدن خود را که میپوشد نور از چشم
 ناظرین و برای پیام در خدمت بالغالین و چگونه بخدمت خود را داشته در جامه آن اگر از کلاه باشد همان
 خدمت که در نان و آب بکار مشغول بودند و زیاد تر کرده بخدمت داشتن جوانان هم و چارپاهای هم و در
 الا لباب هم پس که کان را بگوید و نم پینه که در او رد و که صالح برای یافتن کند و کی بیافند و کی بدور
 برای نو و کی باز کند برای نو او و در پس هرگاه جل جلاله جامه بخواهم کرد خلوت کن بایر و در کاردت جل
 حلاله و پاک کن جسد خود و دل خود از کثافت طغیان و چرک کنی کاهان شو به غسل بوی و آنچه بر رویان
 چرک کنی عیب و با بشت پیش و می خد مطلع بر حال دشمن و بیکر جامه را از دست حال خودش و از زبان
 حال کمرش وجودش و یاد کن که چگونه بود اگر سلطان عظیم السانی خلعت بپوشد که خواص اهل مملکت او را
 بعمل آورده بودند و ملوک آن او و جند او و شناختگان او بر بیخ افتاده بودند و خودش هم بید قدرت خود
 کار کرده بود و نور حاضر کرده بود که پوشی و رضوا و بر بپند نور که چگونه شکر او را بعمل میآورده
 پس ناشر با فلان ابی صفت پوشیدن خلعت خدای جل جلاله در عظیم آن خلعت و شکر محسن آن و ذهاب و
 لباس بعد بدان که زمان بقی امته مالهای بشهر مانده باشد و همچنین معامله عرب حرام خوردن و با و با
 در رضایات و در خوشی است بفرز ندکه وقت پوشش جامه جدید بگوئی اللهم انی کنت تعلم انی بها شئنا
 من الخیر او الشبهات فانما لایک الاصل الحق و المالك لمن انقلبت الیه فاسئلک ان تجعل لک صاحب
 حق و بها عوصا من فضله لعل عظمی بآ بعد لک و تحققی بها بقیام من النسبه خلعتا ظاهره من کل حق و شبهه باله
 و ظاهره و ان یكون هدی یشاء من خلعت السعادات الباقیه فی الدنیا و الاخره یعنی خدا یا اگر میگرد که در
 این جامه چیزی از عمرات یا شهنش منیر تو مالک اصیل او هستی و مالک آنکه منتقل باد شده هستی
 پس خواهش میکنم که فراردهی برای هر صاحب حق و ران بکوهی از فضل خود که به بند از من یا بعدل تو
 و ملحق سازی مراد این لباس یکسکه خلعت ظاهره داده باشد او را از هر حق و شبهه ظاهره و باطنه و اینکه
 باشد این جامه های من خلعت های معادان با همت در دنیا و آخرت و همین طور بگوهر وقت که محتاج پوشیدن
 شوی و مرته دیگری که از نظرت پنهان شود که احتمال این رود که حرام بر او شود و این را از اختلاط حلال و حرام
 باشد الفصل الخامس عشر و الیه و بدان بفرز ند که خدای جل جلاله اگر و اذ دارد ما را بر عدل
 خود ساعه و کمتر از ساعه از پیشه بار و درانی بگذارد و بود ما را الی و ما هلاک و دمار رسیده بودیم بجهنم
 آنکه ما و قای حق او هیچ وقت نکردیم در زمان اطلاع او و حضور ما در پیش روی او بقدر تفاوت بین عظمت
 و جلالت او و بین آنچه نمیکند از اطلاع غیاب و ما حضورمان پیش روی غیاب او از ممالیک فقراء لبوا و بدو
 جهل نمیکند در زیادتی عظیم او و ایشان و لباسی که مشغول با آنها شویم و از خدا بالمع غافل شویم
 و فرار دادیم پشت بآن خالمان با و روی کردیم بایشان پس اگر ببرد نفس ما را و تمام آنچه احسان کرد
 ما و ببرد جنبه ما را و لباس ما را و حبس کند ما را در انبساط کائنات بر اینها هستیم و الله مستحق پس چگونه
 کرد انبندیم فوق خود که از او است عجل همان را که از هوایات او است از او تا آنکه قدام بکار ما
 که خاری بمرت و است بمواخذ او معجز کرد بدیم پس بزرگ بزرگ که سهل شماردی و خاری و ساجده
 میرسانند جاهل و غافل و از او و ناسی نکنی با ایشان چرا که خدا از مزه و لن یففعکم الیوم از
 ظلم انکم فی العذاب مشترکون الفصل السادس عشر و الیه و حدیثکم نور انفر من الجوابی که
 نجای شد میان من و بعضی از مشغول اهل علم که او حاضر شد نزد من و در و من نشسته بودم بر خاک زمین

باغ پس گفت چگونه است حال تو گفتم با و چگونه است حال کسی که بر سرش جثازه می‌نهد و بر شاخه‌های و جثاه
 می‌نهد است و بر اطراف و سایر جهاتش اموات محیط اند با و در دو پایش جسد می‌نهد باشد حوالی و حوالی و هم
 همه مردگان باشند از تمام جهات و بعض جسدش هم می‌نهد باشد پیش از تمام جسدش پس گفت چگونه
 میشود این من که نمی‌بینم نزد تو می‌نهد گفتم با و با منی پس که عمامه من از کتان و بوده زنده چون سبز و و پیک
 از زمین بوده در زمین پس خشک و مرده و این صد من است که از پینه سبز زنده بود و خشک و پنه و
 مرده و این کلج می‌نهد که از جوان بوده مرده و این اطراف و جوانی من اند که همه بپایند که سبز و حی بوده اند
 سبز و خشک شده شدند و مردند و این سفید و رموی سر منست در نور و می‌نهد که بوده زنده و پیک
 پس چون سفید شده پس مرده و هر چاره که بکار نیامد و از اینچه غلط شده از طاعات پس گشته و حکم
 اموات پس بگوید که از این موعظه و صحت گفتگو پس باشد بر خواطر این نزد من امثال این موعظه **الفضل**
السلع عشر الیاه بعد منکر شود ابقی زنده محمد **ع** **الله** جلالة فلیک **یک** شفته و جلال لغته و مرا می‌نهد اینچه را
 تو محتاجی با و در ساعت شریف تو بی‌قایی در خدمت او و غیر اینچه ذکر کردیم چرا که زبان و قلم و انسان نما
 عاجزند که حاضر کنند جمیع معانیها را بلکه اینچه محتاجی با و بر فضیل یاد کن که او گفته است و هدیه است
 از مولای جلیل پس نگاه بکن هدیه بنعظم مهدی و جثا بپند او و شکر کن جلال او و جلال جلاله **مآثر**
 اینکه محتاج ملبوس و بغلای با کنیزی که امانت کند تو را بخندش تا فارغ کنی خود را برای اطاعت مولای
 و خدمت او پس مبادا که مشغول شوی بنیاد کردن غلام و جاریه سقف براند و از سبت و مولای محسن
 بسو آند و نا و نابد کن که نبود در مقدر و تو که خلق کنی آنها را و نه آنکه خلق کنی اینچه محتاجی تو و جثا
 اند و بان اما تو از من آنها و خرجی آنها و پیکوئی رعایت آنها و توانی بروی سیلاد کفر و ثنائی
 آنها را و رام کنی آنها را برای طاعت خود و نه اینکه بشوند از امت محبت تا حلال باشد تو را اعانت
 آنها بخند منشان و نیوک قادر که بفرستی این رسول معظم را سیلاد کفر و بکشائی بان اسباب که خدا
 کسوده جلاله بپیش کردن او بلاد را و نبودی توانا که بصورت او را بپیش و مدد کنی او را بلکه از
 اسمانیات و غیر این از اسباب چندی که تمامی از مولای تو است بپای تو چرا که تو قادر نبودی که حاضر
 کنی این غلام و جاریه را پیش روی خود مگر بعد از آنکه انعام کرده مولای تو بجمع نعم بر تو برای محضیل آنها
 پس چگونه حلال است بجا فل که از خواطر بر او را با اختیار کند غیر او را بر او و نبود حاصل برای او اینچه **صل**
 کرده مولای او از اینچه او را معنی است و مثال این نیست که تو محتاجی بنایه که سوا شوی در همان حق
 و ارادت خود که معین شوند تو را بر سعادت دنیای تو و آخرت تو چرا که اگر خواهی خود را بنکلف سفر
 ایته رفتن بقدرها خود خواهد بود این از مذلت و مشقت نقد که مخفی نیست بر تو و فکر کن که اگر خدا
 خلق نکرد بود ذاب که سوا شوی مگر در خودت چگونه بود در سر و ریودن آن و نعظم بپایه این با اینچه
 حسد میرند بر تو ملوک و غیرشان بر این نیست چگونه بود این **الله** جلالة در نظر تمام خلایق **صل**
 اندا به پس باش عافاک **الله** شاگردی بودن این نعمت بزرگ بیکو که بسیاری و اب باشد بر سر از اینکه بسیار
 دواب از دواب و اب و خوار کند قدر نعمت بسیارش و صغیر شود در نظر تو شرف بدن او و جلاله **صل**
 بسیاری چرا که عقل فاضل و حاکم است که هر چه مولای اعظم در اکرام و اعطاف و اسعاف بنده معنی
 کند خوار مولای در نظر بنده بیشتر آورد و خفت مولای او زیاد تر بنظرش سهل ابد بعد بیک جاهل
 اختیار کنند انکار وجود صاحب خود را و هلاک بوم الموعود را پس بر سر از اینکه ضایع کنی از ایشان

برجهالات پس بجاغش فرو گرفته ایشان را همیشه غفلت و ایشان افتادند در مدلت ندانان و مشال
 این ایفرزند من ای محمد ایست که تو محتاجی بسوی آنچه بکاربری از الان مشغول و الان بفرزد و حرکات
 و سکنات و الان ماکول و مشغول باشی و نیز بر این مشغول کنی و انصافها پیش رویت بدون شفت
 بر تو نیست حضرت محسن بنو حجل جلاله را چنانچه ^{بنا} بیاید و چوّه من و عمارت من برای خودت ملکه های چند و جا
 لبیا با سعه بزرگوار می هر چه در وادی مهیا بردستی من بی چه که وجه زیاده پس مشغول شوی و بشکر من باز گری
 از خدا جل جلاله آن خدا که امر کرده مرا باین نگاهداری محبوب من گردانیده و ممکن از استعدادهای آنها را
 تو و برای خواهر و برادرانت و موّه پیش از حاجت ایشان و تو با آنها بلکه مشغول شوی و بشکر او از شکر من
 و بدو که او از ذکر من **الفصل الثامن عشر و الیاه** و مسند که شوا ایفرزند من محمد ملائک الله جل جلاله
 قلبک من از کاره و مناره که هرگاه محتاج شوی بزنی که نور اعانت کند با فراغت مال از شهوات غافل
 کنده و ساله دارد نور امولای تو با آنها را سمولان فائده و باستان زن عون تو بر استخراج عبید
 اما و با عبید یا اما از عدم بوجود از صلب تو و نرانی تو برای بندگی خود و سبب شمارا در بخشیدن
 مقصود نلخه و کند او را و شیخ کند او را و نعظم کند او را جل جلاله و زنده کند سنت پیغمبر تو را
 حدیث محمد صلی الله علیه و آله که باشند دعوی کن بسوا و وسایهات کند با ایشان برام و لولیفط اول
 باشد و برای اینکه باشد هر که میرد از ایشان در صغیر ذخیره برای شما و نادرد و معا و هر که اطلعت
 کند خدا را جل جلاله از ایشان خدا را و شرف داده باشد خدا جل جلاله او را بخدمت خود نوشته شود برا
 هر یک شما در صحیفه طاعت و هرگاه باشد که ضدتان با اجتماع و نکاح آن باشد که مزبور و در شما را
 بسوی او و محبت رضا او را سبب باشد و نیز بسببم نیز که نزد یکی کنی باز از خود با کبریا بجز طبع
 خاکی بعبادت چها یا بان و خزان که این از شیخ ترین افعال و تدابیر تو خواهد بود و اینست غیر از آنم نیست
 که میباید باشد قصد تو امثال امجد جل جلاله و امر رسول و صلی الله علیه و آله در آنچه اراده کرده
 از تو باین نکاح مشار الیه پس اگر نیز سبب غلبه شهوت را بر خودت که منع کند تو را از این نیست پسندیده
 پس ناری بچو با ستاره قبل از شروع در خلوت با بمطالع صادره از مواهب الهیه بدرستی که من ذکر کرد
 در کتاب فتح الابواب بین ذوی الالباب بین دلاله را با یاور بکه میباید از احدی پیش از من ذکر کرده باشد
 و آن از کرم الله جل جلاله و از فضل او است **الفصل التاسع عشر و الیاه** و بیرون ایفرزند از محمد
 طهر الله جل جلاله سر مرا من در شال اشغال بغیر عنه و ملائک نما یفرزیک عنه اینکه هرگاه محتاج شو
 بخالطه مردم بجاغش که داشته باشی با ایشان و با حاجت ایشان بنویس و باز بیرون که مشغول
 شوی از دین که بجاغش که خدا جل جلاله مطلع است بحال تو و آنها و شما تماماد و فیضه مدد او و سبب
 ساکن در دار او شد و منصرف در نعمت او شد و مضطر بر امیه او شد و او و عید داده شما را بجاغش
 و لکن مایب باشد گفتگوی تو با ایشان کو با در معنی نا و است با مال او است چنانچه اگر با شیخ در
 مجلس خلیفه یا سلاطین و نزد او باشند جماعه البه و قصد او را هم دادی بعد بخت مردم حاضر در دنیا
 تو را که عبادت دارند و اقبال دارند بخادشه و اقبال خلیفه را هم دارند **الفصل العشر من الیاه** و بدان
 ایفرزند محمد و هر که برسد او را کتاب من این کتاب از ذریه من و غیر ایشان از اهل و اخوان علیک الله جل جلاله
 و با هم ما بر بدمنکم من المرامیه فی السرا الاعلان اینکه بخالطه با مردم دردی است از کار باز دارند معطل
 و شغله است شاغل میشوند از خدا بجز و جل بنده غافل و در سینه مردم بخالطه ایشان با بجاغش نشسته و بجاغش

او اشتغال بی پرستان با خدا و عقلت از جلال الهی پس که کن ای فرزندان محالطه با ایشان و محالطه ایشان را
 با تو بنمای امکان بدرستی و تحقیق که بجز به مردم و بدیدم او را مرضی هایل در دنیا پس از جمله ضرر محالطه
 اینست که مبتلا میشود یا مرعوب و فتنی از منکر پس اگر اقامه کردی با صدق و اداء امانات بکردار عدالت و بیغیر
 و مشغول کنند تو را عبادت و از رب العالمین و اگر نفاق و رزی و مدارا کنی میگردند خدا بان تو بغیر مولا تو
 و مفضل میشود یا او را و میبندد تو را و میبندد که استهزا میکند با او و مقدس حشر او و ظاهر میکند خلاف
 آنچه بد کرداری از استخفاف بجهت او و اینکه اختلاف ایشان را اهم مبین از اطلاع او و اگر مرتب هدایت
 سلطان و طبع تو و هوای تو و حب نهای تو و بخیال اندازند تو را که تو قادر نیستی بر انکار و بخواهی بگو
 جواب ایشان که تو مبتلا خلاف آنچه میگویند از قبیل ابن مخاضه و مما کرده بدلیل اینکه انانی که شکستند حشر
 هر دو کار تو را و حرمت سوار و حرمت معصومین معظمت منکر آنی که بجهت مالک اولین و آخرین
 و حرمت انبیا و مرسلین و هر ولی الله جل جلاله از غارین و هتک کردند با و ناموس بدین را اگر هتک تو
 کرده بود ندخفت و بجهت تو یا بغیر تو که بوده بودند مثل اینکه عمامه تو را بگیرند از سر تو بین حاضر
 یا برهنه کنند تو را یا ببرد چیزی از تو از پیش رو و با استخفاف تو و بگویند البته تغافل میکند و صبر میکند
 بر ایشان و عدالتی که نمیتوانی انکار کنی و عاجزی بغلبه بر ایشان بلکه هستی بمخاصم ایشان بخود
 و مالت و مبالغه میکند بنمای اجتهاد و کثرت و کثارت در انتقام از ایشان و اعراض از ایشان و انکار
 بر ایشان و توصل در صورت طلبه بر ایشان پس بجهت نباشد که حرمت عظمه کبر مولا تو فاطر الجلال
 و مالک الملوک المشار فی مثل کسر حرمت جنتی تو چگونه رضا میشود که باشد حرمت تو اهم از حرمت او و
 تو نشاید در غمت اوئی و مملوک ضعیف در قدرت اوئی و چه بوده که سهل کرده بر تو این جرات هایل را
 در مقدس حشر او و بدان که تو مبتلا میشود محالطه ایشان با اینکه اتفاق میافتد که اعتماد میکند بر تو
 ایشان بیشتر از عهد مولا تو خود و تو مبتلا که ایشان مکرر است که بپند پیش از انجاز موعود و مکرر است
 تخلف و رزق از عهد و ممکنست که حایل شود بین تو و بین استقاع بر عودشان اگر انجاز خواهند کنند
 هم حایل و یا مشغول کنند تو را شواغل پس چگونه رضا شود عقل عاقل و مفضل فاضل بترجیح و عن مملوک
 عادت کرده بخیانت و خیانات و مضیع عهد و امانات بر و عادت کرده بدین آنکه نیست حایل
 بین او و بین سایر مقدوران و بداند که تو ای فرزندان مبتلا میشود محالطه با ایشان با اینکه باشد عبد
 ایشان و هند بد ایشان ارج از و عبد خدا جل جلاله و هند بدش و در این محالطه است با خدا جل جلاله
 و استخفاف با هوال و عبد و الفصل الا حیدر و العشرین و الیاه و بدان که مبتلا میشود محالطه
 با این با ایشان بیشتر از انس و مملوای خود و مالک دنیا و آخرای خود و اینست پس که حاصل میشود از
 میان بر وجود عبد و حیاتی او و عاقبت او و تمام اینها از رحمت مولا تو و از غمت او است پس چگونه
 جایز است تقدیم انس بر او و ببیند که پیش وی و است سبدا و هم مطلع بر او باشد الفصل
 الثانی والعشرون و الیاه بدان که انسان گاهی مبتلا میشود بنحو محالطه بندگان بدو سینه مدحشان
 و زشت داشتن من دشمنان و مشغول میشود باین از جهت مولا تو او را و مدح او را و از حیل و
 مولا بیشتر از زشت داشتن من منافای او را و نمیکند معصیت کند او را و از آنچه مبتلا میشود انسان
 محالطه اینست که خدای عز و جل و رسول و صلی الله علیه و آله و انوار طاهرین و میخوانند از او علالت
 با معاشر بنحو محالطه او و یا انها که خواست معاشرت و محالطه دارند و هیچین میخواهند شرب و یا ایشان

و انقبال او یا ایشان را در کفشارش و احسانش یا ایشان بر من این معروف طریق هر بین نبیند و رسول خدا
و خاصه او و بقدر و عینشان در طاعة خدا جل جلاله و آنچه مینماید میشود انسان بحالطه یا مردم این است
که هرگاه بشکند عزم او را بتولی یا فعلی از معاندی یا از هر که بکند یا بنکار یا نادانی یا بوده باشد علی
مخوکان و بیشتر باشد غضب برای خودش از غضب برای خدا و طاعتش او و عدالت نکند و غضب و رضا
با خدا عدالتی که ساله دارد او را از خطر حشا او و سوال او و از آنچه مینماید میشود انسان با و در عین
اینکه میخواهند از او خدا و رسول او که بنامش اقبال او بخلاق و اشتغال او بشا ایشان بر او مانع از اقبال
او بخدا و اشتغال او بشا خدا جل جلاله و ندهد محبت بد خود هرگاه او را احسان کنند بیشتر بکنند
مثل احسان خدا را بداند بلکه باید او را شغلی باشد با احسان خدا جل جلاله در عاجل و اجل از هر
در مدت احسان آنچه مدت احسان هر کس نیست و قدر نیست یا کم و از آنچه مینماید میشود انسان
با و در مخالطشان این است که عادت میشود او را و راهی میشود او را بغیبت و عین و حسد و کبر و خلاق
و غیر بدستی و محضی که بدیدم بلای ما شریفان سرایت کرده بفشاعت ایشان تا آنکه شده زبانه غالب
و البته بنفع دینوی یا دفع خطر دینوی مستعد است سلامتی زبانه از سم نبات و شد عیان در
بر طریق توجع و تامل برای مرضی که با خدا ظلم کرده او را برضی و تسکین باید داد او را و حال بلکه جا دارد
که هتنب و مبارک و گویند او را باین امراض چرا که ایشان بامیستند و بنادار در خدا جل جلاله برضشان
تکفیر سیئاتشان یا آنکه بنسند اهل جنایات و بنادار خدا برای ایشان رفع درجاتشان انقدر از
که اگر مطلع شوند یا بنادار که شرف داده ایشان را خدا با این حادثات امراض و هتنب حال ایشان
مثل طبیب که فصل کند ایشان را و فاعلمت نادار من بماند صاحب مرض یا نقض عمو که بهم رسد
یا بجهت حفظ چیزی که اهم باشد برای مقصد از سعادت یا از اضمحلال میشود پیردم که چرکین میشود قلب
عقل و لسان او بجنایات و افعال و مفاخر و بدهد معالجه خدا جل جلاله بصفات غاسل امراض و افاکار
و مظهر احسان نادست قدرت خودش اقول و بدرستی و تحقیق که مرضی شد بعضی و البان بر کفتم با تو
بمکانی که معانی ایشان نیست که نمیدانم که بود در صف دشمن خدا جل جلاله که ستمی ایشان است هتنب
اندازی جناب خدا جل جلاله المقدس را بسنگ های مجنون معاصی اشکارا و ظاهر پس نگاه که بنفند از
مجنون بود رزدن تو بجهت عظمت مخالفت تو نور است که لطیف غیر قابل نور پس بنده تو را ناکفاره سازد
بان ان ضرب نور اجمال حضرت او پس یا این احسان و اکرام است یا هواست و انتقام است الفصل
الثالث والعشرون في الماء و تحقیق کردیم بسببهای از تشیع جناب و غماز با اموات و اعظم مفا
عظاتی است که هست سزاوار که مشغول شود بنده بوظای آنها از تمام دنیا و اهل دنیا یا از غفلت
عاصره داده بالتمام کشته است امر در این زمان بطور مکافات و تقرب بوالسنگان ان مبتدیان اگر بمیر
صالحی بقیه و بنامش او را از احباب کسی که تقرب با و شود بمان بر زمین البتة سببها که خواهند بود غیبت
کشدگان بنماز او و تشیع جنازه او و ساقط میشود مراسم سلطان عالمین و او امر سید المرسلین
هرگاه پیرد کسی که او را باشد دوستی و والستگانی که امید نفع از ایشان باشد و باشند خاصه
و هر چند قادر بر ادب متبعین و مصلحین هم نباشند بپینه کثرت و قرب اجتماع برای نماز بر او خیر از
کسانی که بی نیاز باشند از نفع و لیا مشیع مسکین الفصل الرابع والعشرون في الماء
و بدان ایزد محمد مبارک کند خدا جل جلاله در حیات و شرف دهد مقام نور که اصعب الخاطات

و بدان نظر شد سببها و از مرضی که نور بود که معاصی کند با مولا خود

مخالطان عصا است چه آنکه ولایت با فضیلت و چه وزر و امر و غیر ایشان باشند هرگاه مخالطه
 بیعت نکار بر او نباشد و با مرخص نباشد که بجهت اهدای بعضی محضه ایشان نباشد چونکه خدا جل
 جلاله خواسته که هرگاه مخالطه با ایشان نباشد ما و برین از خدا باشد و غنی از ظلمشان باشد پس
 انصاف بر اهل کنند در حالی هم باشد که فلان ایشان اعراض داشته باشد از کسوف که خدا جل جلاله اعراض
 و نفرت داشته باشد از کسی که خدا جل جلاله بر او غضب دارد باشد و سخط مستحق باشد و با مخالط مخالطه
 کرم نسیب است و شد بد است و او بخدا بعد است و خاصه که آنکه مخالطه با او داشته و الی و حاکم
 بر او باشد و حاجت باو داشته باشد و خصوصاً که حاجت باو برآورده باشد با احسان دیگر باو کرده باشد
 چنین کسی چگونه بماند از و آئین با خدا جل جلاله که موافق با او باشد و اعراض از کسی و قبول بکسی
 همگان بلکه فاسد میکند و الی بر آنکه بر او در حاجت باو را بدینش بمقاومت مولا بشو و از اسبلا
 میکنند پادشاه از نفع بر او و درن حاجتش هر چه باشد از حاجت و لا بد تغییر میدهد حال خود را
 با احباب نبی خود و با هر که دوست دارد و الی زاد و ست نیست مگر با آنکه مثل خودش دوست و الی باشد
 دوست و بدو شب که نوشت بن بکر و بی بعضی ز را از من میخواست بدین و آمد و شد من بجا
 نوشتم که چگونه مانده مرا توانائی بمکاتبه در حوائج خودم بنو و حوائج فقراء و محتاجین با اهل ضر
 و سنا این و حال آنکه مکلف هستم از خدا جل جلاله و از رسول او صلی الله علیه و آله که خودش ندانسته
 باشم بقای نورانا احوال که هستی نامقدار آنکه برسد نوشتن من بنو و مکلفم که طالب باشم عزل نور از مقار
 نوشتن از رسیدن کتاب من بنو یا و در رسول من بنو و بدو شب که گفت بن بعضی فقها که ائمه علیهم السلام
 را در میشدند بر ملوک و خلفا یعنی چه ضرر دارد که تو هم آمد و شد کنی پس گفتم بجا و آنچه معنای او
 این بود که ایشان صلوات الله علیهم حالشان از بود که داخل میشدند و فلان ایشان اعراض را بود از آنکه
 بر او وارد میشدند و غضب بر او بودند و بفرمان خدا خواسته از سخط و غضب بر او بودند پس با مبیای
 از خودت این طور اگر بر او رفت برای بنو حاجتی باز بک کنند بخود نورانا و اواف شود بر خواست از ایشان نور
 تغییر حال هم بر سلف کتب و اعزاز کرد بنی خا خود و با اینکه نیست حول صغفا مثل دخول اهل کمال و بدست
 و تحقیق که فرستاد نزد من بمکاتبه و مراسله بعضی ملوک بکار دنیا که او را بدین کم در خانه که از و
 دیدن او داشتند بسیاری از اهل عز و ید دنیا که بپسند پس گفتم نوشتن با و که انتم که نوشتن که الی
 اگر میباید از آن یک لری در دیواری یا حیره باز میشد و فرستش با پرده اش یا حیره از الی که گذاشته شد
 باشد بر ضا خدا جل جلاله و در راه او نامن حاضر شوم و بنشینم بر او و نظر کنم با و و سهل باشد بر من که بپسند
 او را و الا حکم الایم و نوشتن با و مکرر بکار که آنچه مرا و داشت بر لقاء ملوک در ابتدای عمر بخر و صلاح
 طلبی از استخاره بود و حال تحقیق که بدیده ام این اوقات با آنچه بپسند مرا خدا جل جلاله از انوار و اطلاع
 بر امور که استخاره در مثل این اسباب بعد است از صواب و بخطر افتادن و انداختن با و با و باب از آنچه
 منبلا میشود انسان در مخالطه مردم از خود ها بفرزدند محمد اعناک الله جل جلاله عن غلطهم بالقوه الالهیه
 و الا نوار الوانیه است که به بین مخالطان شواعشان را از خدا جل جلاله بدینا و لا بدی از خود سازیم
 با ایشان در حرکات و سکنات و ملوث و فنام و جلوس و اشتغال بنا مؤسسان از نعمت خدا جل جلاله و ناموس
 عالی مرتبه او و بدین و تحقیق که گفت بن بعضی علماء مشهورین بجهت سبک بکنی بحالست ما را و بخادنه ما
 و بنویس ما را بنور قبالین پس گفتم با و آنچه معنای این بود که اگر میدیدم نفر خودم را نفوی در هر

وادان بر اینکه هم نشین کنیم بهم نشین که خدا را ملحق خاطر میارم و حادثه با ایشان حادثه با او باشد و دل
 و سر بر او از دستم نرود و شما که در مقابل من میبودید اقبال من میخواستید و البته من بحال من بحال من بحال من بحال
 شما میگردم و حدیث میگردم با شما در هر وقتی از او متکرم بودی و لکن من میگردم که حدیث کنی شما را با هم نشین
 کم و دل من بیکار پریشانی باشد از شما و خالی باشد از اینکه پیش روی خدا جل جلاله هستم و این با اعتقاد من مثل کفر
 بنماید زیرا که عزل کردم او را از عنای بوییت و ولایت و شمار اولی امر خود گرفته ام و حال آنکه شما سید ملوک
 او بر او و بر دل من که موضع نظر او است مسکن معرفت او است اگر بنشینم با شما و دل من گاهی با شما و گاهی
 با او اعتقاد من اینست که این شرک است هلاکت است چون که فرموده ام موقع شمار موضع او در **الفصل**
الخامس والعشرون والمائة و بدان بفرزند من ای محمد مکتب الله جل جلاله من مراده و اللهم لا تقبل الله
 والمنافقة علیه که من عزم کردم بر انقطاع از هر چیزیکه مشغول سازد مرا از دنیا و الدنیا و اجمعین و
 حاضر شوم در مشهد حدیث نامه المؤمنین علیه السلام و استخاره کردم از خدا جل جلاله بخصیل یقین بر افضا
 کرد استخاره که من را نکند از محالطه با ایشان را در مسکن بالکلیه پس بحالطه را میکنم هرگاه حاضر شود
 بر من خدا عز وجل در زمانی که امید سلامتی خود داشته باشم با جلالت بوییت او و هرگاه بدین که در جم
 مشغول است با ایشان احتیاج استغاثی میگردم حادثه ایشان را در هر حالی باشم **الفصل السادس**
و الجیش و الکما و بدان بفرزند محمد صانک الله جل جلاله عن موافقة راضی ذانک بنیاد و خلع ائمه علیه
 بقره منک اینکه از جمله ایچه مبتلی شدم با و محالطه با مردم شناسائی ملوک بود مرا و حبشان بمن تا اینکه
 نزدیک بود که فاسد شود بر من سعادت دنیا و آخرت و حایل شود بین من و بین مالک من صاحب نعم باطنه
 و ظاهر و بمن رسیدم مگر آنکه جامه غار میو شیک بطلب لا با ت ذار اغترار و فایده خلق شوم هلاک و
 غلبه النادر و خلاص نکردم از خطر اقبال ملوک دنیا و حب ایشان مرا و سالم ندا شتم از مهموم مانده که
 در ایشان مگر خدای جل جلاله بر تحقیق پیش شدم عنون مالک حیم شفیق و این داستان آن بود که اولی شو
 و نما کردم بین خدم و رام و پدرم ندس الله ارواحهم و کحل فلاحهم و بودند عاذه الی الله جل جلاله و طالین
 او جل جلاله پس الهام کرد مرا خدا جل جلاله سلوک سبیلشان و تبعیت لسان و بودم عزیز بر ایشان
 و بجای نینزاخته بود مرا خدا با حسنه چمن و ایشان افتد حاجتی که عادت صبیان دیگر را است و خدم
 نادیب من از ایشان با از اسنادی بیکر که به من میخواستند تا ابدیم کنند و بغیرم گرفتم خط و عریضه
 و خواندم در علم شریعت محمدی چنانچه پیش انداختم در اینکام بیان آن که گفته خواندم کتب بسیار در اصول
 دین و خواست بعضی شیوخ من که من درس هم و پیاموزانم مردم را و فتوی هم و سلوک کم بسلوک و و شا
 منقله من پس با من خدا را جل جلاله میفرماید در زمان شریف جلف محمد صلی الله علیه و آله صاحب مقام سینه
 و لو بقول علینا بعض الا و بیل اخذنا منه بالیمن ثم لقطعنا منه بالوین فاما منکم من لحد عنه حاجت من
 پس بدیم اینک این خدا بد از و ب العالمین با عز و خلق او از او این و آخرین بر اینکه اگر بگوید بر او بعضی اوابل
 پس خوش ندا شتم امر فتوی ترسیدم از دخول در فتوی محض خدا را اینکه بوده باشد در انها نقول بر
 او و طلب با منی که نخواسته باشم در آن نفر بپسوی او را پس کار کشیدم خود را از او بیل این حال پیش از
 نالین ایچند را و باشد از او و مشغول شدم با ایچند لالت کرد مرا بر او علم از عمل صالح و نبودم باید گرفته
 از کسی و نشیند از کسی ایچند نوشتم برای بوا بفرزند از هذا باب و فتح ابواب عنا بابت لکن امر بود من بر
 همان عبارات ظاهر بر و واقع ساختن بمقتضای عبادا شریعه **الفصل السابع والعشرون والمائة**

کتب بسیار است که در این کتاب مذکور است

عبدالزنان جمع شدند نزد من کسانیکه اشاره کردند باینکه باشم حاکم بین المتخلفین بعبادت قهها و علما ^{سلف} و مصلح امور متحابین پس گفتم بایشان که من باین عظمی که میخواهد صلاح من بکلیه نفس و هوای من بخواهد اشتغال با مورد پیروی و من داخل شدم بین عظم و هوای خودم و سلطان و مبلدادم که حکم کنم بینشان بحضر عدل و انصاف کنند تمامشان بلعقل پس نشد که موافقت کنند بدوام بر آنچه حق و صواب است از احکام و کتب ایشان حال عقل اینکه جایز نیست که باشم تبع ایشان بر هلاک و جهل و نشد بهایم که حکم کنم در عین طوبی بین این خصمین بامصالح کنم بین الخصمین مصالحه کرد و شنید و عین و بریده شود بایشان منازعات و مخالفات پس کسیکه بشناسد از خودش ضعف از حکومت واحد در مدتی از اوقات چگونه اقدام میکند بر دخول فیما لا یجوز من احکومات و کفتم بایشان نگاه کنید یکسره و بچوبید انرا که اتفاق کرده باشند عقل او و نفس او و طبع و هوای او و قوای او و دفع شیطا و شده باشند بدوا واحد در طلب طاعت خدا و رضا او و نافع نشده باشند از مهمات منعی بر خود پس بجا که انجام و بد باین قوه بر فضل حکومات و مصالحات هرگاه نزد او حاضر شود حضور من عزت کردیم ایفر ندای محمد از زبان ایشان باید دیدم در خدا جل جلاله و خودم شغلی شاغل بمصالحکم اولوالالباب الفصل الثامن والعشرون والمائة بعد اتفاق افتاد اختیار والدینم قدس الله ارواحها و توفیقها برای من توفیق انطور که در کتاب هجر شرح دادم و بودم نارضا باین انصاف بحضرت من اینکه مبادا مشغول کند مرا از صواب اعمال پس اقتضا کرد که این صحبت بدارم با بعضی از آنها که انصاف می دارند بایشان بعد داخل شد بحضر ایشان در امر و لاه پس سعی بلیغ کردم که ترك کنند و بچاره بهیچ نوانتم کردم تا بحدی که نزدیک بود بانهار سانبم تدبیر و موافق بقتاد که خودش را کنار کشد پس کار کشید بجای از او و خوش نداشتن بخار و رفت بایشان در بلبله و بریدم آنچه متعارف است از اقوال و روایات و دردم بمشقه مولا تا کاظم علیه السلام و اقامه کردم اینجا تا انتضا کرد استخاره ترویج بر خواص و نون بنی و بر ناصر مهندس رضوان الله علیها و علیه باعش شدن چندی طول مکث در بغداد و اینجا استعمل ربهان و دامهای شیطان اول توری که انداخت بلکه حذائی اندازد بین من و خدا جل جلاله صاحب الرحمة والاحسان این بود که خواست مرا مستنصر بالله عزاه الله عنا خیر الجزاء برای قنوا بر عادت حلقا پس چون رسیدم بقراب با بحول آنکه خواسته مرا بدای انحال بضرع بخدای عز وجل مالک الامال کردم و خواهرش کردم که بود بعد کرد بین ملو تمام آنچه بمن بخشیده و حفظ کند بر من تمام آنچه نزدیک میکند مرا بخوشنودی و نایب من بام از نزد التخصیر داخل شدم و بجهت کرد با آنچه کوشش خوانست کرد که من داخل شوم در قوای ایشان و قوت داد خدا جل جلاله مرا بر ایشان و مخالف نکردم و خواری بخود رسانیدم و آنچه توانستم در طلب رضا خدا سعی کردم بامش از ایشان و اعراض از ایشان و جاری شد پیش من این چغلی بسیار و هوای حید افتادم و خدا جل جلاله کفایت کرد از من شر الهار بفضل خود و زیاد کرد مرا از عنایات و شرح دادم برای تو بعضی این اشیا را در کتاب صطفی پس اگر من داخل شده بودم ایفر ندای محمد از زبان ایشان در انفتوت پیروی و باری اهل دنیا و انقواء دینت دنیا لایحوز را هزار کرده بودم ابدال بدین و داخل کرده بودم مراد از آنچه حید اندازد مرا از رب العالمین الفصل التاسع والعشرون والمائة و بیست و نهم و بیست و یکم که داخل شوی بایشان در چیزی از هنر ایشان و لعبشان و بدعشان که مخالفت با دین جدت سید المرسلین و با پدرت سید الوصیین بعد از ان برکت خلیفه خواند مرا ببقایه طالین بر دست و در

می و بردست غیر او از اکابر و ولستان و مانند بوم طالب من باین امر چند سال پس عذر آوردم بعد از هائے
 بسیار اخو گفتند زیر منی داخل شو و عمل کن در آن با آنچه رضای خدا در آن باشد گفتیم تو بچه چیست نمیکند در وظایف
 خود برضای خدا نیت و در آنچه بخدمت بعد از آن تو بیشتر است از عدالت من پس اگر ممکن می شود المیه نواختن
 میگردی و بجام میاوردی پس شروع کرد به پدید آمدن و پیوسته خدا جل جلاله قوت میداد مرا بر ایشان
 تا آنکه بقوت داد مرا بر ایشان تا غلبه داد مرا و سعادت نزد یکم کرد مرتبه دیگر چاره این اصرار را بصدیق
 من تکلیف و انقضای حیلها و در پند براهی از جمله کلمات او ان بود که وضعی و مرتضی بودند و ظالم با خود
 بودند در دخول داخل شویم مثل آنچه داخل شدند اند و در آن پس گفتیم ایشان زمانشان زمان بنی
 بود و ملوک شیعه بودند و ایشان مشغول بودند بخلفا و خلفا با ایشان پر تمام شد برای وضعی و مرتضی
 آنچه خواستند از رضا خدا جل جلاله و بدان که این جواب اقتضا کرد و او را نفع و حسن ظن با من و بزرگو
 صاحبان همت موسوی و الامن نیتانم عذری صحیح برای دخول آمدن کورین در این امور و بنویسند پس
 باز هم بزرگوار موافقت کنی از ملوک بر هلاک خود و کشتن هر کس بر خدا جل جلاله مالک دنیا و آخرت خود
 سوائی او را و زشتی کن نام سلف ظاهرین را بمخالفت و دشنام و جل جلاله و کین من در خرابی آنچه
 ساختند از شرف برای خود و بنا و بدین و خوار آمدن ایشان را خصم خود و معترض از خود و فقر دار را
 خود الفصل الثلثون و المائة بعد از آن عود کرد انوشیروان بیعت تا آنکه خواست مرا پذیرد
 می و خواست کرد که باشم ندیم او در بلدی و دانستم که این امر موجب هلاکت من است با شغال بنویسند پس
 کوشش کردم هر حیل که ذکر کردم و او بر میگردید بنده من تا آنکه گفتم با او در آخر کلمات که جمله این که
 و قبیله ندیم شوم ایشان را و البته نخواهم گفت شما اسرار ایشان را و نخواهم گفت ایشان را منتهی
 خواصید است مرا که بد شما را هم از ایشان میشنوم و میشنوید شما دشمنان من و میکشد کار با من که
 میان من و شما بمخالفت میکشد و با آنچه میدادند و بپیر هیز باز هم پیر هیز که داخل شوی و چپ از این
 امور پس صحیح نیست الله منادیه اهل غزو و الا بمقادیر مالک يوم النور و اکثر امور اهل دار فنا هر چه
 مفسد و مخرب بلاد بقا و خایل است بین عین و بین مالک احب و صحیح نیست منادیه شما دشمنان مجید و سلامت
 روز قیامت بهمان جهنم دروغ گوید آنکه گوید این را همین است از راههای سعادت الفصل الحادی
 و الثلثون و المائة باز گشت سلطان باغرا و ایشان بر پدرت که خیار کردند برای خلیفه مستنصر
 جزا میداد و اخذ اجل جلاله خیر الجزاء که باشم رسول او و بیوی سلیمان بن مریم گفتم تا آنکه در این خصوصها با
 من سخن گفت آنچه معنی این بود که من اگر محتاج شوم ندانم کسم و اگر محتاج رسم و ملوک عمل آورم هم
 ندانم کسم گفت بطور کفتم بجهت آنکه همین که مطلب شما از من عمل آمد دیگر شما مرا و نمیکند بیدار رسالت
 ناطق شوم با موات و باز میدارید مرا از عسارت و غیر از همان و اگر امر ایچیان که خواهم شو میباش
 از حیث شما ایچیان سقوطی که میسر بکسر حرمتم شود باعث دفع نایب من گردد و سبب شغال از دنیا و آخرت
 بشود و گفتم با او از این که نوشتم بلیغ تو هم از آنچه جاری کرد خدا جل جلاله بر لسان سعید
 الثاني و الثلثون و المائة پس بزرگوار بزرگوار ندانم که بگوید بنویس که این از مساعدات است و فنا
 مکن بمخالفت آنکه او از عبادان و طاعات است چرا که هر امری مخالف عقیده ایچیان نیست معوت بر او میگرد
 از حرکات و نه با شاره از اشارات و کسب که گوید بنویس که این کفتم بر او امت از حایل سلطان و ان کلام
 او بنظر عقل مستعدیان الفصل الثالث و الثلثون و المائة بعد بر گشت مستنصر جزا

خبر الحجاز تکلیف کرد مرا بدخود روز و زارت و ضامن شد که برساند مرا بدرجه باغبانیت و مکرر کرد مرا سله
 و اشاره و شرح دادم برای نمودن کار باصطفا این ایلات و بلاد را و مرا حجت کردم عذر را و مردم نادانند امی
 بجا بیکه گفتیم آنچه معنا این بود که اگر مراد شما بوزارت من بجادات و زراست که پیشین بر ندانم را بطریق
 باشد و هر چند به هر سبب میخواست با رضا خدا جل و جلالت و رضا سید المرسلین باشد با مخالف با اند
 باشد پس البته کسیکه داخل کند او را در وزارت باین فاعله البته ایستاده بر امر بیکه او را ستعوا و ابدا ناسد
 اگر اراده کرد بدخود در عمل یا عمل بکار خدا جل جلاله و سنت رسول و صلی الله علیه و آله پس این امر پس
 که منحل نمیشوند آنها که در خانه توانند و نه مالیک و نه خدمت و نه حشم و نه ملوک اطراف و گفته شود
 بنو هرگاه سلوک عدل و انصاف پیش گیرم من و زهد و رزم و لا بد خواهند گفت که اینم در بعضی علی بن طاووس
 علوی است حسنه نسب و نجوهد باین مسلك مگر که بشناسانده اند هر دو رفتار را که خلافت اگر بدست
 ایشان بود بودند باین راست و در سینه و راستکاری و در این امر بد برخلاف منظور دارد و سلف الطغر
 مزیند انوقت همت نوکشتن من خواهد بود بعضی سبب احوال پیش هرگاه امر بکشانند هلاک من ایشان میشود
 در ظاهر پس همین حادثه پیش روی نویکن آنچه خواهی پیش از نگاه که نوی سلطان فاضل فادر و شروع کرد
 در توصل و انتقال از بغداد بالکلبه پیوسته کوشش کردم که نقل کردم و سالم ماندم بحول الله و برحمته
 الاولون و بعنا بنه بالسلف الصالح و صائب و صبا حلیل از در پی پس حذر کن باز هم حذر کن که بشناسان
 اندازی من سلطان را بعد وفات من و اینکه فرار دهی که بمن بر آید شود و گوید غالب بشدم بدین آنکه یان
 حکمت بود و بیای و در قیامت بر تو باشد لباس دلت و دامت و تو مقضی باشی مشهور میان اهل
 سلامت باشی پس بچهر و ملاقات میکنی حلیت را محمد صلی الله علیه و آله و پدرت علی علیه السلام را و سلف
 اطهار و بخصیفات امانت دشمن ایشان کردی و زشت کردی نام ایشان را و بودی عدویشان بهشت
 چند روز کم و بچهر و ملاقات میکنی مرا بعد از این وصیت رساند و حال آنکه فضاحت کردی بر ذالک
 بعضی آنچه نور خواندم از جلالت نه بخدا منم جدا نمیشوی البته از این در خانه ستریف الهی که مقدس است
 املزمان ما مجتهد شده و ملازم ان بشو و سهل بدان بر خود و مال و اهل و جمیع ممکنات و رغبت کن
 حال که ایام کسادی عبادت شد و تو فرصت غنیمت شمار تا آنکه و فتنه بیایی بنزد ما یا دساهی باشی
 بزرگ از ملوک دنیا و معا و مولای تو از نوراضی باشد هم او هم کن شتکان تو از ملوک مسعود
 از پدران و احب الد الفصول الرابع والثلاثون و الماه و بیدان بقرن محمد پیام و ز خدا
 جل جلاله آنچه تو محتاجی از تعظیم او و بیکه و این که دخول با و ایشان اگر بود باعث بادی شرف دنیا
 برای مسلمانی معمو کرده بودم برای تو از شرف دنیا دخول با ایشان و قبول از ایشان بیهات مامل
 و لکن بود خلاف آنچه بر او بود ند سلف تو و عار است که کسیکه داخل شود در او و بقضی است که نمیرسد
 و صف من بنام بیان آن و هر وقت که دیدی از اهل عقیده ان و عقیده ابا و ظاهر من تو کتبی که حقیقا
 میکنی از برای او شرف بولايت قبول کردن و اعانت بیک از ظالمین نمودن پس من را و راست که بشناسان
 که او مسکین است هر بعضی القلب است سقیم الدین است محتاج است که بیزاید و بپارستان و معلی شود
 بیکار بلحسان و بیکار هیوان تا اقامه شود از مستی خود و بشناسد قدر مصیبت خود را پس حق را حق است
 واضح واحد که بدرسینکه دلالت کرده قرآن و جل و محمد صلی الله علیه و آله ظاهر کرده و هر که بیر و زفته
 پس بخصیفات او و حواری و انش و سزاوار است بخصیفات عظمی او قتی که وارد شود بدین آنچه وارد شود

و بدو سنبکه یافتیم پیران را که نغصه و زنده برای پیدان در اعتقاد باطل تا محبتیکه نغصه و بان پرستش
بنان منیکردند و بکشتن میدادند خود را و نفوس خود را با مملاک و از میان بر افتادن می رسانند پس بر چه
جهت نغصه و زنده بیاورند و معونی در دنیا و دین و حفظ نکنند سبیل پیدان ظاهرین و امضا کنند خود
گذارند امور او را بدون هوبن و اگر بخیر دنیا هم گرفتار شوند تمام بلاد دنیا مقدارش سهل است دعا باین
و چه میخ است آنچه وارد آید بر کسیکه از در پیر استبالات است و بوم جزا و بر بدینکه عز یا افزیند بحد
محمد صلی الله علیه و آله از خودش با آنکه او از در پیر است عوام اقبال داشته باشند و اعراض از او شده
باشد و غلامان او کردند پادشاهان بطاعت او داد و شوند مصحکه سلطان ضایع گذاردن خود
و حال آنکه منادی ندا کنند و ایشان بشنوند مثل هذا فليعمل العالمون الفصل الخامس والثلاثون
والماء و بدان ای فرزندان من محمد حفظ جلاله علیک دنیا و دینک و کمال یقینک و توبک آنکه اگر مرا
فر و بگرد در کل عمر مرض جنون یا بیسه و حوره بودن سهل تر است بر من از ابتلا بولا بانی که سبب تمام نور
اسلام را و باشم غار بر اسلام و بیثبات اندازم و شتم نادین او را با ستمها چند که شنوایند و شنوایند
و یاری کم و بگویند ما تو هم کنید که جلد ما محمد صلی الله علیه و آله و بود بر این صفت از و لا نایه
و با آنچه دارد از والی کوی از هنر و لعب اشکارا انجور کردنها بحرمان و با آنچه گفته شود در زیانها که
فلان کس کرد و الدش مظهر ناموس دین بود که داخل شده با و لاه و رفته بر آه ایشان در هوبن و حواره
رسانیدن بر اسم حدش و پیدان کد شش اش و خوشدل شود بعکس شدن مترعب حد خود و با اینکه
بدی سر نه نسبت با و داده شود پس چه خواهد بود مصیبت من و ندامت من نزد سکران هون و چگونه
و ادا شدن من در حشامی و حیات و ذلک من و زحمت من و چه چشم نظر کم بحد محمد صلی الله علیه و آله
و بسلفا بر او و بچه و ملاقات کم ایشان را و سفلت کنند در خلاصه من از عقابم فی اعتبار کم و شریف
محفوظه ایشان را بسوا ایشان از هر که ظلم کرده ام او را بولا با خود در این که همه طلبند از صاحبان ظلال
من و بود جزای محمد صلی الله علیه و آله از من برهدا بلس و بنوش و سقا علس مرا و احسانش من که کو
کم از شان او اینکه باعث شوم خرابی بنیان او را و اینکه بخت اندازم او را و من بسیر او باشم بر دران مقد
و زنت کردن من رسالت او و سلطنت او را کشته شدن فرزند محمد سهل است از این و جیل تر است المیر
و این امر من از برص و جذام و جنون تمام مایه منقضی میشود پس سهل است بر شخص و المیر هستند ثواب را
و عمل صبر بر اینها و عوض بر بضر کشیدن بار این در صنها و نشی چشم صاحبان آنها است و موجب مصیبت
ملوک الاخره و ولا یات با مینه با هر است باعث پوشیدن خلعهای جیبایان است و خوشی ملاقات کد
از عزت ظاهر است هر گاه جمع شوند او لون و لغز و در او اسباب بشارت و فی ذلک فلیتأمل المشافون
الفصل السادس والثلاثون والماء و کشید کار من ای فرزندان من محمد صلی الله علیه و آله فی سائر الامور
میرتیه از شدت نا اینکه استخوان کردم و استخوانه کردم در او از مالک بوم النشور از نزلت خالطه با اهل و ان
عز و برین او جلاله اختیار کرد برای من نقل از حله بعیال تا مشهد پدید آمدن من بن علیه السلام
و بودم مثل عزت دار از خاق مکر در شاد و ناد را و فانت و مقارن جماعت بقدر سه سال چنانچه شرح
دادم او را در کتاب صفا بعبانیه عظیمه از خدا در دین و دنیا که نشانتی که خدا جل جلاله تفضل
کرده باشد بر احد دیگر مثل ان از کسانی که شرف داده ایشان را بکنی در ان مقام مکن بعد از خبا
کردم انتقال بعیال بسو مشهد حدت حسین علیه السلام و او حدت نواستار جانب بعض جدها نو که

و بعد از این که از این عالم فارغ گردید و در آنجا که خواهد بود

در بیان ما پس هرگاه این التزام را بخود سهل بیند و با خلق او دست بهم دهد چه صعوبت باشد برای معقل خدا
و علم خدا و قدر و خدای احسان خدا جل جلاله بسوی ما که خود را مودب کند با دای که او را نیستد و او را خدا
و اعنا نکند بینندگان او که ایشان با عرض و مهاجرت سزاوارند **الفصل التاسع والثلاثون**
و الیاه و اگر احتیاج شود بوسیله سفری بفرزند است خدا جل جلاله نور احاطه در سفر و حفظ تمام آنچه
با حشا او است و بسوی نور و جانشین خود تمام آنچه غایب باشد از نور آنچه انعام کرده او را بوسیله
سفر کنی بطبع خود با عقل و بطبع دینی که خواهی بود بخاطر هلاک اندازند خود بلند اجل جلاله و خود
رسانند بجلاله الهی و مضیع زمان اسفار خود در غیر آنچه نفع دارد برای او و فرار از بلکه باشد قصد تو
که نور و او رده از خدا جل جلاله چرا که نور خالص است و بی روى و بی و الی الله جل جلاله پس خواهد بود سفر
میر و بی نفوس امر خود بسوی او و توکل بر او و بسوی او باقی بسوی او جل جلاله پس خواهد بود سفر خود
خدمت او و برای او و بسوی او و میشوی در حجاب و رعایت و و کفایت او و این سفر تو را
و بفرست خواهد بود با وجل جلاله و معرفت جاری شود در این سفر ضرر رسان حال کویا است که در آن
بر او است چرا عقل خا که است که هر سفر کند بسوی سلطان عا در این سفر او و وزیر سابقه مشک باشد
در این سفر بجز او و بوفیق از فضل او لا بد در حرکتان در این سفر از این مسافر بر سلطان است
بمنقضی عدل او و اگر شان باشد نور اسفار این صفات و بخواه ناسی کنی باهل عقلا و مصیبت او و
پس باری بخدا جل جلاله بر تو نبوی و بکار بیاور آنچه ذکر کردیم در کتاب فتح ابواب از استخارات پس هرگاه
بکار بری مقصود از اشارت خواهد بود سفر تو با خدا عز و جل و بعظم قدر او و ساله مانی از ندامت
و هر وقت سفر تو با الهی دیگر بمقتضای طبع باشد و بشهوات باشد او و چه با پای که سوار میشوند
بر او مساوی و حرکات سکات **الفصل الاربعون و الیاه** و چون که جاری باشد بر دست من
بفرزند بعضی آنچه جاری کرد خدا جل جلاله بر خواطر من در ادب حرکات سکات و مقصودات بنکوانست
که ذکر کنم آنچه احتیاج داری و خوابت فرار دهد خواب تو را خدا جل جلاله مثل خواب صاحب معرفت
مراقبه و شرح دادیم برای تو شرحی شافی و در کتاب همان و نماند و میگویم اینجا پس بنشین در فرشت خواب
با دبی پیش روی مالک جود و حیانت و عافیت و جلوت و قیامت بیاد بیاور و آنچه جاری شود از
تو در خوابت پیش از خوابت از عقلت از خدا جل جلاله با تفریطیکه در طاعت با و خدمت بفرستد
و آنچه بوی نه کرده از او پس بوی نه کن در حال از او چرا که تو بخواب که میشوی پسری نادر نبی که نفع بخود
و سانی نه کنی و نه زبانی نه اندک از خود دفع کنی از وقت خوابت به بیدار بپزیزی از امانت و امانی که ممکن
نبست محرز از آنها و اگذاری و حاکم و آنچه داده نور خدا جل جلاله از غلش مستمرا برای خودت نادر نبی
که دفع کنی در انحال بکلی پس مصلحت کن با مولای خود مصلحت عبدی بلی حقیر با مولای جلیل علی
کبر و خشوع کن پیش روی او و تسلیم کن خود را و تمام آنچه عطا فرموده بتو خدا جل جلاله و بود بکار
تمام انظارا و حمد کن که سلامت ماندی از تضییع و بدانکه علی الحقیق تو ملک اوست و آنچه در دست تو است
ملک او است و اوست بحفظ ملکش از تو و لکن نور اشرف داده با بنکه فرار داده نور اهل انبکه و بدیده
کند و تو فرار دهد نور مثل و کل برای خود و خود شد و کل تو و ناسب از نور و سانسند نور با این
جهت بمقام جلیل چنانچه گفت بحد و شد رسول خود صلوات الله علیه و علی اله و انشاء
و کلا و باد کن که حکوم تو بفرزند عا معطل و بکار و سبب خواستند و و اما مانده از خدمت او و او

و سال نشان بنود اهل زمانه نشان زامانی در نه خالی اصلا و یجز از نیست که ایثار میکردند بموجودی خودشان
و طلب یادی نمیکردند از خدای جل جلاله آنچه میخواستند خدا را ایشان از او نخواهند و بختی که داده بود خدا
حسنت محمد صلی الله علیه و آله بمبارد و فاطمه علیها السلام تذکر او حوالی را از جمله بخشها با او بود و دخل آنها
در روایت شیخ عبد الله بن حماد اضارای بدست چنانها هزار دینار در هر سال و در روایت غیر و سبعون
دینار و فاطمه و شوهر معظم او و واهب اعظم شان از اعظم زهاد و الابرار دنیا بودند بود کفایت کن مکته
از آنچه داشتند ایشان را و لکن عارفین نزاع میکنند و ملال نمیکرد ایشان را با خدا جل جلاله در ملک
قبل و نه کثیر و لکن ایشان مثل و کلاء و اشنا و عیند ضعیفا اند میکردند در دنیا و در آنچه میداد خدا
با ایشان از دنیا بمانان طور که خدا میکرد با ایشان از او ایشان در حقیقت اهدند و دنیا و خارج اند از دنیا
و باقیم در اصلی که نایب کما بشد و و نیست و هفت و نفل کرده در اول کتاب رنجه که نزد من است
الحالی خوش کتابست ترجمه کردم او را از ازاله طالب اول رجال روایت و عیند الله بن محمد بن ابی محمد کشته
در از مولای ما امیر المؤمنین علی علیه السلام و محبت فاطمه و ماکان فی فراش و صدق فی الیوم و فتنه علی بن
هاشم و ستمم یعنی روزی که فاطمه را از زوج کردم نبود مرا فرزند خانه و صدقه ام امروز اگر منم شود بر کل
هاشم هر شان را فرود کرد و کفنه در همان کتاب که علی علیه السلام و قفا مواله و کانت غلبه اربعین الف دنیا
و نایع سینه و قال فی بشری بنی و لو کان عندی من عشاء ما بعته بعنی علی علیه السلام و وقف من موداموال خود را
و بود عابد او چهل هزار اشرف و فرزند شمشیر خود را و فرمود که منم شمشیر را و اگر بود مرا بهای بجهت کنان
عشاء منم و ختم او را و و انکرده در همان کتاب که علی علیه السلام فرمود که منم شمشیر را و اگر بود نزد من
منم شمشیر منم گفته و بود که میکرد اینکار را و غله او چهل هزار اشرف میداد و صدقه او منم کوبد بنا بد
مرا دار و صدقه زکوة اقلات باشد که این چهل هزار اشرف قیمت اخراج شده در زکوة علی عمه باشد و الله
امیر و ند محمد بن خدائی که حاضر شد و حال و وقت ضمن با و جل جلاله در نوشتن این نوشتن شد
میکرد بر این سخن ملکه او را که بود در دست پدیت علی بن موسی این ملکها و غیر آنها از موجودات و نبی
با او بسیاری از اوقات او یکدوم چرا که بیرون میکرد آنچه خرج میآمد و اتفاق میداد دخل ملک
و غیر آن در معونه عبال خود بعدد صدقات و ایثار و صلاه بر جم و غیر هم و بودند جماعه از مردم
که اعتقاد میکردند که اتفاق میکند علی بن موسی از مال خیر طلافی که دارد بهیهات بهیهات کمره شدند
از شلختن پدر نو و والد و بسیاری از خاق چنانچه براه افتادند بسیاری از خلق از کسیکه اعظم حالا
و اشرف کمالا و انهم جلالا و هو الله رب العالمین و انبیاء کسانی که کمره شدند در شناخت حد و تغییر
و صلحین نا انکه گفتند خدا جل جلاله از جماعه که بدیدند حدیث را محمد صلی الله علیه و آله و ایشان حاضر بودند
و بزیم بنظرون البک و هم لا بصرون ظاهر مفاد ایه شریفه انکه می بینند نور البیتم ظاهر و ایشان نمی بینند
بچشم غیر و ضد بنی و اگر دنیا آمده بود برای والد و یکجائی بیرون هم رفته بود بزدی المبر لکن دنیا
میاید نزد شخص بند و چنانچه ندیدن کرده خدا انعم در زمانهای متفاوت پس افتد کن ای لبر من محمد
و جماعه برادرانت بان و برات یکسانیکه رفته اند ترا حق و صدق و ضد بنی کن خدا را جل جلاله در فرمود
در زمان روزی که فرموده فور رب السماء و الارض انه الحق فرموده است باشم باید کرد و بعظمت برورد کا
اسمان و زمین که دادن روزی هر بیت بکان حق است الفصل الثالث و الا و بعون المعان
و دیدم در کتاب ابوهیم بن محمد اشعری بقره باشد از ابی جعفر علیه السلام که گفت فرمود حضرت یا قری

که فیض روح شریف علی بن ابی طالب علیه السلام و بر او بود فرض هشت صد هزار درم پس فروخت تمام حسن علی
ملکی پنا صد هزار درم و داد بطلبکار و فروخت ملکی دیگر که از علی علیه السلام بود نیز بی صد هزار
درم و داد از جانب علی علیه السلام و این فرض بیست و نه بود که از خمس چیزی فرو گذاشته نکرده و وارد میشد
بر او بلاها و خرج متفرقه و دیدم در کتاب عبد الله بن بکر با سند شریف با جعفر علیه السلام از الحسین
قتل و عایشه بن و ان علی بن الحسین باع ضیعه له بثلثمائة الف درم بعضی عنه در بن الحسین کتابت علیه مقام
حدیث شریف آنکه حضرت حسین کشته شد و بر او بود فرض و علی بن الحسین فروخت من عهده که داشت از خود
بی صد هزار درم نا ادا کند بن حسین را که بر او بود و بدر سنبله ذکر کردم بعضی از وسعت طلبان
و ایشان عزیز را بر خودشان صلوات الله علیهم در اوایل جز و ششم از کتاب بیع الا لباب نگاه در آن
بکن که خواهی یافت در آن اخبار یکد لالت کند بر حوز و و فکر کرد بود حدیث امیر المؤمنین علیه السلام بر آن
اولادش که خاصه از فاطمه بود ند برای فاطمه عاملی بود بر آنها از اولاد علی علیه السلام پس چگونه بدین
ضعفاء داده شود که بود علیه الصلوة والسلام فقیر و اینکه غنی نبود در کسانی که خدا ایشان را
او که زانیده بود و با اخلاق کرد خدا اینقدر دینار امکر از برای اهل عنایت خود **الفصل الرابع**
والاربعون والمائة و از آنچه امید دارم به بنکوی توفیق خدا جل جلاله و برای تو هم ایفونند محمد و
حسن عنایت او بنو اینست که من یافتیم که او جل جلاله الهام کرد بنواز شریف از ماندن بدو و آنکه ما نوز
تکلیف کنیم بقطع کردن یا منع کنیم از دایره توفیق یافتیم نوز که الهام یافت بطلب استاد برای خط و کتابت
و یافتیم از رحمت خدا و رفت خدا که کامل میکند برای توفیق حاجت دعا می توانی من با و پس وصیت میکنم
نوز از تعلیم خط بر تمام اقسام آن چرا که خط معین است نوز با سلوک طریق خدا جل جلاله و دخول بمشاه
رضا او در دار المقام بعد از آن بیعلم عربی بمقدار آنچه احتیاج دارد بان مثال نوز طالعین مرا ضیعه الهیه
و احیاسنی بنویس بعد از آن بیعلم از قرآن شریف یا آنچه احتیاج داری برای قاضی نمازها و آنچه متعلق است
بر خدا و مراد از خدا از نفسی است در عاجل حال تو و حفظ کن تمام آنها را بعد از آن با تقییم و اجلال
باب الفصل الخامس والاربعون والمائة و خواستم از خدا جل جلاله برای تو که الهام کند نوز از
توفیق ما منم که قبول کنی الهام او را و اینکه بیلم گیری فقه را که در آن راه بمعرفت احکام شریف دانسته میشود
و احیاست حدیث محمد خواهد شد بان قصد نوز مثال از خدا جل جلاله در تعلیم و سلوک طریق منقیم با
و مباحث تابع علما ن حدیث از عوام و ذلیل پیش روی ایشان برای قوی خواستن از ایشان و فهم کردن
مطلب جمعه که قناعت به پس از آن نمکنند مکر معیون **الفصل السادس والاربعون والمائة** و بدو
ایفونند که حدیث و رام قدس الله روحه میگفت بمن و من پیچ بودم ایفونند هر دو فت که داخل شد از اعمال
منعطف بمصلحت خود قناعت مکن که باشی زبردست بکلی از اهل انحال چه علم باشد با عمل و قناعت مکن بکین
و ذکر کرد که حصی ره ذکر کرده برای او که نماند و امامت مقتی علی التحقیق بلکه هر یک هستند حاکم
از گذشتگان خود و بود از زمان جماعی بسیار از اصناف علما و نویسندگان که نزد یک عمر بشرفها
باشد در آن علوم و من عند و بر ایشان مباد ورم بطول نمیشد و دوری اهل زمان از انجماعی که بودند
رحمت خدا جل جلاله در حفظشان و اشتغال و ادراکشان تمام و این زمان بدو سیزده و تحقیق که آنچه ظاهر
شده برای من اینست که انکس که قوی میدهد و جوانی میدهد بر سیل نقل از کلام علما متقدمین است و پس
این طریق انسانی است که در دنیا نداد جواب مکر میکنی و بی نهایت از این ضعیف و مستور میدانم

که مشغول شدم بدرسد و مدتی و سال و نصفه فریاد و تقدر او باقی نگذاشتم چیزی بکجا حاجت داشته
باشم با و از آنچه دشمن مردم است نگرانی نه و بیای آنچه مشغول شدم با و بعد از آن نبود مرا حاجت بان مگر
برای خوش صحبتی و التماس تقرب و ذکر که در آن روز و شب و روزی بود و کسی که بداند که چه گناه است و است
سردارد که کسی حساب و میکند با او بر یک و صغیر و ظاهر و مشوچین که بیست و از از زاده نقد سفر
و خرج راه و هرگاه خواهی اشتغال بفرقه پس بر تو باد بکسب خدمت ابی جعفر طوسی و چرا که او رحمت خدا بر او
نادر کوناه می نکرده در آنچه هدایت کرده او را خدا جل جلاله و راه نموده است و را بسوی آن و مهیا کرده
خدا جل جلاله برای تو کتب بسیاری در هر وقتی از وقتی که امید دارم که راه بتابدت بلکه با آنچه در تبت و بفرستد
از مولای تو مالک دنیا و آخرت پس مهیا کرده خدا جل جلاله برای تو کتب و راه و اول که پس است و از آن که
نظر کنی در آنها و بشناسی آنچه حق است و بشناسی از جمله ابواب آن و مقصود و مهیا کرده خدا جل جلاله برای تو
تو کتب بسیار در روز و ام امت که کفایت میکند از آنها نظر با آنچه خواهی نظر کنی از معانی و طلوعی که بلند است
و تحقیق زحمات کسب کنند و راه غیری و بود از خدا جل جلاله برای تو مثل هدایه مرموز و هویت و مهیا کرد
خدا جل جلاله برای تو کتب بسیار که تو در مشقت زهد که فرار دهم و فرار دهم از آنها را برای وقت بود
هم نشین صالح از همت ایشان و نادیده شوی با آنچه در کفر و خدای جل جلاله بان پیشبان از انبیا و اوصیا و اولیا
و با آنچه فوت یافته و کسب نیست و نبوده از ضعفها تا آنکه فرار داده او را بفضل خود از اولیا و جمع کرد
او سعادت دار و غنا و دار بقای پس سابق و مسبوق از اصل و احد ند و لکن سابق بود صاحب همت و الهی فنا
نکرده بلکه از سعادت یافته و نابود بود و مسبوق صاحب همتی سست پس فنا عتق کرم بحالت و الهی مهیا کرد
برای تو خدا جل جلاله کتب بسیار که نزد من است از تاریخ خلفا و ملوک و غیر ایشان از آن که خواستند
سرب دنیا را ببل و سپاه کردند و وی عمل و فضل را بخیر آن عاجل و اجل و رحلت کردند و دنیا با بار دنیا
ارکاء و با سنگینی از عین و چند بود و ندی و سینه بحالی که کو یا بمنام و احلام گرفتارند و فرخند با این ایام آنچه
ممنوع و شد صاحبان همت نامر از سعادت دنیا شان و لغزشان پس هر همت از ایشان بر دین و مولا نه
ف الله الله خدا را ملاحظه کن که تقریب میاد ایچوی بسوی ایشان با تقریب خواهی از ایشان بغیر ظاهر وقت ممکن
شود ثواب و در دنیا ایشان هستند هر نافع و هلاک و بجز این نیست که خبر کرده ام برای تو و تاریخ ایشان
خدا جل جلاله تا به بنی اول امور شان و آخر شان و احوالشان و باطلشان را و بر سنی آنچه را ظاهر کردند از خودشان
و آنچه پسندیدند از نحویشان و چه بلاهاشان که کسبند و تبعض ساعتها و لذت پسرها و فحشاء
و بیایان و لغزشان **الفصل السابع والاربعون** و اما و بدان بفرزند من محمد که من بگویم
نظر میکردم در کتاب تاریخ از تواریخ مذکوره پس گفتم که بنشد در چه نظر میکنی جواب گفتم در قبرستان
و مهیا نموده چند همت نظر میکنم بسوی قومی که در حالی که بودند در سر و ر و ع و و ناگاه عیش ایشان را
هادم اللذات و تغص کرده و مغرور و الجملات و مبد الشات و نقل داده ایشان را بسوی محله اموات و بودند
در او از لذت و کشتند بسوی لذت و حشر با و سپردند امانت و مهیا کرد الله جل جلاله آنچه را که با و در
سابق اشاره کردم از فقره روی از جلدت بعد المرسلین و پدید آمدن امیر المؤمنین علیه السلام و عزت اند و بزرگواری
و سایر معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بطریق نصیحت و شیعیان ایشان و بطریق کتب اخبار و بزرگ از کتب
و صغار منقول از ایشان پس مشغول شوی بفرقه فقه بیاری خدا جل جلاله و برای تو مصالح پرهیزگاری از
اهل این عالم و هویت که من امید دارم از رحمت پروردگارم تا به ابواب مطلوب جل جلاله که پیش از کند تو را

بمبت کی از مدت بسیاری و بحقیقت که گذشت شرح حال در اشتغال من در این علم مذکور و من بنادارم
 برای نویسیان کم طریقی سهلی که درود بکسی این امور را بدانند که من مشغول شدم بعلم فقه و پیش افتادند بر من
 جماعت بعلم بچند سال و حفظ کردم در نحو یکسال آنچه نزد ایشان بود و قضیت یافتم بر ایشان بعد
 این عنایت رب العالمین و بر حمت و بر هر که اراده کرد خدا جل جلاله از در تیر حلیت سید المرسلین صلی الله
 علیه و آله و ابدا کردم بکتاب جمل و عمود و ر و اوردم با آنچه در او بود بمنتهی بجهود و آنها که پیش افتادند
 من بزمان نداشتند مگر همان کتابی که مشغول بود ندبا و بود برای من کسبه در فقه از کتب جدم و رام بن
 ابی فراس قدس الله روحه و سرور زاده من مرا صبر که نقل شد بود بمن از حجت الله ام رضى الله عنها با سبب
 شرعیه در زندگی او و بعضی از جمله آن چیزی بود که بفضل کرده بود خدا جل جلاله بنقل آنها از مادر
 پس بتهما مطالعه میکردم آنچه را میخواهند جماعه که پیش افتادند بر من سالها و نکام میکردم در تمام
 آنچه گفته بود ند و مصنفان که نزد من بود و مبشاشا سیدم آنچه در میان خلائی بود بعبادت مصنف
 و هر روز بمنشتم باشا کردن ایشان را آنچه نمیشناختند و مناظره میکردم با ایشان و نشاطی
 کردم در فراءه سیر و غلبه استظهار و فارغ شدم از جمل و عمود و خواندم آنها نیز را پس چون فارغ شد
 از جز اول از آنها غلبه کردم بر فقه تمام آن تا آنکه نوشتن شیخ من محمد بن ثماره خط خود بر حق اولان و آن
 نزد من هست که آن خاری بوده است عادت او نوشتن بر کتاب من هم نوشتن و شهادت با جاز و با ام
 از شأ من که نالک میکردم زبانم از ذکر آنها چو آنکه لا بقی نیست کثرشای خودم بر اجتهاد خودم بلکه شاعرانند
 حق و صدق مختص خدا جل جلاله مالک دنیا و آخرت من است و راهنمای من صادقان و وارثان من
 آن خدای کاتب شده آنچه را خواهد از مراد من بخواهد من جزو ثانی از آنها نیز و از کتاب مسبوط
 و بینا از شدم از فراءت از خواندن بکلیه آن و خواندم بعد از آن بعضی کتب از جماعه بدون شرح بلکه
 بجهت محض روایت پسندیده شد و شنیدنی معین از آنچه بطول میآید بجامد ذکر بفضل آن و بخط کسب که
 شنیدم از او و خواندم بر او در اجازات و بر مجلدات چند بملک الله با ولدی بمرقه هذا العلم فلیله و جلیله
 و بدان بفرز ند من که آنچه بخصیل کردم از کتب این علم بیشتر است از آنچه داشتم خودم در وقت تحصیل
 بر این چند و حال تو بهتر از حال من خواهد بود آن چون اسباب کارت بیشتر است برساند خدا جل جلاله
 مرا و تو را و از تو و برای او منتهای او روی من و مستجاب کند آنچه بخواهم کرد مرا برای تو از خالص عا
 من و بضرعان من بجهت تو و مهربا کرد خدا جل جلاله کتب بسیاری جلیله در تفسیر قرآن از مفسرین چند
 مختلف بر عفا بدو ابان **الفصل الثامن و الاربعون و المائة** و بدان بفرز ند من محمد از خدا
 تو را خدا جل جلاله بر آنچه مراد او است از تو و شرف دهد تو را بدوام رضا او از تو که مردم اختلاف
 کرده اند در تقاسیر حدیث که امطلبها ضایع گردند بآن جهت و نزد یکس که صحیح سارند از اندیشه و دان
 در آیات محکم هم بر خلق و آن مواضع که مستغنی بود تر براه قدس آن از دلالت خدا جبر بران پس ان بات
 بدون تقاسیر حقه قلوبند و سعادت آنند که آمده از رحمت علام الغیوب آنچه را که محتاج بود در تمام
 احکام آن با آن بجهت بعضی ایام بود و شناختن نمیشد مراد از تفسیر نیز بل پس در آنچه ثابت شده در تفسیر
 صلی الله علیه و آله و عرفت و آنها بکفر فرار داده ایشان را از کسانیکه از قرآن جدا میشوند در قلیل
 و نه کثیر شفاء علی و ضیاء بدلیل هستند و آنچه هم که باشد در او از مشبهاتش در طریق تحقیق در او از
 مشکلات باشد پس و گذار او را بحدیث و جمل چنانچه ذکر کردیم او را از پیران مولیان علی علیه السلام و خطبه

کتاب فتح الجواب الی الله عن خلق الکافر از آن جمله که او را شده بنمایا بلیله رحم کردیم او را با کتاب در این کتاب
سلف خدا جل جلاله بتدککان را از عمره خود بعد از هر روز از خدمت خود شرد و اینها بعد از هر یک با ایشان
ان نعمت را انقدری هست که مشغول میکنند و علمهای او را لا اله الا الله از نیبای از علوی می بگر که مکلف نکند و اینها
بان حضرت رب لا و باب همیا کرده خدا جل جلاله نزد من محله ای در دعوات بیشتر از شصت مجلد با الله الله
فی حفظها تو خدا حفظ و نگاه میداری اینها بکن و از آن دعا در حفظ کن که اینها از ذخیره های من است که بقیه
و بر غایت با قدر اهل معرفت و احاطه و منیتا هم پیش دیگر می باشد اما مقدار در کثرت و با آن مبدء و این
دعا کردن با این است مفتوح بین تو و بین من و لای تو و ان سلاح مؤمن است در راه سعادت و دنیا و آخرت
است و ذکر کردم در کتاب همای و شتمات مشروط دعوات را پس بخوان از آن جهات و همیا کرده خدا جل
جلاله نزد من کتب حلیله از علم انساب الیطالیه و از آن جمله کتاب المناسبات سر مجلد نیست حدی نسخ او
نوشتیم نسخه او را و منضم است نیبای از امور عظیمه عظیمه از فضایل و مناقب و مثال باعدا را پس بدو
مکن او را با حدی غیر برادر است و خاصان و پیوسته ها صاحبان رحمت را از بیگانگان رحمت که نسبت
محمد بن محمد و پدرش علی علیهما السلام که اصل شیخه نو است منته است منع کن از دشمنان محض خدا
جل جلاله و محمد رحمت محمد صلی الله علیه و آله و حرمه هر که مکن است از ذریه او باشد من رحم گوید منع از
دشمنان از بعضی فضایل ملازمه با حرمت اربعی رد کردن دشمنان که بشوند منکر خواهند شد و بد
خواهند گفت لهذا مکنو با ایشان و مخفی از ایشان لا تشبوا الذین یدعون من دون الله فلیستوا الله علیهم
بغیر علم و بتکوا است که بشناسد و عافا باشد بقدر که بدی از این شبهه ایمن محضیل و ترسب است با حقن آن بما
الاسباب تا توانی و فاکیز بقدر هر مقامی مناسب را از حق علوی بند و رطبان نسبتشان با مقدار علم ایشان
و فائده دیگر اطلاع بر حال سلف صالحین خود و دانسته شود از آن کسب که طعن بر او زده میشود و نباید و لد
نخواهی تا ترویج و ترویج کن اهل را و در میان ذابا این جماعت چرا که نسبت شما ظاهر است از ادناس هرگاه
و بدر سنیکه ذکر کردم برای تو قدری معبر از آن نبهات و کتاب اصطفاء و از کتب و روایات اهل توفیق آنها
استفاده کرد و همیا کرده خدا جل جلاله از کتب جامع و آثار مشتمله بر قون مختلفه که در باره اهل زمان
گذشته ثبت شده و اسرار سابقین بلا حقین ترویج شده و یاد و مکام شده و ابشار از اهل ابشار نقل شده
پس بپایان کتب را ایقن ندانها را که مطلع میباشد تو را بفرز بچندای جل جلاله که محاسب است بگذرد
تو و تو مضطری براخته داشتن او در دنیا و آخرت و پیر هر که نظر کنی در آن طایفه تو را از مولا است و
مرامیه مشغول سازد چون مطلع است بر تو و یاد کن حضوت را پیش و معا و و شکر کن ای فرزندان خدا
او را بسوی تو و باشد که ان کتاب برای تو باعث اطلاع بر اسقام و اوجاع و درد و این کتاب هم بیان دوا
برای ان امراض و همیا کرده خدا جل جلاله نزد من از طبیب کتب چند از ائمه ظاهرین و از علماء و منیرین پس اعتماد کن
در طبیب بدان باغیالرم بیاطن امراض که میداند نقصان آینه من لجزای پیش از آنکه ظاهر شود امراض ان اطباء
و نفویض امراض عالم بکن و توکل بر او بکن و ملک او را بخودش تسلیم کن که الهیه میباید او را طبیب و اها و
مرضها پیش از کتد تو را از طبیب نام و استعمال کن در بردن مرض خود با بچه و وایت شدیم از تربیت شرف
دعاهای منبغ و عوزهای معینه از عین مطهر و اگر محتاج شد معالجی اطباء پس بکن در اینها بعد از آنکه
صاف کردی برای تو معالج را با استخاره و مشورت با خدا جل جلاله چنانچه شرح او را دادیم در کتاب فتح
الابواب که او جل جلاله میداند مقدار مرض و مقدار آنچه محتاج بسوی و است و چه قدر دوا و چه قدر زمان

دوا را اما طبیب بشر پس او میداند آنچه ظاهر شده و نمیداند آنچه مخفی است و او و من مقدار مرض و نفع را
 آنچه حاجت است بجز زیاده و نقصان و من مقدار دوا و مرض میداند از زمان و بجز این نیست که مدارای میکند
 بمقدار غلبه طریق خود و چه بسای کشته شدند بعلیه ظنون ایشان از اولاد آدم و بحقیقت که دیدیم که استانی
 طبیب مشربیه و بود زیاده از آنچه محتاج البیه بود در عادات پس مرد و بعضی مشربیه بود وجه اسقام او پس هلا
 شد بمعالجه معالج آنکه با شد سبب بخرامی و الام و شناختن که این جسد و آنچه احتیاج بسوی او هست
 خدا است جل جلاله و بقا او بجهت او است و بجهت نفع با و برای خدمت او و در دست بندگان امانت او است
 و حساب میکند او را بران نگاه که با بسند پیش روی او پس هرگاه از آن خواهی تو از ضلالت و در وقت معلوم
 دوا و مقدار دوا و کیفیت علاج برای محض نفع او را من از خطرهای تلف و هلاک و سهل شماری و
 با او را در آنچه مدبسیای امر بران و بلفی عمل آمد بر آنچه امین کردند و او را و تلف کردی آنچه را خدمتکار بود
 او را از طلعت خدا نابد است ضاع خود نشود و آن بر توانست و نماند برای برای تو عذری صحیح پیش رو
 او و مهربا کرد خدا جل جلاله که در دست من که منضم است آنچه محتاج البیه طالب علم لغت است آنکه
 نفع خواهد جوید بجهت خدا جل جلاله **الفصل التاسع والاربعون والمائة وثمانون** و بدان ای فرزندان
 اراک الله جل جلاله بعین انوار ما محتاج الی معرفه من اسراره اینکه کشته است در این زمان آنچه در دست
 بسیاری از لغت آنانیکه ادعای علم میکنند باینجهت آن علم لغتشان معیار و میزان اعتقاد و او را اصله کلام
 برای فهم قرآن و سنت محمد صلی الله علیه و آله و او غلطی است اقتضایان عقل و بود در حقیقت بجنوا
 اولی آنکه فرار دهند کلام الله جل جلاله را و کلام رسول را و کلام خاصان او را و منفذین صحابه را
 از آنها که صاحب طباع عربی بودند و مشهور بفضاحت بودند عیار و معیار این نای آنچه وارد شوند بر او
 از لغات و باطل کنند آنچه مخالف آن باشد یا وجهی بگردان دهند بنا بر آن و اما آنچه رسیده و خبر
 که از کلام بدوی جاهلی که مطلق کرده با سغری سلفه حکمی ندارد که او را بجهت فرار دهند و با و محبت نشاند
 و اگر چنین بدی پس عجب امری عجیب که رضا نمیشود با و عافلی کمالیست بیان آن این است که بیشتر آنکسان
 که ادعای شنیدن از این بدوی کنند مردمانی اند که اگر شهادت دهند بد سن سنی قبول نمیکند
 شریعت چیزی از شهادتشان و نه با ایشان است توانی از لفظ آن بدوی که اقتضا کند تصدیق ایشان
 پس دانسته میشود ای فرزندان که آنچه شاهد او باشد و معاصد او دارد کتاب سنت است و کلام فضا و
 علماء از سلف توانان که سپرزده اند برای بن و مهربا کرده برای تو کتب در اسفار که کفایت میکند
 در آنچه میخواهد بینند در معرفت این آثار پس نظر کن در اینها و حفظ کن از معانی آن آنچه بخواند و نوران بخدا
 جل جلاله و برضا او و بسوی رسول او صلی الله علیه و آله و کسب که بپسند او و از آنچه وارد او را نوران بکار
 اخلاق و عیادت نهایی پیش گیری با کسب طینت و پیر هیز از تقلید فوی از منسوبین بعلم ادیان که مع ذلک
 گویند شعر را و مدح کنند بان ملوک در زمان خود چون ایشان بگفته خود یاد در خطرند بلکه هالکند
 با نادمنند بلکه اگر در دنیا توبه نکند و دوست دارند و زیانمت که کاشک در دنیا کلان بود و این کلام
 نکتته بود و بحقیقت که بخی که دم از ایشان که چگونه نرسا بپندند در کتب و دیوان خود و بود سزاوار
 معلومشان که میرند از میان این کلام را و باطل کنند او را یا منکر شوند که حق نیست یا منی بستی که در او است
 ای فرزندان مدح کنند خدا جل جلاله و رسول او و خاصان او و مذمت کنند ایشان را با بپسند و این
 کلام مفاد خدا جل جلاله و رسول او و کسر من خدا جل جلاله و رسول او و ائمه ایشان آنان که محتاجند

این گویندگان با ایشان پیراگر بکشاید بر نو خدا با بشارت کوی نکوی مگر آنچه مراد خدا باشد مراد کد شکنان از
 اباء ظاهرین توانست و هبنا کرد از برای نو کتب چند در علم کیمیا و میگویم بدان ایضاً ندکه این علم صحیح است
 بدستینکه شناختیم که جاعل از علما داشتند و این گویندیم در کتاب خود طریقی که پدر علی علیه السلام
 بود عارفی علم مشارالیه و در این شدیم ابد که او از کس دیگر تعلیم گرفته باشد و شنیدیم که بیکار برده
 باشد این علم او نه احدی از ائمه از ولدش بکار برده باشد بعد وفات او و لکن گفته شد که بعضی شخص در این
 علم دور و دراز است حاصل نمی شود مراد از او مگر برای کسیکه با او باشد اسناد و راهنمایی و اگر
 اینکه بخشد در علم کیمیا بدهد و راه خدا از اجتهاد و تحقیق خود البته بکشد و در کتابهاست و
 بدهد با و از طلا و نقره و عنایه خود بدون نقیض و اوقات بدستینکه ظرف بخدا بپسند است و ظرف
 بکیمیا بخرید کردند و می بیند مردم و بینوا نادم زیرا که خدا جل جلاله در کتبهای دهنده و بخل
 او میباشد از بخل خود جامد هدایت طلب که در هدایت چنانی که غیب گشاید میشود برای نو مثل
 سنگی است که پامال میشود بیای نو و بدستینکه حکم معدن او نزد نو حکم معدنی است که اعتنا او
 نیست و مرتبه حال بدستینکه بدیده از شرف و جل جلاله اینکه فرار داده طلا و نقره که امون از خدا
 باشد بلکه فرار داده او را دشمنی که باید از او فرار کرد و هر وقت بدست شخص رسد باید از او فرار کرد
 پیر و کند و دور و دراز او با باشد شخصی از اتوار در اسرار انقدر که کاشف از عیب و بجلال الله
 و متشرف شود باقبال الله و مشغول از کل ماعدا الله باشد چه دنیاوی و چه اخروی پس تمام این مواهب
 که هم بعضی از آنها چیز نیست که بخریدیم و بعضی از آنها چیز نیست که شناختیم با شنیدیم او را و از آنچه هبنا
 کرد خدا جل جلاله کنی است که در بخت جلال و طمان و عوزان و رفیان و صل و عجزان است اما
 علم جبل پس بحقیقت که فراتر بحد گفته که یوسف علیه السلام فرار داد صاع در بار برادر خود تا بیکار و راه
 حبله از برادران خود و او است صلاح دشمن پس بشتاس از او انقدر که برای نفع عدد بکار آید و مکر او را
 چاره نماید اگر از اموری باشد که شرع شریف مباح کرده باشد نظر و تحقیق او را و اما عوده دعا باشد
 و رفیان و طمان پس نزد ما از آنها الان چند بجهت بدستینکه بدستینکه در بعضی آنها کتابی
 که نامیدم او را کتاب المنفی و شک آمد و رفت و شده پس من از بخریدیم تمام آنچه در انست پس نو بخریدیم که با آنچه
 سزاوار است بطاعت خدا و بخواه شوی او پس آنچه حق است پس حفظ کن او را و آنچه باطل است پس دور اند
 و اما علم رمل پس کتب از امور ظنی است معرفه آنچه شناخته شود با بشتاس و منع نکرده شرع شریف از بخرید
 آنچه مخالف حکم است و کتاب نباشد و نه بکار خود رفتار کردن در صورت نقد علم بان علی که محقق و
 مامون باشد و دیدیم که صاحبان این علم گاهی خطا میکنند و گاهی جواب میسرند و اگر نو معامله کنی
 با خدا جل جلاله بصلی و تحقیق فرار میدد و نور امت که به بینی آن آنچه بخواد خدا جل جلاله
 از علوم از و را شرفی پس در اختیار صاحب ملة هست خبر که المؤمن بنظر نور الله و هبنا کرد برای نو خدا
 جل جلاله نزد من کتب در نجوم و غیر آن در علوم و دیدیم طالع نور امیون مبتلا منضم بود که نو میدانی
 آنچه نوشته شود با قلام بر او زانی و امید دارم که بفراید و نو خدا جل جلاله فوة الهام و افهام را
 و امید دارم از جهش و عنایتش بصلی آنچه دیدیم در طالع و تمام آنچه نشناختم و نبیند خدا شوازه را
 دهد نور خدا جل جلاله در حصان محفوظ از خود و بدان که علم نجوم علی صحیح بوده و اصل آن که منع
 شد است سی بر محققان از اهلسر و در شد بر ایشان تحقیق معرفت آن بر صلی که شد انجون

و از بخل خود

از فرزند او

در او و بسپاشد طعن زنده گان بر کسی که زنده این کرد که بداند از سیدگان خدا و جلال او اینست که عقل
 و شرع منع نمیکند از بودن بخوم دلالات و اما زان بر امور و آنچه آید و می شود این اختیار در خواب هم میسر
 و باطل از بخوم است که بگوید کسی آنها علمهائی اند و حیاتی گوید با آنها فاعلند مختاران و غول است
 هسل از محالات و محرمات و زود باشد که بضیف کم کتابی که کشف کم در او بسیار می خدا جل جلاله آنچه
 اختلاف کرده اند مردم در او و ذکر کم آنچه روایت شده و بدیدم از اخبار ائمه اطهار علیه السلام و در حدیث
 این علم بطرف اهل اعتبار و ذکر کم کتابی که بضیف کرده اند در او با تعریف کرده از از شیعیان بدین ظاهر
 صلوات الله علیهم و آنچه تحقیق کرده اند علماء و عفا از امور بخوم او با آنچه واضح کند و از طریق پیشین آن و کشف
 آن و شناخته شود بدان آنچه را مزیا و رد بمالك يوم الدين و در نشان از رب اله المبین و همها کرده از
 برای تو خدا جل جلاله آنچه کتوده بر سر زمین و از آن داده در اظهار او طواهر مر از کتب چند که بضیف
 کرده ام آنها را سید بر مقدس او و بهر تعریف شریف او جل جلاله و پیاد آوردن او با بن بند ضعیف آن
 جمله آنها کتاب تمامات است و او هرگاه تمام شود بیشتر است از نسبت محله کامل شده از او بعد از
 این رساله نازده مجلد و تمام شد پنج مجلد آن در او فانی که پس چه سبب است اسرار کاشفات که در او است که
 انوار سعادت مینا فراید و از جمله کتاب هجده لثمة المہجۃ که منضم است حال بداند مر و معرفت و طلب کردن
 اولاد و مالک دهنم و از فضل اختیار او خواستیم جل جلاله برای خود ولادت او چند از ام ولد هاست و خواستیم
 از او جل جلاله که براندم بر آه های سعادت دنیا و معاد و از جمله کتب طریفات است و معرفت مراد
 طوائف جلیل المقام است و آن کتاب زدریا های این انعام است و از جمله کتب غیبات سلطان الوعد
 لسکان الثری و رضا صلوات از اموات و از جمله کتب فح الجواب الباهر و خلق الکافر که شناخته میشود
 در او حقیقت فراید و از بضیف عوائد باطام مواند او جل جلاله و از جمله کتاب علموف علی فنی الطیوف
 در فنی حسین علیه السلام عزیز الزینب التلیق و او از فضل خدا جل جلاله است که راه نمودن بران نور
 و از جمله آنها کتاب بیع الالباب که بیرون آمد از او در تالیف شش مجلدات که مشتمل است بر روایات
 محکمات در معانی مهمات و مرادات و از جمله آنها کتاب الاصطفاء و رابع ملوک و خلفا خواهد بود برای
 تو و برادرت و نگاه نکنند و او مکرانکس بداند که ظن بنکوم میر در او برید و در پیش اندازد استخاره را
 در نظر با و بر این مانت من است اینست جز آن نیست که امید دارم بنالیت و که انتفاع بر ند از او و زریه
 من از معانی او و از جمله کتاب فح الاواب بین ذوی الالباب بین رب الارباب است در استخاره پیش افتاد
 ناستد کسی بر من بمثل آنچه کتاب مشتمل است بر او از لسانان و از جمله کتاب طریف الانبیا و المناقب شریفه
 الانبیا و عنده الاطانب منضم است کشف آنچه زاجار باشد حال بر او در تعین پیغمبر صلی الله علیه و آله برای
 افش کسیر که رجوع با و کنند بعد و فاش و از جوهر غریبه ذکر کردم و روایت کسی که اعماد میکنند بر او و ششم
 و از جمله کتاب الزاثر و جناح المسافر و در این آنچه شروع کردم بنالیت منضم است انواع زیارات خالی از اسرار
 ربانیات نوشتیم بلکه راندم کلام بطریق عادات و کد ششم و از جمله کتب فح الجواب الباهر و خلق الکافر و غیر
 از کتب و مختصرات که حاضر در دهنم نیست الان و امید دارم از صاحب رحمت و احسان که شرف هدیه را
 بلفاء کسی که بینا ز کند و از از بسیاری از کتب مصنفات و مؤلفات و از اخذ فی و تفسیر آیات و از
 توسط میان رضاد الروایات و در او و خدا جل جلاله بار شاد و اتحاد ان اسناد صلی الله علیه و آله بر
 حقیقت مراد شرفیم پیغمبر کویدها هم امید داریم که بحال شود ششم مار و شش شود و از نما و رضایا باشد

و چه بنکو کفنه نازل و الذی بالیقین و البعد انبلائی طاجری و کواکب الانجانی بغیر من بان خدائی که عفا
 و دوری مبتلا کرد مرا که نشد با قدم از سلسله هم طریقان مکرده و اسوز آیند حیدر اهل الحقیق
 چهره شفیق التوفیق الهم و برای چه خوش است اصل طریق شخص هسایگان که دل را بشاید بشوی و از جا
 بچیناند کلمات و متسلوا عنهم حبیب التوفیق الهم یعنای هر چند عصدکم بدوری و کار جوئی از این
 بکشاند شوی بسوی ایشان همارا و جانبل اسد الطیر از طایف انی ارضهم و انقلبنا للطیر انی حسد
 میرانگاه که پیرم بر زمین ایشان مرغی با بماند و از برای قن انجانی که امنی کنی اصحابها مخوفم و انی
 اعطی الامانی ارزویم اینست که منم پیر میجانب ایشان اگر رسم باروری خود و کانت القلب مذ غارهم
 طایر علی فی راس سنانی هر وقت که دل مفارقت کرد مثل مرغی مانند که بر سر نره او بران شود یکم
 منکم انکم استنکی معنی منکم یکم اعطی الامانی بخود شما از شما بسوی شما شکوه و بفرم که شما
 داده شوم ارزوهایم ذهب العمر و کم اعطایکم و تقصیر فی امانکم و زمانی رفتن من و حظ و منتهی نبرد
 بسو که نزد شما و کند شت و ارزوی بدار شما تمام زمان عمر من لا تری یونی غراما بعدکم حل من
 نقدکم ما فذلک کافی دیگر زیاد نکند عرامت ضرر مفارقت و مؤلخدم نکند سید من بعد شما نقد که
 مرا کفایت کند با خلیل از کثر القوم الذی کنما قبل التوفیق غایتی ای خلیل من یاد کند هر که
 که پیش از رفتن با من معاهده کردید و از کثر فی مثل ذی کبری کنما فی الاضایف لا یسبانی و یاد
 کند مرا اینجا چه من یاد کنم شما را که انصاف اینست که فراموش نکند مرا و سلامی یغاسن انا اهواه علی
 ای جرم صدق عینه و جفائی و سلام مرا بر سبب اینست که من او را عاشقم و پیر سبب بچه گاه منع از ملاقات
 من نموده و بمن دل سخن کرده الفصل الخمسون و المائة و بدان ای فرزندان محمد حمد الله انفاک و بلغک من
 سعاده الدینا و الاخره انکه کتاب دایاد بنیه و غیر از کتب ادعیه منضمند غایهای چند از اینجی ذکر
 نمودیم از حرکات و سکنات و ذکر کردم قلد بنکوی معینه بحیل ادبی حلیل در کتاب هفت و نماند از اینها و اگر
 ذکر کنم تمام این دعوات با این حفظ دارم از اینها در این اوقات و اینجی منعلو است بحرکات و سکنات با اینجی
 ان ادب مذکور است و اطول خواهم داد در این کتاب منبر هم که ملال کرد نور او مانع شود نور از انتفاع با اینجی
 ذکر کردم در این خصوص از اسباب یکم و در اینجی ذکر کردم و در اینجی ذکر کردم برای نور از کتب ادعیه ادب کفایت
 اینجی را احتیاج البر با شوی و راه نمودم بنو هر گاه کسی بنماید راه را پس از اگر اینجی بود بر او و اینست و این بنی
 کتاب من همین کتاب منضم است امور را که نیست و ان کتب که اشاره کردم انها الفصل الاحد و الخمسون
 و المائة و زود باشد که ذکر کنم در هر وجهی از وجوه عبارات منضمه کلماتی نافع برای اهل سعادت ناخاله
 نباشد این کتاب بالکلیه از تمام این تفسیحات و بیجا سبط کلام دادیم در کتاب هفت و نماند اول انها نماز است
 بدانکه نماز است دعا میکند برای خصوص پسر روی مالک احباب و اموات پس سبقت بگیر نیاز بشریف و استنباط
 باین عتبات و ترک کن هر شغلی که فعد و رندارد نور اخذ اجل جلاله در اشتغال باین نماز پس خواهد بود
 اشغل مخالفت هر مولای نو و نواری بامرا و و بخطر مینا فکیر خود را خطری که در امن نخواهی بود که با سلامت
 خواهی یافت از ان بانه و التفات مکن بقول کسی که سهل کند بر تو تا خیر از او بیل و قش و بحر به یکن
 قایل از او بگو که هر گاه بنوامری کو بد و ناخیر ندانی از او بیل قدرش با پس او ملامت نمیکند نور از در خصوص
 تو و شهادت نمیدهد که تو مسخفی برای معاصیان که عیبتنا سه حقوق و مرزات و لکن ایشان جاهل
 بامر خدا جل جلاله و بعظمت او و غنا او پس نخواهند از تو که احترام داری ایشان را بدیشتر از احترام خضر

حق جل جلاله و اینکه بوده باشد بنور مودت و با ایشان بیشتر از بخت او پس بنور که افتد آنجا با ایشان
 در حواری سائید بمولای خود پس بیایم است عظیم است قضیح است که منای شود بند بخت و حیا
 که می بیند نور او موافقت میکند با نوهش بن فعل کسکه سهل اند عذاب هلاک خود و با منکر باشد حیا
 و جزاء خود را پس داخل شود در نماز دخول مشتاقین بنماز و پیش افتادن در مقابل شیطا بن و محتاط
 خطاب با حق موجود بکه نواد از بسلی و حضور او و بزرگ کن مدح و شای او را در نماز بزرگتر و رسالت
 از آنچه مدح کنی پادشاه از پادشاهان دنیا را در حضور و هرگاه رکوع کنی یا سجده کنی پس باش پیا
 آنکه بود در محض راوی و نو ذلیل او و این مذک و خشوع خدمت و است جل جلاله و مفر بسوی او است
 و برای او است جل جلاله منکر چگونه بخند من نور اطلبند چنانچه پیشتر در این کتاب ذکر کردیم و البته
 نظایر بران جزای عاجل و اجل چنانچه ذکر کردیم نور از آنچه پیش افتاد از ماد در این کتاب بلکه بجهت آنچه
 مستحق خدمت از نو چون او اهل است برای عبادت صاده از نو و هرگاه بیرون ای از نماز پس باش پاد
 حوز از اینکه بعضی از نو واقع شده باشد که اقتضا کند در نماز را بر نو چون نو میدانی که با بنی
 معامله نشاء نو پیشتر است اقبال نو ظاهر است با ایشان از معامله و اقبال و نشاط با آنکه مالک دنیا و
 آخرت و احسان کنند بسوی نو است و اما حدیث زکوة ایضاً در حدیث یک الله جل جلاله بنظر من از نو
 و العیوب بنجملك الواجب المندوب پس بدان که نو میدانی که حوزت و پدرت و هر که بیرون آمد بسوی
 دنیا از خلا بق تمام فقران خدا است و حکم فقر حقیقی جاری میشود بر هر بمقتضی حقان بکن پیش
 افتد غنای بعضی از ایشان و ناخیز می افتد غنای بعضی دیگر و نمای فقر الی الله اند در حال و شریک
 نبوده اند هیچ کدام در خلق اسماءها و زمین و نه در خلق معادن که در دنیا است و در خلق اموال آن
 و نه در تدبیر جلب نافع و دفع حایل پس هرگاه بفرسند بسوی خود جل جلاله حلیت محمد را بکتاب مفسد بسوی
 که نوشته سید قدر خود و بخواد از نو زکوة بعضی مالت که ذخیره نماید از برای نو و فرار دهد از غنا
 بنو و موجب حفظ امان نو و سبب شود عوض و خلیفه برای نو در نقصان پس با جا بر است در عقل یا نقلی که
 نوبت کن از حمل بعضی مال او برای او و در سوال او کنی از آنچه ذخیره کند برای نو و ازاده شود پیش افتادن
 است و غنا بنو نه با الله ایضاً در حدیث نکتی مر او مقتضی نکتی خود را با خدا جل جلاله که منم بر من و توانست
 و بخیالت نینداز ما را با او و با سلف ظاهر بن نو و اعتقاد کن که منت ز خدای و عاله المین است که چگونه
 کرایه داشته نو را و تسلیم مالش بنو کرده و چگونه فرار داده نو را اهل اینکه مبعوث کرده رسولش را
 بسوی نو چرا که عقل جا که است که اگر بود نزد من و دعبه باشد از اقامت من بند او باشم و او جل جلاله
 تمام ما بختاج مرید دهد و بخواد از من از و دعبه را بایده و تسلیم کنم و نخواهم بر این رد کردن مرید
 و نباید بیال موجود که کاری کردم بلکه باید باشد معتقد من که خواسته زحمت حفظ و خرج عمر مرد حفظ و
 رعایت آن از من بر دارد و شرف داده بمن بنام بنک دادن بردان ما است و پیرهنه ایضاً در حدیث که مخالف کوفول
 مرا نخواه ثواب مرید اصلا چرا آنکس که امید با حیا نو کرده پیش از معرفت نو او را و پیش از خدمت نو او را
 و فرار داده نو را اهل با قبول میکند عقل که ندهد نو را با معرفت و خدمت بنو او کم نکند و فضل ندهد
 بر نو نه چنین است و الله میدهد مخلصین و مؤدبین با و اعطای جیل جن با چنان که عطای که بینند
 اعمال خود را که برای می کنند بعضی عطای و نه چنین است الله که پدرت علی بن موسی بن جعفر علیهم السلام
 بیرون میکنند در اکثر اوقات نه عشر از و اعتقاد خود که دست میاید از آنچه زکوة در او فرار داده خدا جل جلاله

و میگذارد برای خود و برای عیال باید، یا از آن و همچنین سزاوارست برای ملوک که هرگاه بدانند که عاقبت
از اموال خواهند بود و میگیرند اقامت و تمام آنچه بدست است تسلیم میکنند بپادشاه و حشمت او و خواهند
و از او رد ملکین او و اگر باز داشته شود بواسطه نفرت از دادن و از اخلاص در دادن و در ایستادن
کردن پس بشنوا از زبان حال در هم و دستار که میگویند که گشتم از بخل امشاع کنندگان از بددلتی آنچه پیش
مخرج ساختم بعضی دیگر را و حبس ساختم بعضی را و کوشش در کول زدن کردم و با فعال بسیار ^{مجلس}
از برای کول زدن و آمدن نوبت نویسم میباش از هلاک شوندگان بدست قتل او و از نادمان در مشائی
در دوسنه او و اما حدیث و زه کوفتن پس صورت او اینست که روزه میگیرد و باز میگیرد خود را
از خوردن در شب بخوابیدن و خدا خواسته که در این چند روز از شب ندیر و حکمت او چنین
افتضا کرده است و جلای او شرف نور او نام نیک نور او و بخوش رسانی در آن قرار داده و کشتی در
شب خوردند و در روز خوابید و او را در باطنه برادر نامید و باین عمل که بکفنه خدا جل جلاله واقع
شده پرمیسانزد دلها از انوار و مطلع میباشد بنده را بر آنچه خواسته از اسرار پس شروع کن اینست که
بر روزه دادن عقل و قلب را آنچه مشغول سازد نور از بندگی بریز از صوم با بظار بدست و یاد کن که
اگر سلطانی بخواهد انو مثل این عمل او نیز بجهت نور ایجاد شود و نور در حضور او باقی و پیش روی بدد
او و مرامی او در خدمت و باقی او حفظ بکنند از تلف شدن و از آنچه نور او و در دارد از حضرت او
ایمانه اینست که خوشحال میشود باین رجوع خدمت و تکلیف و اعتقاد میکند برای خودت او را از شریعت و
پس نباشد خدا جل جلاله نزد عقل تو کمتر از این حال پس مقصودش شود بنده با اقدام بر این اعمال منافذ روزه و در
امن نیست و از افتادن در احوال هرگاه روزه گرفت عقل تو و قلب تو از شواغل دنیا پس تکلیف کن بعضی
خود را بر روزه گرفتن از آنچه مشغول سازد نور از مولایت با آنچه سزاوارست که عمل او در از صوم
کامل و زود باشد که شرح دهم تفصیل این اسرار را در کتابی که نامیدم او را کتاب ضمار الله تعالی
که خواهد بود عمل تو بخدای جل جلاله با آنچه بکشد برای تو با انوار و اما چه بسوی خدا جل جلاله بقتض
حرام او اگر مکلف جل جلاله یا ولدی یا الحج علی التمام انشاء الله تعالی جل جلاله پس بدان که هر که قصد کند
خدا را برای مطلب و برای پس ضایع کرده است قصد خود را و ناسد کرده متوای مسری خود و بجز این
نیست که هر مقصود با بد بخدای جل جلاله و برای خدا باشد بودیم در طریق مشاهد حسین علیه السلام
و بودیم باینهم محتاج شدیم بنماز و نوافل گذاردن و فرایض جا آوردن بطور خدا خواسته و مژدایت
کردم جل جلاله و رفقای ما شتاب میکردند گفتیم با ایشان که ایاماد و بربارن حسین امیرم پیغمبر خدا
جل جلاله با قصد خلایق علیه السلام بندگی میکنم حسین را گفتند ما قصد حسین علیه السلام کردیم
بجزیره رضای خدا و گفتیم هرگاه چنین است پس هرگاه ضایع کردیم در طریق خدا بشک بربارن حسین
که میرویم بجزیره رضای او میرویم چگونه باشد حال ما نزد حسین علیه السلام و بجزیره و ملاقات کنیم او را
و چگونه باشد ملاقات خدا نزد حسین علیه السلام هرگاه فضل او خواهیم پس شناختند که ایشان خلط
کارند پس هر که حج کند بجزیره اجرت نا بقی عاجل یا لعل یا بطبع خود یا بصوت عاقل یا متغافل پس حج او باطل
باینکه کامل خواهد بود و شروع کردم در کتابی که نامیدم او را مسالك المحتاج الى مسالك الحاج و زود
باشد که ذکر کنم در او بیاری خدا و از تو فوق خدا و برای خدا آنچه سزاوار باشد را بحال حجم
انشاء الله جل او ری همان قرار بیکدم و بالجملة پس نا بدج تو بصفه باشد که بوج کوزه باشد بنشینا

ونداند چو نورانی بخدای تو جل جلاله که عزیزت میکند بنظر خدایت و بنظر تو با ایشان پس در خود بیای
 که بنظر غیر خدا نورانی بخواند نفس تو را طاعت کردی را این خطر پس بدان که چو با قاسد یا نافرستد
 با بنظر بخواه از خدا جل جلاله فوتی بر اینکه مشغول کند نورانی جل جلاله خود و اقبال خود در تمام ماعدا
 ناچیان شوی که روی تو را روی با و بسوی او باشد و برای او باشد و خود را بر بساط عزت
 جای که دانی و خضوع به بیند و اینجا خواهی بود سعادت یا فتنه بسوی او پس با من بکنی انقدر
 پیش روی او که منم یاد تو کردم و الله العظیم و نسلم تو کردم از دست خودم با و نشنیدم و نشناختم
 بدری مکر کند و بسا کند بضرع بخدا جل جلاله برای فرزند خود و برساند با نه غذا و بکفر خطا
 کردم در طلب تو پیش از وجود تو و در مهمات تو برای بنیاد آخرت تو بعد وجود تو و برای آنچه محتاج
 ما بودی هستی و بمنه اقبال او تو و اقبال تو با و اما جهاد انقدر نداشتند و هدایت نور خدا جل جلاله
 بخامده با نفس تو و با هر که مشغول کند نور از او بلکه فوت دهد فوتی که ببرد از تو مشقت جهاد نالذت
 بری بهر چه فریب تو آورد و بدان که اگر واجب شود بر تو جهاد پیش روی هر که واجب باشد طاعت او تو بر
 او صلوات الله علیه میثاقا سازد تو را و خلیفهای جهاد و کفایت میکند نور او کفایت میکند هر که
 بنویسم بسوی او افتد بر آنکه شناسا پند بمن و اگر مبتلا شوی به جهاد با غیر کسی که واجب باشد طاعت
 او پس اگر فرض عام نباشد که ترسید شود بر بیضه اسلام و اسبصال شکوه او پس بدان که نفوس و رؤس
 و تمام آنچه عزیز بر تو از خدا است جل جلاله بسوی تو آمد پس سزاوارتر آنکه بدلت شود هر عزیزی نزد
 تو بخود شود بنیاد ما ملک و اهل است جمیل ترا آنچه اتفاق شود از دین خارج و عقول ارواح اند
 و عقول ارواحند و کشت و لی ترسید از ارواح و عقول از خدا جل جلاله آنکه که تو مال تو و آنچه
 داری از آن وجود صادر و بر عوض دادن تو قادر است پس هر وقت بخواند نور این پیر هیز از اینکه
 توقف کند بر عمل خودت و مالت بسوی او چون بخل و رزق و مالی بجهت پیر یا بدار تو آنچه داده خدای
 عز و جل عز را باین اغیار و ضایع میشود از تو شرف خدمت بشلم اقبال بسوی او و بدلت مال در اغیار
 دین او اندین که بسیار عزیز است بر او **الفصل الثاني والاربعون** و الماده و بدان انقدر ندانند
 الله جل جلاله علی و اثبت اسماء در پوان اهل الاختصاص اینکه ثار غالب شد بر بلاد خراسان
 و طمع کردند در این بلاد و رسید پیش مقدمه لشکرستان بمغانله و خلد در زمان خلیفه مستنصر
 الله عز و بهما هو اهل پس نوشتیم بامیر فتنه و بود در آن زمان مقدم لشکران خارج بغداد و ایشان
 رفته بودند بلخ و مغلفات با استظهار و ترس هم داشتند که لشکر نثار میاید شان و چار
 و ده شده میان بلاد برای خروج بجهاد من گفتم نوشتن که از آن بیکر برای من از خلیفه و عرض کن
 و فقه مرا بر او در اینکه از من هدیه را در دیر و باشند لشکران موافق من بگویند آنچه گویم و ساکن
 باشند ما دام که من ساکن باشم تا صلح احوال کنم بکلام چرا که بر بیضه اسلام خطر است و معدود
 مبتدا و جدا کسیر که واکذا در صلح میان خلق با ندرت و ذکر کردم در مکانی که من نمردم بازده
 و نه اما در کجینک مکر میاید و خودم از خانه که دارم و قصد دارم که صلح کنم با اعدا شما بکل آنچه در بلاد شما
 است از خدا عز و جل و بخل بمنکم بچیزیکه لابد باشد از دادن و بر منم کردم بدون صلح چون از آمد خدا
 و رضا خدا هست و فریبید هدیه را باین عمل پس عذر راورد و بنواست غیر آنچه خواستم و بر کشتن حاضر
 شدیم نزد صدیق ما و بود اسناد دار و گفتم با و از آن بیکری برای من خلیفه را در اینکه بیرون ایم من و

[illegible]

امانت و لازم میداند اگر صله برسد با و از عروى با امانت میدهد چنان صله کند سلطان باشد و غیر
 او چونکه انعامی و صله از او با و سبب پیوسته لشرفیای سلطان مشارالیه سبب است مشغول میشود با و از
 مهنگ غافل میشود و از آنچه واجب است بر او از روی تلف ابوالی منعم با و از جمله آنکه من بایدم کسانی که از شما
 و جوی سرور و برده مهنگ و نکدرینکده مهدی میکند صلوات الله علیه میگوید که اعتقاد میکند دارد
 هر چه در دنیا است آنچه در دست ملوک است گرفته شده است از دست مهنگ علیه السلام و با وجود این بجهت
 بینم من اثر شود مثل ناثر او اگر سلطان بگیرد از خود شد و در همی یا دیناری یا ملکی یا عفا ری پس کجا است
 این از وفای بدوستی و شناختنکی با خدا جل جلاله و با رسول و صلی الله علیه و آله و با اوصیاء او و از جمله آنکه
 من کفتم با بعضی کسانی که ادعای حرص میکند بظهور مهنگ علیه السلام و و قبا با او و ناسف بر او میخورد که چه
 میگوید اگر بفرضند بسوی قوم مهنگ علیه السلام و گوید بنوک من شناختم از جهه پدران خود علیهم السلام
 از پیغمبر صلی الله علیه و آله و با اوصیاء او بطریق محقق که اعتماد دارم که هر وقت من ظاهر شوم همان ساعف که
 چشم تو من افتد تو خواهی مرد در همان حال و هرگاه من خرافتم از ظهور پیمانی زندا پیش سال با منم از
 دنیا باد خوش با اهل و مال و ولد با اختیار نمیکند تا خیر ظهور او را برای ندهی فایده خودت و از جمله
 اینها آنکه کفتم بعضی کسانی که ادعای غلو در محبت او میکرد که اگر بفرضند بسوی تو و گوید که سلطان بلد
 تو میدهد عید از این روز هر روزی هزار اشتر بعد بدهد تو را سلطان مستمر با نکر او هر روز
 هزار اشتر تمام این مقدار و گوید بر تو حلال در زمان غیبت مهنگ علیه السلام بعد بفرضند بسوی تو مهنگ
 و گوید من مرخص شدم در ظاهر شدیم و انعطاف نبود باذن من و مستحق نیستی تو مگر با غایب بودن من
 کدام یک دوستی است پیش تو یا ظاهر شود و بید انعطاف را و حتما کند بر هر چه زیاده از مؤنه تو و
 همین در روزا فرارده بین هر که را که رشتن بیداری و از مرتبه تو پست است بین او و مهدی با این نسبتی
 بین کدام یک دوستی است بیداری کدام را طول عمر غیبت مهنگ و بقا بدیست عطا هر روزی هزار اشتر با
 بغیل ظهور او و بیدن عطا و حتما بومیه گرفتن تو و برگردانیدن آنچه از او گرفته شد بدستشان او بگو
 من اختیار خود را و کفتم بعضی بزرگان آنکه بعضی حال مهنگ علیه السلام کسانی اند که میخواهند او را
 برای آنچه خدا خواسته جل جلاله چه آنکه باین شخص نفع رساند یا نباشد یا نباشد و عاجله دنیا و اختیار
 امر را بخدا و انکارده اند و خود را با و تسلیم کرده اند **الفصل الرابع والخمسون** و الماء و بر سبب
 از من بعضی کسانی که میگفت معتقد با امانت مهنگ علیه السلام که شبهه بر من وارد آمد است و مخصوص
 غیبت مهدی علیه السلام پس کفتم چه چیز است شبهه گفت اینست که با ما ممکن نمیشود مهنگ را دفع خلاف این
 شبهه خود بملاقات بعضی شیعیان خود شر و بید خلاف را ایشان در عفا بدید که بدین جدش محمد صلی الله علیه
 و آله و شریعت او متعلق است و شرط کرد با من که جواب ندهم او را بچوایها بنگرد و کتب مسطوره ثبت است و
 ذکر کرد که نبرد شبهه او را آنچه را اینها ثبت بوده است و نه آنچه بشنیده است از عذر من کوره در کتب بود
 کفتم با و که خدا جل جلاله و مهنگ علیه السلام کدام یک توانا تر اند بر از اختلاف بین عباد و کدام یک
 بیزر کنند در رحمت عدالت و عطا یا نبی خدا جل جلاله توانا تر کفتم چرا خدا است کفتم پس چه مانع
 شد خدا را که دفع اختلاف کند بین اجم بنام و او است رحم الراحمین و اکرم الاکرمین و او اند و بزرگوار
 امور تمام بندگان خود است بجمع راهها که بندگان ذر ایشان در کتکند با نیست بجهت عذر
 که عدل او و فضل او اقتضا بشد از اد کفتم چرا کفتم با و پس عذر را بیا و علیه السلام او عذر او خواهد
 بود



بود همان تفصیل چرا که نمیکند کاری مگر آنچه موافق رضا او جل جلاله باشد علی التمام پس آن شخص موافق
 شد و شناخت راستی آنچه برادر کرد خدا بر زبانم از کلام **الفصل الخامس والاربعون** و بدان اینقدر
 محمد زینت هدایت نهان نور او ظاهر نور ایمان و لب اخلاص و معادلات عدا خدا که من بودم چون نورانی
 و لا دت و سید در بارش در شهر حسین علیه السلام که بزبان عاشورا در فرمودم چرا که تو بطالع ^{مستور}
 مستور و اقبال در زخم مجرم سینه ششصد و چهل و سه و سه شنبه عید از دو ساعت و پنج دقیقه از روز
 کن شده چنانچه در خطبه ابتکال کن شش پیران بنیادیم پیش روی خدا بنیادیم با نیکو انکسار و شکر چون
 شرف داد مرا بولادت تو بیکمها و سرورها و فرادادیم نور با ما خدا جل جلاله بنده مولیانم همد علیه السلام
 و متعلق بر او و محتاج کردم شمار از تو خواست که همسر بداد و برود بدیم او را در خواستهای بسیار و متصد شد
 انیز و کوار بقضا خواست تو بستمها بزرگ که در حق ما و تو کرد که بمن رسید و صف من با من این پس باشد در مولانا
 او و وفای او و لبش خواست با او افتد بکه اراده خدا جل جلاله و اراده رسول او و پدران بزرگوار تو علیه السلام
 از تو باشد و پیش انداز خواست او را بر خواست خود در وقت نماز حاجات چنانچه ذکر کردیم در کتابها و
 ثنات و صدقه از او پیش از صدقه از خودت و عزیزات و دعا ای او پیش از دعا ای بجهت خودت و پیش از او
 در هر چیز که وفای او باشد و باعث اقبال او باشد پس عرض کن حاجات خود را
 بر او هر روز و شب و پنجشنبه از هر هفته بوصف آنچه در حضور زار از او باشد و بگوید در حال خطاب با او
 بعد از سلام بر او باینچه ذکر کردیم در او و آخر این کتاب همان و ثنات از زبان منی که اول او این است سلام الله الکا
 با اینها الغیر من شئنا و اهلنا الضر و جبتنا بیضا غریبا ما و لنا الجمل و بضدن علینا ان الله یجری المصد
 قاله لقد اترك الله علینا و ان کما الخاطئين ای مولانا این مقام مقام برادران یوسف است با برادر خود شان و
 پدر شان و رحمت کرد تد یوسف و یعقوب علیهما السلام ایشان را بعد از این جنایات بسیار که از برادران سرزد
 بود پس اگر ما پسندیده نیستیم نزد خدا جل جلاله و نزد رسول او صلی الله علیه و آله و نزد پدران تو و نزد تو
 ای مولانا بر شما باد صلوات خدا افضل الصلوات پس بگو ای حق با نیک و سفت همه ما را از رحمت و حلم و کرم و خلق
 بشهر شریفان بان رحمت کرد و سفت اد برادران خود را یوسف بنطف برایشان و رحمت برایشان و احسان انبیا
 با ایشان و بگو ای مولای ما من یاقم در نقل که حدت محمد صلی الله علیه و آله بود او را عذو با عدا و عتد بد کینه
 میشد با و بضر بن جارح و کشته او را و خواهرش کشته که خطاب پیغمبر صلی الله علیه و آله کرد در چندین که
 بغیر نازده بعضی این است **أَعْمَدُ وَلَا تَسْأَلُ نَجِيبَةً مِنْ قَوْمِهَا وَأَلْفُ لَحْلٍ مَعْنَى** این کان
يُمْكِنُ أَنْ يَمُنَ قَرْنًا مَقْنُ الْفَتَى وَهُوَ الْغَيْضُ الْحَقُّ وَالْعَبْدُ أَفْرَبُ مِنْ وَصَلَتِ قَرَابَةٍ وَأَقْرَبُ لِمَنْ كَانَ يَحِقُّ لِعَقْبٍ
 حاصل بر علی الظاهر آنکه بغیر ای محمد و بدر سبب که تو سئل بچنین نجبا و از خول رحان با اصل زاد کافی که
 بشود که مشک گذاری بر من پس بسیار شد که مت گذاشته جویم با غبط کلو کر فیه که داشته و این منده تو
 نزد بکر هر کسی است که وصل کردی با او از باب خویشی با او و سزاوارتم بازادی اگر زادی من در او است که از او
 شوم پیغمبر فرمود اگر رسیده بود من این ایات پیش از کشتن هر این عقی می کردم از بد کادی او و نوا ^{مستور}
 من اصل اندازی در جمیع خصلتها پسندیده و بگو ای فرزندان ای مولای من روا بشد ام در حدیث که فلان
 چون نفوس تو بر او و فرمود او را زمین ندا کرد و از جاه و بود میان او و من با موم علیه السلام فرات
 و رحم گشتند پس اگر خدا جل جلاله که فرمود و بزرگوار چون فرات و خویشی بود میان شان و رعایت
 شد و من استغاثه او و من میگویم و از جاه و بگو با و غیر اینها از آنچه جاری سازد خدا جل جلاله بر زبان

نور بگو باو که پدر علی بن موسی بیاد نواورد و وصیت کرد بنور فرزند نور از مادر خدا جل جلاله بند او
 و من نور استغلق باو کرد انبندم بر او که جواب تو خواهد رسید از او صلوات الله و سلامه علیه و از آنچه
 گوید بنویسند محمد ملا الله جل جلاله عفاک طلبک من التصدیق و اهل التصدیق و التوفیق و معرفه الحق
 بدست که طریق معرفت اینکه جواب از مولانا مهشد علیه السلام میرسد چند و اینست از جمله اینها الله
 که ر و این کرده است محمد بن بعضی بکنی در کتاب سائل از کسیکه نام او ذکر کرده است گفته نوشته
 بابی الحسن علیه السلام که مردی دست ارد که بر سائل مطلب خود را با ما خود آنچه را دوست داشت و در کمال
 جل جلاله برساند فرمود بنویسند برای او این کانت لک حاجه فخر شفیقه فان الجواب بانک اگر تو
 حاجه است پس حرکت بده ایهای خود را که جواب بیاد نور از من در لک مار واه هب الله بن سعید را و ندی
 فی کتاب جرایع عن محمد بن الفرج قال قال لیه علی بن محمد از اردن ان سئل سئله فاکتبهما وضع الکتاب تحت
 مصلاک و دعه ساعه ثم اخرج به و انظر فیه قال ففعلت فوجدت جوابها سئلت عنه موثقه بینه یعنی در
 کتاب جرایع از محمد بن فرج و این کرده است که فرمود هر وقت نور حاجه باشد که خواهی سئله سوال کن بنور
 و بگذار در بر جانما خود و واکندار او را ساعه بعد ریا و او را و نظر کن در او و گفت کردم و با
 جواب از او که سوال کردم از او بوقع ان حضرت بر او بود مصنف فرماید و انصفا کردم برای نور بر این
 نسیه و طریق بسوی امام نومقنوح است برای هر که میخواهد که خدا جل جلاله باو عتاب فرماید و احسا
 تمام فرماید **الفصل السادس والنسب والماء** و بدان ای محمد کمال الله جل جلاله سعادته
 و شرف بیفان در حسن ارائه مقلونک خاتمک من اگر بود این در کتاب جرایع الله ما ابشاء و بیست و
 عند ام الکتاب لیسید میثنا سانبندم نور او پیش میاند اختم برای تو که من در کتب میکنم زمان ظهور کامل شد
 و داخل بشوم در در بر سابه شامل او پس این او ان نزدیک ظهور من شود و زال ضرر و بوس است انشاء
 الله پس اگر تمام کند خدا جل جلاله برای من آنچه از روز دارم از این امال پس کامل شد برای من شرف و اقبال
 و اگر اراده کند خدا انتقال مرا بدارد بکر پس امر باو است جل جلاله و او را است حکم و ندرند و ندرند
 امال من پس اگر خواند شدم من بقاء خدا جل جلاله و پیش انتم پیش از ظهور شامل شود مرا عتاب اهل
 و بعد حضور شان پس صبت میکنم نور او بعد وصیت میکنم هر که ملاقات نماید نیز کو او را از در من
 و اولاد من و اولاد اولاد من شاهد میکنم خدا جل جلاله بر شما و ملکه او را با بنی وصیت که شما
 هر وقت دیدید او را و شرف شد بدین سعادت و باینه و اذن داد بکلام شمار اینش روی خود در
 حضور منزله نبویه اینکه بگوید باو که والد ما علی بنده طاعت تو و مملوک بیوای من بر تو است و امید دارد که
 بول کنی او را و بول کنی آنچه خوشنود کند نور از او و خواهش دارم که سوال کنی از او که اذن دهد با بلاغ
 سلام خدمت و وصلوات بر او و سوال کنی با تصریح خدمت او در آنچه خود محتاج باو و جاز دارد که سوال شود
 از او و با عرض کن که ای مولانا آنچه تو اهل برای آن که برسد بدردم و خودم ما را برسان و بدردم از مردم
 و مکارم تو سوال میکند که قبول وصیت او فرماید باشد از عزیزان بر تو و از کسلی باشد که برساند
 آنچه محتاج او باشد بخدا و بنو صلوات الله علیک **الفصل السابع والنسب والماء** و وصیت میکنم
 نور ابی بن محمد مدام کند خدا جل جلاله اقبالت را بنو و کمال احسان بسوی تو باشد با آنچه وصیت کرده
 نور خدا جل جلاله باو در بار خودت و والدینت و صاحبان رحمت و سایر و صابای اسلام و بخشن و
 مهربانی بایزاد زانت و خواهرانت و خدمتکارانت و خویشان و دوستان و با آنچه وصیت کرده باو و خدا

کتاب جامع

در باب انتظار رجوع حضرت عیسی

محمد صلی الله علیه و آله و سلم حال پدراست و عزت ظاهرین و باطنی و صفت کرده با و پدر و مادر و از مروت
وصفا و با خلق خدا و جمیع صفات اهل دین و اینکه شریک کردنی مراد خلوتهاست و دعوات و صدقات
و یاد کنی مراد مقام ایشان بدانچه بداند و وقت صلوات و بفرستی بوی من سلام را در او
هر شبی و اول هر روزی چرا که روا باشد در آثار و اخبار که آن سلام بمن می رسد و میشود باعث خوشی
من و موجب نیکی من باش تا حفظ جانم خدا کرده باشد و بوقار بیک کنشکان تو که طاهرین اندر فتنه
باشد چونکه او از صفات مسعودین است که هرگاه یافتند پدران خود را که سلفند برای ایشان عیدی و شانی بفرستند
میکنند و رستگاری آن بنا بر آنکه هفتاد و هشتاد و حفظ آن بنا است که عید را بفرستند و شانی عید
چنانچه گفته شده شعر است **وَأَنْ كَبُرْنَا وَأَنَا بَوْمَا عَلَى الْأَصْنَابِ نَكَلُ** بنی کما کانت وائلنا بنی
وَقَفَلُ قَفَلُ الْقَفَلُ و نورد بفرستد و در بعضی خاصان حدادی و در جمیع نوز کاه او می و در عمل دعا
و در امان و حفظ او می و حفاظت او شامل فرستاد علی من یحب یقدم السلام علیه و علیک فی الجو
و بعد الممات و الآن و سئلت من یکرم کرم جمع سازد ما را در دارد و ام عز و اقبال و جاه و کمال بخات و میگوید
شاید بفرستد از کسب که خیر نبود با سر و نه مطلع بود بر احوال اخبار که بنی جلدت حسن و حسین علیهما السلام
و این غلط است از کسب که اعتماد بر او توان کرد و بجهت فکر و این شده ام بچند سند مصیبتی در کی حضرت
صادق علیه السلام برای ایشان و عظیم ایشان و دعا برای ایشان که دلالت میکرد بر اینکه ایشان عارف بودند
بائمه اسلام و زود باشد که ذکر کنم در جزو ثانی از کتابا مثال باعمال حسنه در عمل شهر محرم انکاب انشاء الله
و بجهت فکر و این کرد میبند سند در کتاب اصل ابی الفرج ابان بن محمد که عبدالله حسن و حسن بن حسن و جعفر بن
حسن بن هاشم و خاندند که مولانا الهی علیه السلام از ذریه حضرت صادق است و زود باشد که ذکر کنم حدیث
انرا با اسانیدش در کتابی که اشاره کردم با و در بدم در کتاب بنیین بمرحله مصرین و طول کشید خلافتش
سألهما الحجة دلالت کند بر معرفتشان بهنگام علیه السلام و اینکه اینست پس که میخواهند بنان عمل انتقام از ظلم
شرايع اسلام را گفته است عزالدین خلیفه مصر الحجة لفظ او این است که الفایم منامه ما اسند ظهور الی الکعبة
البنی الحرام قام خطیبنا الناس فحینئذ یقوم بکلما عنده که بقاری سی ببنی که فایم از ما شیعه با انما سادان
انوقت که با پسنداشت بکعبه بیت الله الحرام با پسند بخطبه خواندن برای مردم پس گفت کام الهیاد که فرما بد
با چینه نزد او باشد از خدا جل جلاله سبغوما بد میگویم این گفته از مغربین بجهت اینست که پدرش را میگویند و ما
لفی کذاشته بودند و بقام و غرا و اولاد و ذریه پیغمبر صلی الله علیه و آله مغرب بودند و عارف بهمند هم
بودند **الفصل الثامن والاربعون فی المناقب و الماه و بدلم افتاد که ختم کم کتاب ابو صیبت امیر المؤمنین علیه السلام**
انکس که نزد او استام الکتاب صلی الله علیه و آله و سلم و بر سالة او تبیینا نش و ذکر ظاهرا اینکه بر او از نشان
بر و اختلاف شد و رساله در ذکر ائمه از ولدش عم و دیدم که با بداند بر سالة بر و ابی از مخالفین و موافقین
هر دو هست بنویسم پس هرگاه بر و ابی هر دو ذکر کنم اجمع در مقصود خواهد بود و از بر سعادت دین و
دنیا میباشند پس میگویم قال ابو احمد حسن بن عبدالله بن سید العسکری در کتابی واجر و مواظد در حق
اولا و از نسخه که نارنج او ذوالفعد ما لجهاد و صد و هفتاد و سه الحجة لفظ او این است هذ و صیبه
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب عم و ولد و من الحکمة ما یجبت بکنت بالذهب لکانت هذ و حدیثی
حدیثی علی بن الحسن بن اسمعیل قال حدیثی الحسن بن ابی عثمان او می قال خبرنا ابو حاتم المکب بجهت حاتم
عکرم قال حدیثی یوسف بن یعقوب بانطاکیه قال بعض اهل العلم قال لما انصرف علی علیه السلام من صفین الی

و باطنی و صفت کرده با و پدر و مادر و از مروت
وصفا و با خلق خدا و جمیع صفات اهل دین و اینکه شریک کردنی مراد خلوتهاست و دعوات و صدقات
و یاد کنی مراد مقام ایشان بدانچه بداند و وقت صلوات و بفرستی بوی من سلام را در او
هر شبی و اول هر روزی چرا که روا باشد در آثار و اخبار که آن سلام بمن می رسد و میشود باعث خوشی
من و موجب نیکی من باش تا حفظ جانم خدا کرده باشد و بوقار بیک کنشکان تو که طاهرین اندر فتنه
باشد چونکه او از صفات مسعودین است که هرگاه یافتند پدران خود را که سلفند برای ایشان عیدی و شانی بفرستند
میکنند و رستگاری آن بنا بر آنکه هفتاد و هشتاد و حفظ آن بنا است که عید را بفرستند و شانی عید
چنانچه گفته شده شعر است **وَأَنْ كَبُرْنَا وَأَنَا بَوْمَا عَلَى الْأَصْنَابِ نَكَلُ** بنی کما کانت وائلنا بنی
وَقَفَلُ قَفَلُ الْقَفَلُ و نورد بفرستد و در بعضی خاصان حدادی و در جمیع نوز کاه او می و در عمل دعا
و در امان و حفظ او می و حفاظت او شامل فرستاد علی من یحب یقدم السلام علیه و علیک فی الجو
و بعد الممات و الآن و سئلت من یکرم کرم جمع سازد ما را در دارد و ام عز و اقبال و جاه و کمال بخات و میگوید
شاید بفرستد از کسب که خیر نبود با سر و نه مطلع بود بر احوال اخبار که بنی جلدت حسن و حسین علیهما السلام
و این غلط است از کسب که اعتماد بر او توان کرد و بجهت فکر و این شده ام بچند سند مصیبتی در کی حضرت
صادق علیه السلام برای ایشان و عظیم ایشان و دعا برای ایشان که دلالت میکرد بر اینکه ایشان عارف بودند
بائمه اسلام و زود باشد که ذکر کنم در جزو ثانی از کتابا مثال باعمال حسنه در عمل شهر محرم انکاب انشاء الله
و بجهت فکر و این کرد میبند سند در کتاب اصل ابی الفرج ابان بن محمد که عبدالله حسن و حسن بن حسن و جعفر بن
حسن بن هاشم و خاندند که مولانا الهی علیه السلام از ذریه حضرت صادق است و زود باشد که ذکر کنم حدیث
انرا با اسانیدش در کتابی که اشاره کردم با و در بدم در کتاب بنیین بمرحله مصرین و طول کشید خلافتش
سألهما الحجة دلالت کند بر معرفتشان بهنگام علیه السلام و اینکه اینست پس که میخواهند بنان عمل انتقام از ظلم
شرايع اسلام را گفته است عزالدین خلیفه مصر الحجة لفظ او این است که الفایم منامه ما اسند ظهور الی الکعبة
البنی الحرام قام خطیبنا الناس فحینئذ یقوم بکلما عنده که بقاری سی ببنی که فایم از ما شیعه با انما سادان
انوقت که با پسنداشت بکعبه بیت الله الحرام با پسند بخطبه خواندن برای مردم پس گفت کام الهیاد که فرما بد
با چینه نزد او باشد از خدا جل جلاله سبغوما بد میگویم این گفته از مغربین بجهت اینست که پدرش را میگویند و ما
لفی کذاشته بودند و بقام و غرا و اولاد و ذریه پیغمبر صلی الله علیه و آله مغرب بودند و عارف بهمند هم
بودند **الفصل الثامن والاربعون فی المناقب و الماه و بدلم افتاد که ختم کم کتاب ابو صیبت امیر المؤمنین علیه السلام**
انکس که نزد او استام الکتاب صلی الله علیه و آله و سلم و بر سالة او تبیینا نش و ذکر ظاهرا اینکه بر او از نشان
بر و اختلاف شد و رساله در ذکر ائمه از ولدش عم و دیدم که با بداند بر سالة بر و ابی از مخالفین و موافقین
هر دو هست بنویسم پس هرگاه بر و ابی هر دو ذکر کنم اجمع در مقصود خواهد بود و از بر سعادت دین و
دنیا میباشند پس میگویم قال ابو احمد حسن بن عبدالله بن سید العسکری در کتابی واجر و مواظد در حق
اولا و از نسخه که نارنج او ذوالفعد ما لجهاد و صد و هفتاد و سه الحجة لفظ او این است هذ و صیبه
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب عم و ولد و من الحکمة ما یجبت بکنت بالذهب لکانت هذ و حدیثی
حدیثی علی بن الحسن بن اسمعیل قال حدیثی الحسن بن ابی عثمان او می قال خبرنا ابو حاتم المکب بجهت حاتم
عکرم قال حدیثی یوسف بن یعقوب بانطاکیه قال بعض اهل العلم قال لما انصرف علی علیه السلام من صفین الی

فمنه من كتب الى ابنه الحسن علي عليه السلام من الوالد القان المفتر للزمان الخ وحدثنا احمد بن عبد العزيز قال حدثنا
 ابن الربيع الهذلي قال حدثنا كارج بن رجه الزاهد قال حدثنا صباح بن يحيى المزني وحدثنا علي بن عبد العزيز الكوفي
 الكاتب قال حدثنا جعفر بن هرون بن زياد قال حدثنا محمد بن علي بن موسى الرضا عن ابيه عن جعفر الصادق ان
 عليا كسب الى الحسن علي عليه السلام الخ وحدثنا علي بن محمد بن ابراهيم النخعي قال حدثنا جعفر بن عيسى قال حدثنا
 عباد بن زياد قال حدثنا عمر بن ابي مقدم عن ابي جعفر محمد بن علي عليه السلام قال كسبنا من المؤمنين عليه السلام
 الى الحسن علي عليه السلام الخ وحدثنا محمد بن علي بن الرضا الرازي قال حدثنا محمد بن العباس قال حدثنا
 عبد الله بن راهر عن ابيه عن جعفر بن محمد عن ابيه عن علي ابيه السلام كل هؤلاء حدثونا ان امير المؤمنين عم
 عليا كتب بهذه الرسالة الى الحسن والحسين احمد بن عبد الرحمن بن فضال الفاضل قال قال حدثنا الحسن بن محمد
 احمد واحمد بن جعفر بن محمد بن زيد بن علي بن الحسين عليه السلام قال حدثنا جعفر بن محمد الحسن قال حدثنا بن عبد
 قال حدثنا الحسن بن طريف بن ناصح عن الحسن بن علوان عن سعد بن طريف عن اصبع بن سنان المجاشعي قال كسبنا من
 المؤمنين عليه السلام الى ابنه محمد كذا **الفصل التاسع والخمسون والمائة** وبيان ابي ندي محمد
 صاعفنا الله جل جلاله عنا بنك سر غائبه لك انك رواتك وابتكره شيخ منفق عليه بوفاة وامانت محمد بن
 يعقوب كسبته نعمه الله جل جلاله برحمته رساله مولانا امير المؤمنين علي عليه السلام محمد بن حسن بن بشر سلام
 الله جل جلاله عليه ما ورد وانكره رساله دكر مختصر اخط على عليه السلام بدبير محمد بن جعفر ورضوان
 الله جل جلاله عليه وهرم رساله زاد كتاب سائل ثبت كره وياقنم در نسخه مذممه كره شايده فوشن او
 در زمان جوده شيخ جليل محمد بن يعقوب حمده الله عليه با شد وامن شيخ محمد بن يعقوب مان حياه او در
 زمان وكلامه عليه السلام عثمان بن سعيد عمي فرزندان ش ابي جعفر محمد و زمان حسين بن روح و
 علي بن محمد السمری بوده اسند فوشد محمد بن يعقوب وشيعان سنه سجد وبيست نه وابن محمد يعقوب
 فوشد بن محمد سنه سجد وبيست هشتا بنسب ابن شيخ وروايات او تماماد و زمان وكلامه
 مذكورين بوده وديلم ابي ندي بن روايت حسن بن عبد الله عسكري مصنف كتاب واجر و مولعظ كره ذكر
 او نموده در سابق وبن روايت شيخ محمد بن يعقوب ورساله بدرت امير المؤمنين عليه السلام بسوي و لدر
 حسن عليه السلام نقاوتى وما ابراد ميكنم ابن وصيت ابرو ايت محمد بن يعقوب كسبته كه او اجل است و افضل
 و دايحه مضد كوديم بن كره محمد بن يعقوب كسبته در كتاب سائل با سناد شسوي الجعفر بن عيسى ان
 عباد بن زياد استاذ عمر بن الحارث المقدم از ابي جعفر عليه السلام كه فرمود چونند و اور د امير المؤمنين عليه السلام
 اوصفين فوشد فوشد ندش حسن عليه السلام بسم الله الرحمن الرحيم من الوالد القان المفتر للزمان المذير
 للعالم المستقيم للدهر القوام للدنيا الساكن مساكن المؤمنين الظاعين عنها غدا الى اولى
 المؤمنين لا بدرك السالك سبيل من قد هلك عن خصال اسقام و رهينه الايام و رهينه المصا
 و عبد الدنيا و فاجر العز و وعينهم المنايا و اسير الموت و نوام الهوم و قهرن الاخران و صيد
 الاقارب و جريح السهوات و خبيثة الاموات يا بن وصيت بدرت من عرفناى مان دنيا بشكره عمرو
 فاجت و كثر من هاده براى بلاهاى و زكار جفا كرمه من كسند دنياى اعنيار او ميند در موضع
 ستون مرد ها كوچ كسند از انسكهما فزايسر زودار اسيد و ارايحه را بدستش بايد در اين ذار راه و ن
 بران كسيكه هلاك شد در روزگار نشانه بيمارهاى بسيار در كر و وارذات و روزهاى ناپايدار كناه
 مانكه اين فرزندان غايبه مقدار هم مربوط الوجود است و زكار مثل كره كه مغلق بدو نفر است و مرخص

در زمان جوده شيخ جليل محمد بن يعقوب حمده الله عليه با شد وامن شيخ محمد بن يعقوب مان حياه او در زمان وكلامه عليه السلام عثمان بن سعيد عمي فرزندان ش ابي جعفر محمد و زمان حسين بن روح و علي بن محمد السمری بوده اسند فوشد محمد بن يعقوب وشيعان سنه سجد وبيست نه وابن محمد يعقوب فوشد بن محمد سنه سجد وبيست هشتا بنسب ابن شيخ وروايات او تماماد و زمان وكلامه مذكورين بوده وديلم ابي ندي بن روايت حسن بن عبد الله عسكري مصنف كتاب واجر و مولعظ كره ذكر او نموده در سابق وبن روايت شيخ محمد بن يعقوب ورساله بدرت امير المؤمنين عليه السلام بسوي و لدر حسن عليه السلام نقاوتى وما ابراد ميكنم ابن وصيت ابرو ايت محمد بن يعقوب كسبته كه او اجل است و افضل و دايحه مضد كوديم بن كره محمد بن يعقوب كسبته در كتاب سائل با سناد شسوي الجعفر بن عيسى ان عباد بن زياد استاذ عمر بن الحارث المقدم از ابي جعفر عليه السلام كه فرمود چونند و اور د امير المؤمنين عليه السلام اوصفين فوشد فوشد ندش حسن عليه السلام بسم الله الرحمن الرحيم من الوالد القان المفتر للزمان المذير للعالم المستقيم للدهر القوام للدنيا الساكن مساكن المؤمنين الظاعين عنها غدا الى اولى المؤمنين لا بدرك السالك سبيل من قد هلك عن خصال اسقام و رهينه الايام و رهينه المصا و عبد الدنيا و فاجر العز و وعينهم المنايا و اسير الموت و نوام الهوم و قهرن الاخران و صيد الاقارب و جريح السهوات و خبيثة الاموات يا بن وصيت بدرت من عرفناى مان دنيا بشكره عمرو فاجت و كثر من هاده براى بلاهاى و زكار جفا كرمه من كسند دنياى اعنيار او ميند در موضع ستون مرد ها كوچ كسند از انسكهما فزايسر زودار اسيد و ارايحه را بدستش بايد در اين ذار راه و ن بران كسيكه هلاك شد در روزگار نشانه بيمارهاى بسيار در كر و وارذات و روزهاى ناپايدار كناه مانكه اين فرزندان غايبه مقدار هم مربوط الوجود است و زكار مثل كره كه مغلق بدو نفر است و مرخص

بر فرماید نشانه مصیبت‌های پشمار و بنده دنیای غدار بخارن کنند چیزی که ان عز و راست و غفلت هر کاد
 دادن نفس در تحصیل دنیای دنی و ثمار مبتلا و طلب کاری مرگهای خون خوار و گرفتار مرگ در آخر کار و هم قسم
 بنمایا با چاره و هم نشین باند و هاله اضطراب و بپاشد برای آنها از زمین بپاشد و افکند شده شهرها را
 نهار و یادگار مردگان در کنار اما بعد پیر از محامد حضرت و امیر العظام و صلوات بر سید کائنات
 فَإِنَّمَا يَنْتَفِعُ مِنْ دُنْيَا الدُّنْيَا عَنِّي وَجُوعُ الدَّهْرِ عَلَى قَبَائِلِ الْآخِرَةِ مَا بَرَعَنِي عَنْ ذِكْرِ مَنْزِلِ
 سِوَايَ وَالْإِهْتِمَامِ بِمَا وَرَأَيْتُ غَيْرَ لِي حَيْثُ تَقَرَّرْتُ بِدُونِ هَمِّ النَّاسِ هَمِّ نَفْسِي فَصَدَقَنِي رَأْيِي
 وَصَرَفَنِي عَنْ هَوَايَ وَصَرَّحَ بِي بِمَحْضِ أَمْرِي فَاصْبِرْ لِي بِجِدِّ لَا بَرِيءَ لَعَبٍ وَصِدْقٍ لَا كِبُوبَةٍ
 كَذِبٍ وَجِدْتُكَ بَعْضَ بِلِّ وَجِدْتُكَ كُلِّي كَأَنَّ شَيْئًا كَوَاصِلَكَ أَصَابَنِي وَكَأَنَّ الْمَوْتَ كَوَانَا لَكَ
 أَنَا بِنِي فَصَانِي مِنْ أَمْرِكَ مَا بَعِثَ فَكَتَبْتُ إِلَيْكَ كِتَابِي هَذَا مُسْتَظْهِرًا بِهِ أَنِّي أَنَا بَقِيَّةٌ وَقَبِيلٌ فَاصْبِرْ
 بَدْرِي وَتَحْقِيقُكَ دِرَاجَةُ دَانِمْ أَزَادَ بَارِدِ بِنَا وَبَشَرِ دُونَ وَبُورَةِ وَبُورَةِ كَرْدَنِ رُوزِ كَارِ جَعَلَ كَارِ بَرِ
 وَدَوَارِ دُونَ خَرَبِ بَسُوِي مِنْ خَيْرِ بِنِي كِه بَازِ مَبْدَأِ دَمَرِ از یاد غبار خودم و الاهتمام داشتن و غم خواری نمودن
 برای آنچه پشت سر دارم از امور دنیوی چرا که بخودم مبتلاهم و بغم خودم گرفتارم و بغم مردم اشتغال ندارم
 مشغول داشتم مرا برای من بخودم و کردار من را از زوایا نفس من و موی و سلف برای من عاقل بودن کار
 من و کتاب من را بگوشتش در باره خود که نیست را و زمان بیکاری بادی و داشت بر است کردار من
 که مخلوط نباشد بدو و غ کرداری چه مشکف شد برای من رحلت نمودن بدار الفراق و ملازم شدن بگناه
 که حقوق الوقوع است در آخر و چون باقم تو را ایقین نند لبند بعضی از اعضا خود بلکه باقم تو را خودم
 زیرا که هستی بعد از من در علوم کثیره و مضایق و افره مثل خود ناغاب تو که کوینا چیزی بیکه برسد و رسیدن من
 و کوینا مرگ اگر اید و نور و من امد پس مشغول کرد مرا کار تو آنچه مشغول کرد مرا از کار خودم پس از این چه
 نوشتم بسوی تو این نوشته خود را و ظاهر دارند ام اینکه اگر من ماندم برای تو یا مردم چه در حیات من و چه در
 ممات من بجز اوری از این وصیت میکنم تو را بِقُوِي قُوِي بِنِي وَلَوْ لَمْ أَمِرْ وَ عِمَارَةُ نَفْسِكَ بِذِكْرِهِ وَ لَا
 بِحَبْلِهِ وَ أَمْرِي سَبَبٌ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ حَبْلٌ وَ جَهْلُكَ أَنْتَ أَحَدٌ نَبِيٍّ فَاحْشَى نَفْسِكَ
 بِالْمَوْعِظَةِ وَ أَمْرٌ بِالزُّهْدِ قُوَّةٌ بِالْبَقِيَّةِ وَ دَلِيلٌ بِالْمَوْتِ وَ قَدِيرٌ بِالْفَنَاءِ وَ أَسْكِنُهُ بِالْخَشْيَةِ
 وَ أَسْعِرُهُ بِالصَّبْرِ فَجَايِعُ الدُّنْيَا وَ حَذَرُهُ صَوْلَةُ الدَّهْرِ وَ فَحْشُ نَفْسِهِ وَ ثَقَلُ اللَّبَالِي وَ الْإِهْتِمَامُ وَ الْغُرُ
 عَلَيْهِ أَخْبَارُ الْمَاضِيْنَ وَ ذِكْرُهُ بِمَا أَصَابَ مِنْ كَانٍ قَبْلَكَ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ سِرْنَمِ دِيَارِهِمْ وَ أَنَا فِيهِمْ
 وَ أَنْظُرْ مَا أَصْلَوْا وَ غَمَّا أَتَقَلُّوا وَ أَنْزِلُوا أَنْزِلُوا مَا تَكُنْ بَعْدَهُمْ نَدَامَتَقَلُّوا عَنْ الْأَحْيَةِ وَ صَلَوَاتُكَ
 الْقَرِيبَةِ وَ كَأَنَّكَ عَنْ قَلِيلٍ تَصِرُ كَأَحَدِهِمْ وَ صَبْرٌ بِكُمِ بِيْرِهِمْ كَارِي أَزْهَدًا بِبِسْرَةٍ مِنْ دَمَلِ مَسْأَلِهِ
 سَجَانَهُ وَ بَابِادِ سَاحَتِ دَلْتِ بِيَادِ كَرْدَنِ او و چنگ دَنِ بر پیمان و بشق او که دین اسلام است آنچه را که نزدیک
 کند شخص را با سلام شاید مرادش مخصوص فرآن باشد یا مخصوص امیر المؤمنین باشد چنانچه هر دو مشتمل
 از اخبار است کلام سبب استوار است از پیمان عهد بلکه میا توانست میان خدا اگر فراموشی از آن نکرده
 خود را بموعظه و پیمان او را بپایه نفس اماره را بترك گذاشتن و قطع کن غلفان پنا از هر جهت و تقوی
 کن او را بنور یقین و منور کن او را بعلم و طاعت و دَامَ كُنْ او را بپاد کردن حرك و فرایده او را بقضای بپایان
 او را بمصالح الام دنیای غدار و بپایان او را از جمله آوردن در کار و سختی گوئی کرد نه خرج دوزار و
 عرضه کن براو خبرهای گذشته گمان و بیاد او را از آنچه رسید بکسانی که پیش از تو بودند و از او نیز پیشیا

و سیر کن حدانار و علامات ایشان و در خانمان ایشان و بنویسند نظر کن بدیده بصیرت در آنچه کردند از اعمال و از
 آنچه انتقال کردند و نجاف و دامنند و نجاف و تول کردند چرا که خواه یافتن ایشان را اگر انتقال نمودند از مصداق
 و در میان خود و فرمودند در سرای عزیز با تحت فراوان کویا نو بعد از اندک زمانی گردیده هم چون
 یک از ایشان فاصیل متوال و لا یبع آخرک بدینا و دعی القول فیما لا یعرف و الخطاب فیما
 لا تکلف و امسک عن ظریفی اذ احضرت ضلالتی فان الکف عند حیرة الضلالة خبر من
 رگوید لا هو الی الامر بالمعرف و تکرر من اهلیه و انکیر المنکر بلسانک و بدک و بلین من
 فعله یجهدک و خض العنبر الی الحق حبث کان و تفقته فی الدین و عود نفسک فی الامور
 کلها الی الهیک فانک تلجها الی کف جویز و ملاح عزیز و اخلص فی المسئلة لربک فان بدی
 العطفه و الحیران و اکثر الاستحارة و تفهم و صیتی و لا تذهب عنک صفحا فان خبر القول
 مانع یعنی مصالح او رجا بگاه و باز گشت خود را و نفرو ش اخرون خود را بدینای خود و بکذا و کفارد و رنج
 نمندان و نمیشناسد از امور و وا کذا و کفارد در آنچه ما مورد شده و باز این را هر گاه بفرستد از
 کراهی آن بدست سبکه باز ایشان نود و فتر کردی بهر اسناد از ارتکاب نمودن اشیا محفوفه و امور مملکه
 و امر کن بمعرف و بنویس تا باشد اهلان معروف و انکار از منکر بدست زبان خود تا باشد بینکوی موصوف و جدا
 شوازی که سبکه کند کار زشت بقدر طاق خود و جهاد کن در راه خدا همچنان که حق او است و نه کبر و نواز
 را خدا شتر ملامت کنندگان و برود داخل در کارهای سخت و بسوی جوهر جانا بستان و بیامو
 دانی علم فقه تا با احکام دین مطلع باشی و عارف ده خود را در صبر و مکر و همت و غیر مرغوبان و باز
 دار نفس خود را در امور نماستان بمعین خودت بدر سبکه بود را حال پناه میدهی خود را به
 پناه حکم و باز دارند از جند و اخلاص بشه کن در مطلب خواستن از پروردگار بدست سبکه در
 او است بخشش فواید و حرمان مقاصد و سپا کن استخاره را خیر طلبی در هر کار از پروردگار
 بسیار بنویس و بفهم و صیت که پند ها بشت بخت سودمند و مرد در حال بیکه روی کرد ایند با
 از نصیحت و پند چرا که بهترین قول و گفتار است که نفع دهد و دار الفار و اعلم انه لا خیر فی علم
 لا ینفع و لا ینفع بعلم لا یحق تعلیه با بقی ابقی کما را بقی قد بلغت سنا و را بقی از داد
 و همتا بادرت بوضیحتی الیک و آوردت خصالا منها قبل ان یجلی کما یجلی و ان افضی
 الیک بما فی نفسی و ان افضی کما نقضت فی جسمی و تسیف فی الیک بعض غلبان الهی
 و فی الدنیا فتکون کالضعیف المفقور و انما قلب الحلت کالارض الحالیة ما الی فیها شئ
 مملکته فبادرک بالادب قبل ان یفسد قلبک و یشتغل لیک فلست قبل یجد را یک من الامر
 ما قد کفاک اهل التجار بعبیه و یجربیه فتکون قد کفیت مؤنة الطلب و عومت من علاج
 البحر من ذلک ما کانا بیه و استبان لک منه ما ربما اظلم علینا بیه یعنی بدان که بنده خبر
 در علی که نباشد سودمند و نفع کوفه نشود یعنی که من را در نیست موختن آن بحکم خداوند چون سحر و کلمات و
 هر چه مخالفست با علم دین و ملت ابدی من چونند بدم خودم را که رسیده بسا بیکه در گذشتن از مشقت و بد
 خود را که زیاد شدم من و ضعف خال شافتم بسوی نور و اورد و درم خصلتهای از آن وصیت تا انکه بیا
 شتاب نماید و بمن اجل من پیش را تا که برسانم آنچه در دل دارم از فضیلت و مواعظ با مباد انقضاد و رسید
 در رای و فکر من چنانچه نقصانم رسیده در جسم من بضعف قوی من یا مباد در رسد مرا غلبان مؤایه

ما یخیزون واده مارالبوالترا با جانب طلبیدن او چون بنگهد تمام میشود لعل صالحه بایستی آتی مداینانک
عن الدینا و حالها و انتقالاتها و ذوالها و اهلها و انبائک عن الآخر و ما اعد الله فیها لاهلها
و صرت لک الامثال ایما مثل من ابصر الدنیا مثل قوم سفیرینا بهم منزله جدد فاما مؤمنین
خصیبا ما حملوا و عشاء السفر و فراق الصدیق و خشونة السفر فی الطعام و المنام لبا و اسعه
در اهرم و منزل قرار هم فلیسر یجدون لشی من ذلک الماء لا یرون نفقه مغرما و لا شی با حیلهم
مما یقرهم من منزلهم و مثل من اعترها کقوم کانوا فی منزل لخصیب فینابهم الی منزل جدید فلیس
شی اکره الیهیم و لا اهل لدهم من مفارقه ما هم فیها الی ما یجسسون علیه و یصیرون الیه
لیرک عنهم من خبرهم نور از دنیا و حال او و انتقال و زوال و اهلترا و خبر دادم نور از احوال و با خبر
کردم نور از احوال احوال احوال و آنچه داده کرده شد برای اهل ان در اینجا از کثرت نعمت و لذت و تربت و
ردم برای مؤمنانها در دینا و خود برای مؤمنان کبری باها و پیروی کتب باها این است و جز این نیست
مثل کسیکه بنیاد شده امر دنیا را مثل کسی است دور نموده بنظرشان منزل معمور پر نعمت و حال هم بمنزل خود
آمدند که ابی سیر و اردین و حجت سفر بخود گذارند و فرزند و دوستان و در شئی سفر در خورد و خوراک
و خواب و ایاد بیدار بنظر با و سعت خود و فرار کما خود و میباید چیزی ان زحمت را و من خرج را و بنسبت
دوست ترا از آنچه نزدیک سازد ایشان را بمنزل خود و مثل آنکس که مغرور شده بمنزل دنیا و نیت او
مثل جمعی که در منزل در و در نظر دارند که بمنزل خود رسند و حال در منزل ابی سیر داری و افقند هیچ
مکروه نرینما بد برای ایشان از اینکه مقارفت کنند از این ابی سیر موجود حالشان که در کمال مان منزل
که مضبوطشان است و بودند فی اندواخره و یسند ثم فرغناک بانواع الیهما لانی لیکلا تعد نفسك
عالیا فان العالم من عرف لثما یعلم فیما لا یعلم فلیل تعد نفسك بذلک جاهلا و از داد بیا
عرف من ذلک فی طلب العلم اجتهاد اما بزال للعلم طالب او منبه و اغیبا و له مستفیذا و لا اله الا
و کرا به منما و للضمت لازما و للخطا جاسدا و منه مستحیبا و ان ورد علیه ما لا یعرف لم یکنر
ذلک لما قد قدر به بنفسه من الجهال له و ان الجاهل من عد نفسه بما جهل من معرفتیه للعلم عالیا
و برآیه مکفیفا اما بزال للعلم امیبا و علیهم زامیا و لمن خالفه محبطا و لما لم یعرف من الامور
مضللا و اذا ورد علیه من الاخر ما لا یعرفه انکره و کذب به و فان یجهل الیه ما اعرف هذا
و ما آراه کان و ما اظن بکون و ان کان و لا اعرف ذلک لیقینه برآیه و فلیه معرفتیه بهما الیه
فما یفعلک میا بری فیما بلیس علیه رآیه و میا لا یعرف الیه لیهل مستفیذا و لیهل مستکرا و فی الجمله
مخیر یا و عن طلب العلم مستکبرا یفرز ند عزیز من بعد از ان و صا بانو و انفرع او دم با این سخنان و نشانه
جهل بود ان تا خود را شمار ای عالم اگر عالم انت که بشناسد آنچه را شنید در جمله آنچه ندانست و
پس شمار خود را با این صفت جاهل و مانند کسی که بشناسد که علم زیاد کند و صاحب علم اجتهاد خود را
پس پیوسته است علم را بویسته و در طلب علم رغبت کند و فایده علم را طلبند و با اهل علم تواضع
دارند و برای خود را فهم نند و خاموشتر پیشه دار و مستکار را انکار دارد و از علم آنچه استفاد
شود بر او از امور آنچه که شناسد نکوید که ان نیست چرا که فرض کرده بود خود را جاهل و اینکه جاهل
الست که بشمارد خود را با آنچه شناخته از علم عالم و برای خود کفایت کن پس پیوسته از علماء دور و با ایشان
دور و با ایشان بی اعتنا و محال لغو و محط نشیده و آنچه نمیشناسد از امور که اهل ان و هیچ خود

و ان

و ان

ان

و ان

نداند که بد نیست در روع است و گوید بنادانی خود نمیشناسم و نمی بینم که این باشد و گمان ندارم باشد
 من بعد و اگر هم باشد من نمیدانم نیست بجهت اعتمادش برای خود و کمی شناختن هر چه را پس نفع ندارد و
 آنچه میکنند رحله ایچنه مشبه است بر او را بشو و از ایچنه میباید در خو حالت مکرر را هر فائده خواهد
 و باید که چون نیست و راه مکرر و از دکی و در لحاجت باجوان و از طلب برز درک با بقی تقهت و صیقل
 و اجعل نفسک منیرا فیما بینک و بین غیرک و اجب لغیرک لما یحب لنفسک و اگره ما اگره
 لها الا نطلم کما لا یحب ان نطلم و کحسن کما یحب ان یحسن الیک و استنفع لنفسک ما یستنفع
 لغیرک و ارض من الناس ما ترضی لهم منک و لا تقلم ما لا تقلم بل لا تقلم کل ما علیک مما لا یحب
 ان یقال و اعلم ان الایجاب عند الصواب و اقر الالباب از اهندت بقصدک فکن اخشع
 ما تکرر لربک انفر ندع بر بفهم و صند بر او فراده خود ترا میزد در ایچنه میان تو است و میان غیر تو
 تو از افعال پس و شدت برای غیر خود ایچنه و ستاداری برای خود و ستم مکن چنانچه دوست نمیدارد
 که ستم رسیده باشد و نیکی کن چنانچه دوست داری که نیکی کرده شوی و خوش شود مباش نسبت بغیر ایچنه
 داری برای خود نشود نسبت از مردم برای خود و بپسند ایچنه برای خود میبندد برای مردم هم و مکرر چه
 نمیدانی بلکه مکرر چه نمیدانی و مکرر ایچنه و ستاداری که گفته شود برای تو و بدان نفرین تدارک عجب
 کردن و بخود بالبدن و از خود رضا بودن و در از صواب است و مضر عقل است و بواسطه آنکه او
 از امراض نفسانیه است که رساننده شغل است و جلد هلاکتا بدیه پس سعی کن که نباشی از آنها و هرگاه
 راه یافته بمقصود بنادکن التبحر شوع خود بیرون در کار و اعلم با بقی ان اما مک طریقا ذامنا
 بعید و احوال شدیده اینه و لا غنا یرک عن حسن الارض و بلاغک من الزاد مع خفیه
 الظاهر فلا تمحل علی ظهیرک قوی بلاغک فکون تقیلا و وبالاعلیک و اذا وجدت من اهل
 الحاجة من یحملک زادک فوا ینک به لتحتاج الیه فاعینهم و اعینهم من استمر صنتک فحاله
 غناک و جعل قوم قضائک فی یوم عسرک و اعلم ان اما مک عقبه کمورد الالحاله ان
 تمیطها یرک علی جنبه او نار قارند لنفسک قبل تر و لک ابصر عن بر پیش و ی نوراه دور و دراز
 و دشواری سخت از احوال فور و بلا ی شور و بیدار سنبکه هیچ بی نیازی نورادزان از سیر و طلب ایچنه
 تا بم مقام طعام و شراب و منشا راحت و اسراحت و ان کما لان عقلیه که مغذی ارواح است و مقویه
 نفوس و مطهر و رساننده بند و منتهی الی بد رجاء غالبه مقدار ایچنه که نورادساند بمقاصد اصلیه
 که ان نفوی و برهنه کاری یا سبکی پشت از بار کن عصیا پس بار مکن بر خود زاید بر مقدار خود که اگر مثل
 سؤی خواهی بود از آنها لیکن بجهت ثقل اند و بالان بر نورادجهان و هرگاه یافته از اهل حاجت کسیر که بر
 برای تو نوشته و نادر و زیاده پس برساند بود و از نورادجا بکه محتاج باشد بوی پس غنیمت شمار
 از او بار کن از ابران و بسیار کن از زاد و نوشته با و دادن و حال آنکه تو قادری شاید که بخوای چنین کسیر
 و وزی و نیازی او را و غنیمت شمار کسیر که فضل از تو خواهد در حال چیزی داری و توانا و امانا بدد و روزی که
 تو و بدانکه پیش روی تو کرده است بغایت شوار و پری موانع که سبکار دران بگو حال تراستان
 سنگین بار ثقل اقام و انواع و زایل و بر جبینده بران در اقباس و ضایل دست خالی است از شتابنده
 چه هر چه سبکار است مثابنده تراست و بدرسینکه موضع فرود آوردن تو از ان محل با بهشت است
 با نیازا بدست پس طلب حاجت و اسایش کن و اکثرا بدان و از تمامای از برای نفس خود با عمل صالح پیش

از فرمودن با تمکان هونک خطرتاک و اعلم ان الذی یبید خزان ملکوت الله یار الاخره فدا ذنک
فی الدعاء و تکفل الاجابة و امرک ان تسئله لیعطیک و هو رجبیم کرمه لم یجعل بینه و بینک من یحجبک
عنه و لم یجئک الی من یشفع لک الیه و لم یمنعک ان اسأله التوبه و لم یغیرک بالانابه و لم
یجلبک بالتمنه و لم یفضحک حجت نعرت فی فضیحه و لم یفایسک بالجرمه و لم یؤثیک من
الرحمه و لم یشد علیک فی التوبه فجدل التورع عن الذنب و حسب سبیلک و احده و حسنک
عشر و فتح باب المساب و الاستجاب فی شئت سمع بک و تحجواک فاضیت الیه بحاجتک و ابتغی
ذات نفسیک و شکوت البهره و ملک و استغفر علی امورک بقارسیه یعنی و بدان که انکسب که کفای است
و زمین بقبضه و استغفر و نور داد و نور داد و خواندن و او دنا من شد برای تو لاجا این کردن از و امر کرد نور
بدنا که در خواهی از او آنچه خواهی نابد و نور و رحمت بخوای و رحمت کند نور او فراداد میان تو و میان
خود کسب که حاجت شود از و صل و بر حمت و مغفرت او سبحانه و و انکذا شد نور ابکیس که شفیع شود برای تو
یسوی و سبحانه و منع نکرد فعل بد نور از توبه از او و بر کشتن و پشیمان شدن از آن و من نش نور انا
تو و باز کشتن از آن بد و گناه و سناپ رکی نگردد با تو بخشم کردن و تو و مقصع نکرد نور از رجای که رسوا
کند نور میان خلفان خود و سخت گرفت بر تو و قبول کردن باز کشتن تو و مناشه نکرد و دفن نمود با تو
بجایگاه که در تو و فوسید نکرد این نور از رجاست از تو بگناه و تو و بدست حقو یاب حمت خود و باز کشت
تو بلکه کرد این بد و ن آمدن نور گناه و انا توبه نور از آن حسن بنکو و الطاف نامشاهی و حسنا کرد بدی نور
یکه سیکو و جزا و عقاب حسنا کرد بنکوئی نور یکله و مقابل در تو این و کشتو برای تو یاب باز کشتن و
طلب عطا و و طلب خوشنودی و بر هر کامجویی او را شنید ندای نور او هرگاه متاحات و راز کوئی
با او داند از نور این سناپک و او حاجت خود و خبر دادی با او آنچه بدی داری خواهش کشف میکند از او سبحا
امد و همداد نکار خود را و یاری میجویی از او در امور و و سئلته من خزان رحمته ما لا یقدر علی
استطایه غیره من زیاده الاعمار و صحه البدان و سعه الارزاق ثم جعل فی بدیک فایده خزان
یما اذن فیبه لک من مسئلتیه منی شئت استغثت بالدعاء ابواب خزانیه فارجع علیک فی المسئله
تفتح ابواب العجبه لا یقنطک ان ابطأت علیک الاجابه فان العطیه علی قدر المسئله و رتبا
لخرت عنک الاجابه لیکون اطول للمسئله و اجر ل للعطیه و رتبا سئلت الله فلم توتره و اوتیت
خیر منه عاجلا و اجلا و صیرت الی ما هو خیر لک فکرت با امر بد طلبیه و فیه هلاک دینک و دینک
کوارینه و لکن مسئلتک فیا یغنیک مما یغنی لک جماله و بهی عنک و باله فان المال لا یغنی
ولا یغنی له فانه یوشک ان تری علیک امرک حسنا او سیئا او یغفوا العقوبه الکثیره بقارسیه یعنی و
میخواهی از او از خزان این همت نامشاهش چیز بکه نادر نیست داد او جزا و سبحانه از زیاده و عیها و سنا
مدینها و من لخر و زجها بعد از آن فراداده در دستها کلیدها عطا می خود را با آنچه از داد آن از
درخواستن از آن پس هر وقت خواهی کسودن مطلب خود را بوسيله دعا بارانهای رحمت و رامیکش
انرا پس نا امید نمیکرد اند نور از کرم احسان خود و لجا بد دعا نور اگر عطا دادن بر مقدار قلت و کثرت
بیتان کس نیست که خاص باشد یا نه و صلاح باشد و بسا باشد که بیاخیر افتد از تو اجاب دعای تو
باشد تاخیر آن بزرگ کرد و امر نزد عطا با فضل تو و کرامه تو و عطا امیدوار و تو و بسا
باشد که سوال کردی چیزی داده نشد و لکن هیز از آن داد شد در دنیا با عقیه با کرد اینده شد

خود را بنواهند و اگر داند از عظیمه نویسی بسیار بیکه طلب کردی و از حضرت او که در او هلاک دین و
 دنیای تو بود اگر دانه شده بودی پس هرگاه که بیک سوال کرد از خود سبحانه چیز بیکه در نفس تو است و فانی
 در دنیا یاد را از حضرت عزت جانب میفرماید و هرگاه مطلوب بهی است از صلاح و فساد که حواله
 ان بر ما اعباد است اگر میخواهد عطا میکند اگر میخواهد منع مینماید از بند و اگر مطلوب بهی است از
 اجابت ممنوع است پس باید مسئلت نمود و چیزی بیکه باقی بماند برای تو همایا و باید از تو و بال او را با
 پس مال باقی بماند برای تو بجهت سرعت و ال او و عیال تو برای مال هیچ حال و اعلم انک خلقت
 لا لجزء لا للدنيا وللآخرة لا للبقاء واللوثة لا للجحيم وانك في منزل قلعة و دار بلغة
 و طریقی الی الآخر و انک طریق الموت الذی لا یخوفا ربه ولا یبئانه یدرك يوما فکرمیه
 علی حد ران یدرک قد کنت تحدت نفسك فیها بالثوبه فتجول بینک و بینک انک
 فاذا انت قد اهلکت نفسك و بدانکه فانی شده برای آخرت نه برای دنیا و از برای بقا نه از برای
 فنا و از برای مردن نه از برای زنده گی در این سرا و بدرسبکه بود و رفتی هس که جای برکندن داشت
 و سرشکه محل اکتفا نمودنست بقدر ضرورت و در راهی سوی آخرت و توصیف دانه شده مر که انکه
 بخت مینماید که بپرند ان و فانی میکنند از جوینده ان و لابد است او را درک ان پس باشد در ان حذر
 کتبه و محزن از انکه در پاید نور او و ثوابش بر حالی بدکاری مشغول بگناه و بختی که خواهد بود با خود
 سخن کوی و خیال دار ثوبه و استغفار و با خود وعده دهی ثوبه را پس ناکاه محال میشود مر که میان تو
 و میان ان ثوبه پس بیناگاه خود را هلاک کرده خواهی بود از کتاب گناه با بینه اکثر ذکر الموت و ذکر ما
 هجم علی و نفی بعد الموت الیه و جعله امامک حبث بابیک و قد اخذت من حد ران
 لا یأخذک علی عزاک و اکثر ذکر الآخره و ما بینها من النعم و العذاب لا لیم فان ذلک یزهدک
 فی الدنیا و یصغر ما عندک و قد نبأک الله عنها و نعت الیک نفسها و نکشف لك عن مسا
 و انما ان تغتر بما نوری من اهلها و نکالیهم علیها فانهم کلایب عاریة و سبیل ضاریة و قد
 هرب بعضها علی بعض ناکل عزیزها و لیلها و کثیرها و فلیها نعم معلقه و آخری مجهوله قد
 اصلت عفوها و رکبت مجهولها سرع عامیه فی دار و عت کبر لها راع یقیمها لعیهم
 الدنیا فلیعوا بها و کنوا ما و راها و بدلتی لیسر الظلام کان و رب لکعبه یوشک من
 اسرع ان یورد و اعلم ان کل من کان مطینه اللیل و النهار فانه یسار به و ان کان لیسر
 الیه الله الاخراب الدنیا و عماره الآخره یقار به یعنی ابسیر من بسیار کردن ذکر مردن و یاد کردن
 آنچه بیکار ناکهان خواهی بران وارد شد و بر سر جلد مردن بان از احوال بنور و اخا و یف شور و فرود
 پیش روی خود مر که از احوال آخرت زاد رجائی که کوبا و از امیینه نا انکه و فانی بیا بدی و تو حذر
 خود گرفتن باشد و محکم بر لبه برای ان بهوت خود و دنیا بدی و ناکهان پس غالب شود بر تو و نور از رخ
 زیاد رساند و بزرگ معز و رشوی با نچه میبینی از ارباب اهل این سر که فانی بسوی منعه ناپایدان
 و از بر حسین ایشان بروی یکدیگر بر حطام فانی پس خبر داد نور خدا نفع از قریب بنا و وصف
 فرموده برای تو حقیقت بنا را و ظاهر ساخت برای تو از عیال بنا بد رسبکه اهل دنیا اکثر شای
 سکان داند فانی و در مکان دام اندازان بجهت کبر فریاد میکنند بعضی ایشان بعضی را وحی افکند
 و میخورند بعضی را عزیزان را از لیلان و مهور میکنند صغیر اکیران چها پای اند لیسر شده

مظاهر شریعت و روی حقیقت خداوند در مراتب طبیعت هم نمیکند احکام دین مثل او کو و دیگر ماست
 در چراگاه شهوت و لذت عفو و انجمن که گمراه کرده عقلهای خود با و کتاب عصمت سوار شده اند
 در بیابان بی راه و دشمنان دنیا بر شتران بوم هار در بیابان دشوار و غایت خشکی و بی آب و نبات و رابع که
 راستی بر از کج و نه چوادهی که میگردانند ایشان را بر ایشان را علاقه و تبار با او کو و بی صبر که اصل راه حق
 تدبیر اند و فرا گرفتن بدوهای ایشان را از بدین نشانه های اوست پس سرگردان شدند و جبر این دنیا
 و غرق گشتند و غمت این سر و فرا گرفتند و از خود هلاک ایشان را نادر و شن شود تا بیکه ای میگردانند
 ایشان و ظاهر شود ایشان را امور و آخرت و امور دنیایان بعد از مردن گو با هم بر یک سب که بر روی ملحق شود
 با و بداند که کسیکه سیر سواری و مشرب و زانست و سیر است و روز و اگر چه غیر از دست
 طی میکند و اگر چه اقامه کند مینماید با و دارد خدا مکر خدای دنیا و معبود آخرت را با یقین فانی تر هدیه ها
 دهند تا که میفرماید و یعرف نفسك عنهم اهل ذلك وان كنت غير باطل يصحح اياك بها فاعلم انفسا
 انك لن تبلغ اهلك ولا تعدوا اهلك فانك في سبيل من كان قبلك كتحقق في الطلب واجل في المكسب
 فانه رب طالب فاجر الى خرب وليس كل طالب بلبل ولا كل بلبل فاجر و اگر م نفسك عن ذنبه و این ساقط
 الى الوعب فانك لن تعاضن بما سئل سئاما من دينك وعرضك بين وان حل من جنح حظ امری فربما
 بغیر ایدیه من اگر زهد و زنی باز داری خود را از ان پس و اهل است و جادارد و اگر قبول نمیکند خبر خواه
 مرا پس بداند که تو هرگز نخواهی رسید باز روی خود و در نمیکندی از اجل خود و بدو سب که نوصیه در راه
 کسیکه بود پیش از تو پس یا من ای از حرص طلبی بیکه کن در آنچه کسی که نه کسل و نه حرص نه از حرام بلکه از
 حلال پس تحقیق که بسیار میشود که بسیار جنس و طلب بحرب نمیکشد و نسبت طلبی روزی داده شد و نه
 هر یک که بگویند در کتاب بوجه حلال محروم و محتاج ماند و کرایه بدار خود را از هر پشیه و اگر اندوخت
 بر غنایا و عطیتهای بسیار پس تحقیق که تو عوض داد میثوی با آنچه میدهی از نفس خود و عوضی زرا که مال
 خسب نمیشود عوض نفس فقیر و هر قدر اتمال جو مل باشد و از بهرین حظ و غمت مردان است که فزون
 صالح بساقتند و صاحب و شود فقار و اهل الخیر نگویند و باین اهل الشر بنظر غنم لا یعلین علیک
 سوء الظن فانه لا بدع بنبک و بین صدیق و صفا بلبس الطعام الحرام و ظلم الضعیف و انفس الظلم
 کاسیها و النصیر علی المکره بعض القلب و اذا کان الرقوق خروفا کان الخیر و نقا و ربما کان الداء و
 و ربما نفع غیر الناصح و عشق المستفیع و ایاک و الا نکال علی المنی فاتها بصایح التوکی و مطلق عن الاخر
 و الدین اذک فلیک بالادب کما یذکر النار بالحطب و لا تکن کحاطب اللبل و عشاء السبل و کفر النعمه
 لوم و صحبه الجاهل شوم و العفل حفظ التجارب خیر ما حزن ما و عطفک من الکرم لکن البشیم با در
 الفرضه قبل ان یكون غصیه و من الخیر العزم و من سبب الخیر ان التوکی لکن کل طالب یصیب لا کل را که
 یزوب و من الفساد اضاعة الزاد کما امری غافیه رب صبر بما نصیر و لا خیر فی معین مبین و لا بین
 من امر علی عند من حلم ساد و من نغم انداد و لقاء اهل الخیر عاده القلب ساهیل الدهر ما ذلک
 معقود و ایاک ان یطعم لیک طبعه الحاج و ان فادیت سینه فجعل جوها بالیومیه و لا یخ من انفسک
 و ان خانک و لا نفع سیر و ان اذاع سیرک و لا یخاطر شیء رجاء اکثر منه و اطلب فانه فایست ما تم لک
 الناجر بخاطر ما یفضل و احسن البدل و قل للناس حسنا و انی کل حکم معین ان یحب الناس ما یحب انفسک
 و تکریم لهم ما تکریم لها انک قل ما سلم من شرعت الیه او ندیم ان افضلت علیه و اعلم ان من الکرم

بالذم والصدورانية المفت وكثرة العلل اية النجل ولبعث مسائل على اخيك مع لطف خبر من يذل مع جنة
ومن التكرم لمة الرحم ومن او ثنى بصلتنا اذا فطفت فزائنا والخير بهجة القطيعة اهل نفسك من اخيك
من حرمه اباك على الصلة وعندك مدو على لطف المسئلة وعندك جود على البذل وعندك تباعد على الذم
وعندك شدته على اللين وعندك خيرة على الاعذار حتى كانت لك له عبود كانه ذوال الغيرة عليك واباك ان تضع ذك
في غيره موضعه او تفعله في غير امله ولا تتخذ عدو صدقته فتفقد صدقته فتفقد صدقته ولا تغفل عن الخيرة
فانه خاف ليم واحضر احوالك النضج حسنة كانت او فنيخ وساعد على كل حال وذل مع حبه لا ولا تطلب من غيرة
وان حشا الزاب بينك وحيد على حدوك بالفضل فانه احرى المظفر وسلم من الدنيا بحسن الخلق ويخرج البغض
فاني لم ارجع احلى منها فافيه ولا الذم منها فافيه ولا نصم احوالك على ارباب لا تقطعه دون استغاثت لب
لمن غا لظك فانه يوشك ان يلين لك ما ابع القطيعة والصلة بعد الجفا بعد الاخاء والداوة بعد المرقاة والنجاة
لمن اتمنتك والندم من اسما من اليك وان انت غلبت قطيعة اخيك فاستبق له من يفتك بغيره يرجع اليها
ان يدله ولك يومك وما من ظن بك خيل فصد في ظنه ولا تضيق من اخيك اتكالا على ما بينك وبينه فانه ليس
باج من اصنع حقه ولا يكن اهلك شئ الناس لا ترغبين فيهم زهد فيك ولا تكون اخوك اقوى على قطيعة
منك على صلته ولا يكون على الاساءة اقوى منك على الاحسان ولا على النجل اقوى منك على السند ولا
على التقصير اقوى منك على الفضل ولا يكبر عليك ظلم من ظلمك وانما يسر في مضرته ونفعك وليس خيرا
من سرك ان لشوء والورق في رزق فان رزقك يطلبه ويرزقك يطلبك فان لم تائه اناك واعلم باق ان الدهر
ذو صبر في فلا تكن من يشد لائمه ويفعل عند الناس عنده ما ابع الخضوع عند الحاجة والجفا عند الغنا انما
لك من ميناك ما اصلحت به شواك فانفق في حق ولا تكن تارنا الغيرة وان كنت جارا على ما نقلت من بين يديك
فاجزع على ما لم يصل اليك واستند على من لم يكن بما كان قائما الامور اشباه ولا تكفر بغيره فان كفر الغيرة من الام
واقبل العذر ولا تكون من لا يتفقد من لفظه الا بما لونه والذم فان العاقل يعظ بالادب اليها لم لا يعظ الا
بالضرب اعرف الحق لمن عرفه لك وفيما كان او وضعا واطرح عنك واردا المهوم بعرائم الصبر وحسن اليقين
من ترك الفضل حار ونم حظ المرء القنوع ومن شتم الصالح المرحم الحسد في القنوط المفرط والشح يجلب الملامة
والصامت مناسب الصدق من صدق وعينه والهو شربك العي من التوفيق الوفاء عند الكثرة ونعم طارد
الهو اليقين وعافية الكذب السدم وفي الصدق السلافة ورب عباد من من شرب الغريب من لم يكن له حبيب
بعد ملك من شفق سوء الظن ومن حم طوي ومن غدى الحق ضا ومن هب ومن اضمر على فده كان ابغى له نعم
الخلق التكرم والام اللوم البغ عند القدرة والحجاسيب الجبل واوثق العري القوي واوثق سبائك سبائك
وبين الله سر من اغيبك والافراط في الملامة يشبه ان الحاجة كم من دنف قد نجا وصيحه وهو قد يكون
الها من ادراكا اذا كان الطع هلاكا وليس كل عودة تظهر ولا فريضة نصاب ربما اخطا البصير فصد واصاب
العي دمه وليس كل من طلب جدد ولا كل يواقي نجا اخر الشرفا نك اذا مشيت بجلته واحسن ان اجبت ان يحسن
اليك واحيل احوالك على ما فيه ولا تكثر العتاب فانه يورث الصغيرة واستعين من رجوت عيباه وقطيعة الجفا
بعد صلة العاقل ومن الكرم منع الحرم ومن كابر الزمان عطية من يتنعم عليه غضبا اقر بالغيرة من اهل البغ
ولخلق بمن عذر ان لا يوقى له نلة الموقى استدركه وعله الكذب في علة والفساد يدير الكثير والاقتضا يهني
السيرة والفضلة ذلة وبر الوالد من اكرم الطباع والمخافة شر يخاف والزلل مع العجل ولا تغتر في لذت عقب قدما
العاقل من وعظيمة الجوارح رسولك رجحان عقلك والهدم يجلو العي والبر مع الخلاف انبلا من خير انا

بغیر و صحبت امیر المؤمنین علیه السلام که با لفظ آن نوشته شده حال زبان فارسی هم ترجمه نوشته شده
 آنها بیکدیگر ترجمه حاجت داشته باشند چونکه همین خواست هم شد که چرا ترجمه نوشته میجای نوشتنی افزینند
 عزیز بپوشند و با اهل خبر ناباشی از ایشان و جدا شود اهل شر با جدا باشی از ایشان غالب نشود
 بر نوبد گمانی مردم که نمیکند از دین و دین صلیب کدشتی و سارشی ببطعای است طعام حرام
 و ستم کردن بر ناباشی از نشستن ستمی است نزد عقل و فاحشه مثل اسم خودش فاحشه است
 و بخود بلا گذاشتن و شکایتی در آن نگاه میدارد و دل زاهرگاه باشد و رفتی بی مژگانها در شش
 میخواست لبها باشد که در دود و محسوب باشد و بسیار باشد که خبر خواهی بر زبان غیر دوست
 واقع شود و خبر خواه ظاهر را غش میکند با طرف مقابل و پیر هیز و اعتماد بر ارباب خود
 که آن مایه احمقان و بیخردان است و از دنیا و آخرت باز ماندگان است پاک کن دل خود را
 میاد که رفتن از دنیا بچنانچه اثر را با هیزم میتوان اصلاح کرد و مباش هیزم جمع کنند
 در موضع فرو دامن سبیل شب نارنگ و کفران نعمت است و مصاحبت با جاهل
 شوم است و عقل نگاه داشتن بجزیره نمودن است در امور و بهتر بنی از چرخ میبر کنی است
 که سپید دهد نور او و شتاب هنگام فرصت یافتن بعمل برای آخرت پیش از آن که ناباشد
 نور اغصه فوت آن و از حزم و مال اندیشی است عزیمت داشتن و از باغتهای حرممان است
 مسفی در امور نیست هر چه بطلبند و بطلبند و نه هر سواره باز گشتنی و از فساد است
 اصنام مال و زاد آخرت برای هر مردی یک عاقبتی است که نان سزاوار است بسیار
 روند بسوی آنچه مال امر او است و نیک خبری در معین مست و ضعیف نمیتواند
 میان کنندان کس که در امر خود معدوم است هر که حلم و رزید بزرگ قوم شد
 و هر که مطالب با هم نشیند افزوده میشود بر فوّه نه هم او و معاشرت با اهل خبر عمارت
 قلب است ماسله کن بار و زکار مادام که با تو ملاطفه نماید و دور باشد از سر کینه
 و از ارباب و بیژن که به بلاکت اندازد نور اسواری بر مرکب لجاج و اکرا
 گناهی منور شدی بزودی بخوان کن بیومر و غدر خواهی و خیانت میکنی
 با کسی که نور امین خود ساخته و اگر چه او با تو خیانت کرده باشد
 و فاش میکنی سر او را و اگر چه سر نور فاش کرده باشد و بخطر میفکنی
 خود را با مسد چنری از مال و مال این جهان بجهنم مید و محضیل ربناده بران
 و جوابا باش تا بنور سدا آنچه منت نوشته و بخت کند خود را بخطر
 اندازند است از رسیدن از فضل خدا و بدل و عطای خود را بگویند
 و بگویند مردم کثرت از بگویند و چه فند بگویند کلمه استن جامع است
 که دوست داری برای مردم آنچه دوست داری برای خودت و تا خوشتر
 داری برای مردم هر بسیار کم باشد که با شتاب کاری بمطلب خود رسی
 و بسیار کم است که با فضل بکسی ندامت نور اهدا رسد و میدان
 که از کرمش وفا نمودن بعهده و وعد و آنچه بدهد گرفته است عاقل

و منع راه خبر کردن نشانه غضب خدا است و تخلف از وفای میخیزان از میجل است البته بیزاد در نشانه
 کینه و مندهی با و خبری بهتر است از این که بدیها ما با ظلم بر او و از مجانب و بزرگوار پس
 مصله بر هم نمودن و همچنین بان کسر که بر پند از نواشنائی و امید بنو و اعتماد بنو دارد
 و بر خود بار کن بقطع برادران از مصله کردن با و را و وقت منع با و را از نو خبر خود را
 مناسبه کن بمیلطفند و پیرش حال او و از نگاه که او خشکی کند در عطا بعتا
 با و دادن و نگاه که او دوری کند از نواشنائی بپاشیدن و وقت بختی با تو بر نرم
 شدن با و و هنگام گاه کاری و بر معذرت خواهی که کوپا تو او را بسند و کوپا
 او بر تو نمیشد و او را آورده و با احد ربان از این که این رفتار در غیر محل ان بجا اوری و بغیر
 اهل ان رفتار نمائی و مکبر دشمن و دشمن خود را دوست که دشمنی با صدیق خود کرده
 و با خدعه سلوک ممکن که خلفی است لایم و خالص کن با برادران موعظه و خیرخوا
 که بنکویی با و مناسبه و چه داشت و باری او کن بهر حال و خود را دور کن هر جا
 او دوری کند و جزا نخواهد در خبر خواهی با و را اگر چه خاک سید هان نور بسوزد
 و بختش کن بعد خود و بفضل که سر او را در خواهی بود بظفر بر او و سلامت خود
 بجواز دینا بحسن خلق و بیاسام حیرت غنظ که من ندیدم حیرت که شریکین شر
 با شد در غایت از نواشنائی و نه لک سید شر از این حیرت در غایت و پیا
 کار و میر از برادر خود محض ریه و خیال که بدین نواشنائی و قطع مکن از او بدو
 استرضاء و نرم باش مران کن را که غلظت و در شوق کند بانو که شاید نرم
 شود چه قدر در نشانه سیریدن استثنائی بعد از ان که سپانه بوده ساز کاری
 چه قدر سید من است سخت دلی بعد از زمان برادری و عداوت بعد از مروت و خجالت
 بعد از ان که امین او باشد و اگر غالب شد بر تو و غلظت مکن با کسی که به پناه تو آمد
 باشد و اگر غالب شد بر تو نفس و خواهد سپانه بهم زنی پس یک کار چیزی از نشانه سیر
 روزی که سید بر این آمد که اگر خواهی رجوع بیا و کنی محل ان باشد برای تو با برادر
 او و کسی که همان برادر بنو خبری پس را است کن کمال او را و ضایع مکن خود برادر
 خود را محض اعتماد بر این که برادریم با هم چرا که نسبت برادری با آنکه ضایع
 کنی خود را و بنیاستند اهل خانه تو محروم شوی بن خلق از تو و رعیت مکن بکسی که زهد
 دارد در نشانه سیرادن خود نتوانا شری بقطع سپانه از احسان با و
 و نه بر میجل نوی شری میل کردن تو با و در نه بر نفسیر نتوانا شری
 از تو بفضل کردن با و و بسیار بزرگترین ظلم هر که بنو ظلم کند
 و نه شریک از آن که او در مصرت خود ساعی است و بنو نفع رساننده است
 و نه شریک از آن که شادان کرده از که بدی با و رسانی و رزن
 دور زدن است رزنی است که میجویی تو او را و رزنی است که او
 نورا میجوید که اگر هم تو نرویی او خواهد آمد نزد تو

ای پیر عمره من و روزگار کرد شهدا دارد پس بنیاش از آنها بیکه سخت باشد ملائمت کن او را و کمر باشد
 برای او عذر خواه چه قدر زشت است عموما حاجتمند بقی و سخت دلی بامکت نیست و او را از دنیا
 مکرانقدر بیکه اصلاح کنی جایگاه آخرت خود را که انقادی کنی در حق و مباحث خاندن مردم و اگر خرج دارد
 بر آنچه از تو تلف شود پس جرع کنی بر آنچه بنویز منبدا اولی اسند و اسند لال کن بر آنچه بنیامده با آنچه بود
 چرا که امور به هم میمانند و کافر بنیعت شو که کفر بنیعت از لیم نوبن کفرها اسند و قبول کن عذر عذر
 کوز او بنیاش از آنها بیکه منتفع نشوند از موعظه مکرانکه او را از ان کار خدا سازی که عاقل و معظ
 میشود مادی و بهائیم موعظه بدین بر میآید و مکر بضرر بیشتر است حق او هر که بنویشنا ساند
 چه در دفع الشان باشد و چه در وضع الشان و بیعتن از خود همهای حادثه دارد، بنظر و شکایتها
 بیانی و بحسن بعضی هر که میانه روی و رعایت خود و اکذار و خبر ان میماند و چه بنکو
 است فوق بافتن نافع بفناعت و ان بدترین صاحبین مردم حسدش اسند و ناامیدی تقصیر
 کاری را لاسد است و بخل حلیه میکند ملائمت را و عداوت را و آدم ساکن ساکن با هم کس
 نسبت و خویشی دارد صدق و شغل انکس است که بصدق و کند غیبت و صدامت را و منافعت هوا
 نفس کوری او و در تو فوق بخیر است و خوف در زمان حیرت و بنکو رافع هو نسبت صفت و
 حالت بعضی و عاقل نیست ندامت اسند و در صدق و سلامتی است و بنیاد وری که نزدیکتر است
 از هر بی و عزیز است که نسبت و از حبیب کسب که از حق غدی کند شک شود بر او راهها
 زندگی و کسب که براند از خود مضار کند و دام دار تر است بنکو خلی است بخود بنیاد و رن
 و از تمام پسنها این تر است سر کتود و وقت قدرت و عباسی است بهر بنکو و محکم ترین بندها
 نفوس و محکم تر سببی که بدست او دیان بیه است که بین تو و خدا باشد سرور و میبکند و او را انکس
 که نور اغیبت کند اصرا در ملائمت شمن اثر بواجب باشد شغال بسیار در چه بسیار ناخوش مزاج
 مایوس از غایت و چه بسیار صبیح المزاج که هلاک شود و گاهی میشود باس باعث درک مقصود
 چنانچه میشود گاهی طبع موجب هلاکت اسند نیست که هر عورتی و پوشیده و ظهور باید و نیست که
 مزین میادی نظر در واقع خوب باشد بسیار اسند که بینا خطا کند شخص کور و بر شد و خوش برسد
 و نیست آنکه هر که خطا کند بیاید و نه آنکه هر که خود را بیاید بجات باید مشر و اینا خبر نداد که هر
 وقت خواهی متعین کرد و بنکوئی کن اگر خواهی بنویز بنکوئی کنند و متحمل شود بر ادب اینچنینا بخوبی
 او باشد و عتاب بر او بسیار مکن که موجب بکینه میشود و در خال جوئی کن از هر که اسد رضا شد
 او باشد و بریدن از جهال معادل است با صله عاقل و اگر مراد است خود را از در شوق باز داشتن
 و هر که بنا زمان سازد بنیعت شد و از هر که انتقام کشید شود غضب بسیار چه قدر نزد است
 نعمت باصل یعنی و سر کشیده و چه قدر مراد است بکسی که غدر کند که نگاه داشته نشود آنکه خود را
 بیشتر میباید از لغزش بیشتر بلغزش میباید و عله شخص در وع کوشش و نیتها اسند و فساد بنیاد
 مردم هلاک میباید از بسیار از خلوص او میباید روی به مومنان و در چیز که را ناداری نسبت و به
 بنکوئی کردن بوالدین از کرامی تر از اخلاق است و شخصیکه خود را بخوف گرفتن از او باید ترسید و لغزش با
 شتاب کار نیست و نیست چیزی و لذتی که عقیبتا شده باشد ندامت عاقل است که موعظه دهد و انجا ربه
 رسول و فرمان عاقل نواست و هدا و شش و سبب چتر اندیش باخلان هم بد بکمال گفت هر که اختیار کند

هلاک نشد هر که سپاند روی کرد محتاج نشد هر که زهد و رزق بخیزد از امر شخص دارد آن کس که در جنال در
کار او بوده چه بسیار محض و محبت کنند از امری که هلاک او در او است مخلوط ساز بمغنی خود ت
جنال جو را نه هر چه ترسیده شود بضرر و نوصر و رسانند است و چه بسیار مزاج که بحد کشد
هر که از زمانه دل جمع شود بنا او چنان خواهد کرد و هر که عظم داند امر و روزگار را احوال خواهد
کرد و هر که خود را ذلیل و زام و روزگار کند و زکار بترمرد و خواطر و دماغش بجا مالده که
الجا آورد بدینا بخود و اگذارده شود و نه است که هر که نیر بپسند بر نشانه واضح شود و هرگاه
سلطان بغیر کند زمانه هم بغیر میکند بهر اهل توانست که کفایت امر و روزگار کند مزاج باعث
کینه میشود و عذر خود خواسته کسب که گوش خود نموده باشد و نه است که و اما اندر بصو
وار طلب سرمایه دینداری صحت بغیر است و تمام اخلاص و محبت معاصی است و بهر بن مفا
الست که ضال هم بضایق او کند سلامتی انسان با استقامت است دعا کلید رحمت است و
کن از رفیق میل از طریق و از حساب بهر از خانه و باش از دنیا بر قلعه بکی بکن بهر که سدل
بیر و وارد شود و قبول کن عذر هر که عذر او در و بیکر عفو از مردم طرفه خود و مرسان
بلندی مکرده و اطاعت کن برادر خود را و اگر چه معصیت کند و روز او وصل کن با او اگر چه
جنا کند و روز او عادت مد خود را بختش و اخبار کن از هر خلق بنگوش که خبر عادت در آن
مطلوب است و بزرگ که بسیار کوته کلام بهوده را و بوده باشد مصفا که مردم و اگر چه حکایت کنی
انرا از غیر خود و انصاف ده از خود و بزرگ از مشورت با زنان چرا که رای آنها بر بی عقلی است و
عزمتان بسنی است و نگاه دار چشم ایشان را بجنبان کردن ایشان که شدت حجاب بهتر است
از برای نو و ایشان از رینه و مضل و بنسب بیرون رفتن ایشان سخت تر در مضل از دخول کیه
که با و و توفی بنا شد بر ایشان و اگر استطاعت داری که شناسند غیر نور از مردان پس بکن و غلبه
زن مکن از امر ایچنه را خارج از امر خود بشناسد که این سر است تراست بجال او و قارغ دارند و تر
است ل او را و دام دار تراست بجال او را چرا که زن در خانه است برای مرد نه فربهانه که مسا و
در شنی شود و بجا و زده او را با بمقدار بزرگوار که خواهد و مسکنارش که ستفاهت کن غیر
سود که ان وقتان غیر ممنون او شود و میان ایشان اشنائی مخالف صلاح تو بهر سده و با زنان رفاد
منتشین که ملال بکشد نور او ملال بکشد از نور و بگذار برای خودت بغیر شخصی که نور از نا
با افتد و بپسند بهر از این که با ان کسان بپسند و بهر از غیرت در غیر محل غیرت که
ان وقت صحیحشان را بسفیم بپسند و لکن سخت کن امرشان را پس اگر بسدی امر بگری از ایشان
بغیر کن بر انکار بر بکاران و بر صغاران و بهر از عتاب کنی و زبیر و زکیم بزرگی گناه
بیر و خواری گناه جامانند و میانش غیر خود و حال آنکه شرار داده خدا اراد نیست
خبر خیر هرگاه نشود رسید بان مکر پیش و پس بر نپسند هرگاه نتوان بیان رسید
الا بصر و بهر از که بنا از آمد نوراده بر او از طمع و اگر توانی که بنا شد میان تو و میان
خدا صاحب غمی پس بکن که مع ذلک تو بغیرت خود خواهی رسید و بپسند و غممت خود غمی
و بدرستی که کی از خدا اگر ای تراست از بسیاری از خلق و اگر چه تمام از او بند پس اگر نظر
کردی و خدا را است صفات عجبه در ایچنه مبطلیه از ملوک و از آنها که پست تر از ملوکند

که آنچه از ایشان بخواهی خواهی یافت که در کثران نورافراست و در کثرت از ایشان هر قدر
باشد تنگ است و نخواهی بود انوقت خود را فرو رفته و درین عرض خود که بهائی که و معنون
انگراست که معنون کرده باشد خود را از خدا پس بکشد دنیا همان ندر که امید نور او پشت
کن از دنیا آنچه بنویشت کرده پس اگر تو کوش نکی با این موعظه اجمال کن در طلبان و پیر هیز
از نزد یکی کسی که بنویسی از او بردی و عرصت و دوری کن از سلطان تا این باشد
از خدعه شیطان و کوئی با خودت که هر وقت به پیغمبر آنچه منکر باشد خود را جدا
میسازم که به پیغمبر خدعه اهل کشتند کشتگان پیش از تو با آنکه پیغمبر معاد
داستند پس اگر بشنوی که کسی صبر و شداخت خود بدینا بدید بر خود کوارا سینه
و گاهی بکمان میماند انداختن شیطان بخدعه خود و مکر خود تا بپفکند
اوراد در هلاکت بعضی که چهره از دنیا و نقل میدهند و از حالی بحالی تا ما یوس
سازد او را از رحمت خدا و داخل سازد او را در ناامیدی پیران وقت را حنا و در مخالفت
اسلام و احکام او پس اگر با کندی فقر تو مکر به بنا و در سلطان و مخالفت من بخواند
نور که محظورات پیر داری و از آنچه در شد بود در آن باشد و کردنی پس البته مالک زبان
خود باشد که اعتمادی بپادشاهان نیست در وقت غضب ایشان پس هر از اخبارشان
و مگویند اسرارشان و داخل شود را آنچه بسیار ایشان باشد و در خواوشی سلامتی است
از ایشان و بلائی نو آنچه زان گفتی اسان تر است از آنکه آنچه فوت شد از کفار بکشد نباید
گفت و حفظ کن آنچه در ظرف است لیکن پس در آن و حفظ آنچه در دست داری اسان تر است
از آنچه نخواهی از دست غیر خود و حدیث ممکن مکر از معتمد که دروغ کو محسوب خواهی شد و دروغ
کوئی ذلت است و حسن تدبیر یا کفایت در معتمد اسان تر است از بسیاری با اسراف و پاس از
مردم بهتر است از طلب آنچه در دست ناس باشد و عقبت و زنی با کسی بیست بهیشت اسان تر است
خوشی و سرور با خور و مردم نگاه دارند سر خود بیشتر میکند بر غیر نباید بسیار دلباسی کنند
در آنچه ضرر رساننده هر که بسیار گوید بهوده گوید و هر که فکر کند در امر بینا شود و بهیشت مالک
مالک ادب باشد که غضبنا و بسیار عذاب مکن بدون کلاه پس هرگاه مسخو شد که از نو کلاه
پس بگوئی کن با و عفو ناعدل بگو تر است از دزدان برای آنکه که عسل داشته باشد و بر سر از نقاله
و فضه خوانان و البته و فرارده برای هر مردی علی مخصوص و نو تر است از آن که ان بغیر سزاوار تر است
که بهد بکروا نکند و کرای دار عشیر مخور را که آنها بال تواند که با آنها پیروا و میکنند و اصل
تواند که بسوی او بازگشت داری و بتقصیف که نو با ایشان شجاعت نام میرسانی و با ایشان
لنت طولانی عمر سیری و ابشا تند عذبه نو برای معالجه خصم و کرای سزاوار است
و عبادت بکن بیماران را و شراب شود و امورستان و اسان کن کار را از آنکه
که معسور شود بر ایشان و اعانت بخویند ابرامور خود که خدا حل جلاله
کافه درین معنیها است و بود بعه میسارم بخدا دین و دنیای نور را
و سؤال میکنم بهیشت حکمهای او چه در امور معالجه
بدینا باشد یا اخذ الفصل الثلثه بای هر چند یی یا محمد فیه کنت الشیخ محمد

اذ لا عيشة الا لله اكرم كرمهم وعدلهم واشكرهم في امورهم وليس عند معصيههم واستغفر الله على امواته فانه الكفر
 معين واستودع الله دينك ودينك واستسلمت خيرة الفضا في الدنيا والاخرة وهذا النسخة من الوصايا و
 نعم المفعول ايضا مع اختلاف كثير وكذا النسخة التي في اليد في عهد محمد بن يعقوب في كتاب الرسائل على بن ابراهيم باسناد
 قال كتب امير المؤمنين عليه السلام كتابا بعد نصرته من الزمان وامر ان يقرأ على الناس ذلك ان الناس سألوه
 عن ابي بكر وعثمان فغضب عليا لم يزلوا قال قد فرغتم السؤال عما لا يعينكم وهذه مصر قد انفتحت وقل معوية بن
 حبيب محمد بن ابي بكر فبالحال ما من مصيبة ما اعظمها مصيبة محمد فوالله ما كان الا كعصفور سجان الله بيننا نحن
 ان تغلب القوم على ما في ايديهم اذ غلبوا على ما في ايدينا وانا لكاتبكم كتابا فيه نصير صما سئلتم الشا الله
 تعالى قد دعا كاشية عبيد الله بن ابي رافع فقال له ادخل على عشرة من ثقاتي فقال هم لي يا امير المؤمنين عليه السلام
 فقال ادخل اصنع من بنيانه واما الطفيل عامر بن واثلة الكاذبي ووزير جيش الاسد وجويز بن مسهر العبد
 وخندق بن زهير الاسدي وحارثة بن مضرب الهذلي والحارث بن عبد الله الاعور الهذلي ومصباح النخعي
 وعافيه بن نيسر بن زباد وعمر بن زارة قد نزلوا اليه فقال لهم خذوا هذا الكتاب ليعرفه عبيد الله بن
 ابي رافع وانتم ستروا كل يوم جمعة فان شغب شاعب عليكم فاصفوه بكتاب الله بينكم وبينه يسلم الله الرحمن الرحيم
 من عبد الله على امير المؤمنين عليه السلام الى شيعته من المؤمنين والمسلمين فان الله يقول وان من شيعته لا يرهيم
 وهو اسم شرف الله تعالى في الكتاب انتم شيعته النبي محمد صلى الله عليه وآله كما ان من شيعته ابراهيم اسم غير محض وامر غير
 مبشع وسلا عليكم والله هو السلام المؤمن اولياؤه من العذاب المهيمن الحاكم عليهم بعدة محمد صلى الله عليه وآله
 والله وانتم معاشر العرب على حال بعد واحدكم كلبه وثقل ولدا ويعز على غيره فيرجع وفلا عنه عليه ناكلون العلف
 والهيمن والميتة والدم ينحون على ايجار خشن واثان مضلة تاكلون الطعام الحبيب وتثرون ما الاجن سافكون
 دعاءكم واسبغ بعضكم بعضا وقد خض الله في ثياب ثلث اناث وعم العربية فاما الايات اللواتي في ميثاقه فهو قوله
 نعم واذكروا انتم تهل مستضعفون في الارض تخافون ان يحطفكم الناس فاوبكم فايدكم بنصروه ووزركم
 من الطيبات لعلمكم تشكرون والثانية وعد الله الذين امنوا منكم وعملوا الصالحات ليستخلفنهم في الارض
 كما استخلف الذين من قبلهم ولم يكن لهم دينهم الذي ارضوه لهم وليسد لهم من بعدهم من امناء بعد وفاء
 لا يشركون في شئ ومن كفر بعد ذلك فاولئك هم الفاسقون والثالثة قول فرشت لبي الله حين دعاهم
 الى الاسلام والهجرة فقالوا ان نذبح الهدى معك نخطف من ارضنا فقال الله نعم او لم يمكن لهم حرما امنا
 يحجب اليه ثمرات كل شئ وزنا من لدنا ولكن اكثرهم لا يعلمون واما الاية التي نعم بها العرب فهو قوله واذكروا نعمه
 الله عليكم اذ كنتم اعداء فالف بين قلوبكم فاصبحتم بنعمة اخوانا وكنتم على شفا حفرة من النار فانقذكم منها
 كذلك يبين الله لكم اياته لعلمكم هندون فبالحال ما اعظمها ان لم يخرجوا منها الى غيرها وبالحال ما مصيبة
 ما اعظمها ان لم تؤمنوا بها ورغبوا عنها فمضى بقى الله صلى الله عليه وآله وقد بلغ ما ارسل به فبالحال ما مصيبة خض
 الاقرين وعمت المؤمنين لم تصابوا بمثلها ولن يغابوا بعد ما مثلها فمضى لسبيله صلى الله عليه وآله وترك كتاب الله
 واهل بيته اما من لا يخلفان ولخون لا يتخاذلان ومجتمعين لا يفترقان ولقد فضل الله نبيه صلى الله عليه وآله
 الدولا فاولى الناس منه بقبضه هذا ما الله في رعي ولا عرض في رائي ان وجه الناس الى غيري فلما ابطاوا
 عني بالولاية لهمهم وثبت الانصاء وهم انصاء الله وكثيره الاسلام قالوا اما اذا لم تسلموها على فضا لجست الخو
 لها من غيري فوالله ما ادري الى من اشكوا فاما ان يكون الانصاء ظلت فيها واما ان يكونوا اطلوني حفي بل حفي
 الماحوز وانا المظلوم فقال قائل فرشت ان بنى الله صلى الله عليه وآله قال الامم من فرشت قد دفعوا الانصاء عن
 عوا

منعوني حتى منها فأتاني رجلي بعرضون على النضر منهم ابنه سعيد والمقداد بن الاسود وابودر الغفاري وعجاء بن
وسلان الفارسي والزيهري الحوام والبراء بن العازب قتلناهم من عندك من بني الله صلى الله عليه وآله عهد اوله اليه
وصبر لست خالفنا امره به فوالله لو خرج موثق بالحق لافترق الله نعمه ما وطاعة فلما داربنا الناس قد اتسألوا
على اب بكر للبيعة امسكت يدي وظننت اني اولى الحق بمقام رسول الله صلى الله عليه وآله منه ومن غيره وقد كان بيني
الله امر اسامة بن زيد على جيش وجعلنا في حبشة ما زال النبي صلى الله عليه وآله الي ان فاضت نفسه يقول انفروا
جيش اسامة فمضى جيشه الى الشام حتى انهوا الى اذرعان فلفي جمعاً من الروم فمزمومهم وعظم الله اموالهم فلما راي
راجه من الناس قد رجع عن الاسلام تدعو الى محسوسين محمد وولته ابراهيم عليه السلام حبشاً ان انا من اهل الاسلام و
اهل اري فيه ثلثاً وهذا ما تكون المصيبة على من اعظم من موت ولا ية اموركم الي انما هي مشاع ايام فلا تمل ثم نزل
وتشفع كما يزول ويتشفع السحابة فنهضت مع القوم في تلك الاحداث حتى ذهب الباطل وكانت كلمة الله هي العليا
وان زعم الكافرين وقد كان سعد لما راي الناس يبائعون ابائكم ينادي ايها الناس اني والله ما اردت بها خي وانيكم
نصر فوها عن علي عليه السلام ولا اباعكم خي يبائع علي وعلى لا افضل وان بايع ثم ركبته ابشر والي حوزان واتيهم في عتار
خان خي هلك ولم يبائع وقام فزعة بن عمر الانصاري كان يفود مع رسول الله صلى الله عليه وآله فزسبن ويصير
الفد سبق من عمر فينصرون به على المساكين فنادى يا معشر من يش احبوني في هل بينكم رجل فخل له الخلافة وبنه ما
على عليه السلام فقال فليس بن محترمة الزهوي ليس بيننا من بينه ما في علي عليه السلام فقال له صدقت فهل في علي
ما ليس في احد منكم قال نعم قال فما يصدكم عنه قال اجماع الناس على اب بكر قال والله لئن احببتهم سننكم لقد اخطاتم
سننهم فيكم ولو جعلتموها في اهل بيتي فيكم لا كلمتم من فوقكم ومن تحت ارجلكم فولى ابو بكر ففاد في امضد فصيحته
مناصحا والطعن فيما اطاع الله فيه جا هذا حتى اذا حضر قلنت في نفسي ليس بعدل بهذا الامر عني ولو لا خاضعة
ويين عمر وامر كانا نصبا بينهما لظننت انه لا بعد له عني وقد سمع قول النبي صلى الله عليه وآله ليريد الاسلم حين بعثته
وخالد بن الوليد الى اليمن وقال اذا افرتما فكل واحد منكما على حياله واذا اجمعتما فعمل عليكم جميعا فغزنا و
اصبنا سبياً بينهم خويلة بقت جعفر جبار الصفا وانما سمى جبار الصفا من حسنه فاخذت الخنفه خولة واعتنتها
خالد بن الوليد وصحب بركة الى رسول الله صلى الله عليه وآله فحضر على فخر بما كان من اخذ خولة فقال يا ابراهيم حطيم
في الخنس اكثر مما احببناك ولبيك بعد سمعها ابو بكر وعمر وهذا ابراهيم لم يعب فله بعد هذا مقال لقائل فبنا
عمر دون المسورة فكان مرضه السيرة من الناس عندهم حتى اذا حضر قلنت في نفسي ليس بعدل بهذا الامر عني للذي
قد ولي منه في المواطن وسمع من الرسول صلى الله عليه وآله فجلتني سادس سنة وامر صهيبي ان يصلي بالناس ودعا ابنا
طلحة زبد بن سعد الانصاري فقال له كن في حنين دجلا من قومك فاقبل من ابني ان يرضي من هؤلاء السنة فالجيب
اختلاف القوم اذ زعموا ان اب بكر استخلفه النبي صلى الله عليه وآله فلو كان هذه حقا لم يخف على الانصاف قبا به الناس
على شوري ثم جعلها ابو بكر لعمر براه خاصة ثم جعلها عمر براه شورين سنة فهذا العجب من اختلافهم والدليل على ما
لا اجد ان اذكر قول هو لا اله الا الله الذي بقدر رسول الله صلى الله عليه وآله وهو عنهم الخس فكيف بامر يقبل قوم رضه
الله عنهم ورسوله ان هذا الامر عجيب لم يكونوا لولا لانه منهم اكره منهم لولا انهم كانوا ليعقوا وانا احب اليهم انا
اقول يا معشر من يش انا الحق بهذا الامر منكم من غير الفران ويعرف السنة ويدين الحق وانا احيى في ذلي هذا الامر من
دون غيري ان بني الله صلى الله عليه وآله قال الولاء لمن اعق نجاء رسول الله صلى الله عليه وآله يعقو الرقاب من النار
واعقها من الرق فكان للنبي صلى الله عليه وآله والاهل هذه الامه وكان لي بعد ما كان له فاجاز لفرش من فضلها
عليها بالني صلى الله عليه وآله الجاز لبيتها ثم علي فرش وجاز لي على نهائهم يقول النبي صلى الله عليه وآله يوم

حيثاً

عنان

اصبتم

خولة

السورة

خلاف

عني

عذيرهم من كنت مولاه فهذا علي مولاه الا ان ندعي في حق فضلنا على العرب وغير النبي صلى الله عليه واله فان شاءوا فليقولوا
ذلك فحقه القوم ان انا وليب عليهم ان اخذنا نفاسهم واعترضوا محلوفهم ولا يكون لهم في الامر نصيب فاجمعوا على
اجتماع رجل واحد منهم حتى يصرحوا بالولاية عن عثمان رجاء ان ينالوها ويندوا لونها فيما بينهم فبيناهم كذلك
اذ نادى مناد لا يسمع من هو واطنه جنباً فاسمع اهل المدينة ليلته يا بيعوا عثمان فقال يا نايي الاسلام ثم فاعبه
فلم يذبحوا منكم ما لم يرضوا على كعبها من تدوا اليوم ومن اخر وا ان عليها هو اولي به، منه قولوه ولا تنكروا
فكان لهم في ذلك عبرة ولولا ان العامة قد علمت بذلك لم اذكره فدعوني الى بيع عثمان فباعته منكم ما رصبت
محبساً وعلت اهل الفتوة ان يفيوا اللهم لك خلصت القلوب اليك شخصت الانبياء انت دعيت بالسن واليك
مخوكم في الاعمال فانفتح بيننا وبين قومنا الحق اللهم اننا نشكو اليك غيبه بيننا وكثرة عدونا وقلة عددنا و
هو انت اعل الناس سيرة الزمان ووفوع الفتن بنا اللهم ففرج ذلك لعبك تظهره وسلطان حوزة فقهنا
عبد الرحمن بن عوف يا بن ابي طالب انك على هذا الامر خير من قتلنا عليه حريصاً وانما اطلب اليك رسول
الله صلى الله عليه واله وحفه وان ولا امته لي من بعد وانتم احرص عليه بمن اذ تخولون بينه وبينه ونصرفون
وجبه ونزله السيف اللهم اني استعديك على فرشتي فامام قطعوا رحمتي وانه اعوا يا حي ورضا حقه وقدر عظم
منزله واجمعوا على مناد عني حفاكت اولي به منهم فاستلبوني ثم قال اصبر مغرمًا او متنا سفا واهم الله لو استظنا
ان بددوا خرايبكم كما قطعوا سبيهم ففعلوا ولكنهم لا يجدون اذنك سبيلاً انما خفي على هذه الامة كرجل له حق
على قوم الى اجل معلوم فان احسنوا وعجلوا الحق فبيله حامدا وان حقوا الى اجل اخذ غير حامدا وليس بعقاب
المع بنا خيرة انما يعاقب من اخذ ما ليس له وقد كان رسول الله صلى الله عليه واله عهدا الى عهد فقال يا بن ابي
طالبك ولا بيني فان ولوك في عافية ورجعوا عليك بالرضا فقم بامرهم وان اختلفوا عليك فدعهم وما هم
منه فان الله سبحانه محرابا فظننت فاذا ليس له راقدا ولا مع مساعدا الا اهل بيته فظننتهم عن الهلاك ولو كان
لي بعد رسول الله صلى الله عليه واله عن حمزة واخي جعفر لم ابايع كرها ولكنني منتهى رجلين حديثي عهد بالاسلام
العباس وعقبه لظننت اهل بيته عن الهلاك فاعضبت عيني عن الفدى وخرجت عن ربي على الشجاعة وصبر على امر من
العلم والم للقلب من جز الشفار واما امر عثمان فكانه علم من القرون الاولى علمها عند ربي في كتاب لا يضل ربي
لا يتغير عند له اهل بدر وقلة اهل مصر والله ما امرت ولا هبته لو انني امرت كنت قاتلا ولو اني نهيت كنت ناصرا
وكان الامر لا ينفع من العيان ولا يشفي منه الحزب غير ان من يضرب لا يستطيع ان يقول اخذ له من اخبر منه ولا يستطيع
ان يقول يضرب من هو خير منه وانا جامع امره اسائر فاسا الاثرة وجز عثم فاسا ثم الجزع والله يحكم بينكم وبينه
والله ما يلزم مني في دم عثمان ثمة ما كنت الا رجلا من المسلمين المهاجرين في يثوب فلما قتلوه استموتوا بآبائهم
عليكم وابستم على قبضتي يدي فبسطتموها وبسطتموها فندمتموها ثم نداكم على ذلك الا بل الجهم على جباختها
يوم ورودها حق ظننت انكم قاتلي وان بعضكم قاتل بعض حتى انقطع المغل وسقط الرءا ووطى الضعيف
وبلغ من سرور الناس ببيعهم ابائهم ان حمل اليها الصغير وهدج اليها الكبير فامل اليها العليل وحسن لها الكفا
فقالوا يا بيعنا على ما يبيع عليه ابو بكر وعمر قاتلا لا يظن غيرك ولا نرضى الا بك فباعنا لانقرن ولا نختلف فيما بينكم
على كتاب الله وسنة نبيه صلى الله عليه واله ودعونا الناس الى بيعته فمن بايعه طائعا قبلت منه ومن ابى تركته فكان
اول من بايعني طلحة والزبير فقالا يا بيعك على انا شركا ولكنك استر كائنا في الفتوة وعونا في العجز
فبايعنا على هذه الامور اسيا لم اكرهها كما لم اكره غيرها وكان طلحة يزجوا اليهم والزبير يزجوا اليهم فلما علموا اني غير
مؤيد لهما اسناد قاتلي المعرة يريدان العذر فبايعا عابثا واستخفاها مع كل شئ في نفسهما على والناس انوا فظنوا انهم

ولا امته

هذا المشرقي بنصرة فاسوقاد ربا موال المسلمين وراى سبهم لهذا المشرقي قد شرى الجوز وضرب جداني الاسلام وكلمكم به
 بالفساق الدنيا وان منهم من لم يدخل في الاسلام واهله حتى رضع له عليه صيغة فهو لا فائدة اليوم ومن تركت لكم ذكر شيئا
 اكثر وابور وانتم تعرفونهم باعبائهم واسمائهم كانوا على الاسلام صندا ولبيته صلى الله عليه واله جزا والسبطان جزا
 لم يقدم ايمانهم ولم يجلت نفائهم وهؤلاء الذين لو ولوا عليكم لآظهروا فيكم الفخر والتكبر والسياسة بالجزيرة والفساق الا
 وانهم على ما كان منكم من ثاكل وتخاذل خبرتهم واهلك سبيلكم الفقهاء والعلماء والفهماء وحملوا الكتاب المنجذون ^{بالاسماء}
 الاستخون وتنفون ان يناركم الولاية السفها البطام عن الاسلام الجفاه فنه اسمعوا قول هديكم الله اذ قلتم والطبوا
 امرى اذا امرت فوالله لئن اطعتموني لانغوا وان يغورا وان عصيتموني لا ترشدوا قال الله نعم افن يهدي الى الحق
 احق ان يبيع امن لا يهدي الا ان يهدي فما لكم كيف تحكمون وقال الله نعم لبيته صلى الله عليه واله انما استمعدرو
 لكل قوم هاد فاهاد من عبد النبي صلى الله عليه واله ما دلا منه على ما كان من رسول الله صلى الله عليه واله من عيسى
 يكون الهادي لا الذي عاك الحق وفادكم الى الحق خذوا العلم بهيها واعملوا لها عدتها فقد ثبتت اودلت
 نارها ونجرت لكم الفاسقون لكيلا يطفؤا نور الله بافواههم ويغزو لعباد الله الا انه ليس في ليا الشيطان من اهل
 الطمع والجبن اولى بالحق من اهل البر الاخبات في طاعة ربهم ومناصحة امامهم انى والله لو لقينهم وحدي هم اهل
 الارض ما استوحشت منهم ولا باليت لكن اسف بريني ورجع بعترتي من ان بلية هذه الامة فجارها وسفهاها فتخذون
 مال الله ولا كتاب الله وغلاوا الفاسقين جزا والصالحين جزا ورايم الله لولا ان لك ما اكرت ثابتيكم ونحرتهم
 وتركتم اذ ايدتم حتى الفاهم منهم الى لغائهم فوالله انى لعلى الحق وانى للشهادة لمجربى الى لغاء الله ربى لشان والحسن
 ثوابه منتظر انى نافرتم فافقروا خفا فاقبالوا جاهدوا موالكم وانفسكم في سبيل الله ولا تقاتلوا في الارض
 فتموا بالذل ونفروا بالحسنة يكون نصيبكم الاخر ان احال الحرب ليعطيان الاذن ان نام لم تتم عينه ومن ضعف
 ومن كره الجهاد في سبيل الله كان المغبون المهيمن انى لكم اليوم على ما كنت عليه من لستم على ما كنتم عليه من تكونوا
 اخذ بالسهم الاخير الله لو نصرتم الله لنصركم وثبت اقدامكم انه حق على الله ان ينصر من نصره ويخذل من خذله اذون
 الغلبة لمن صبر بغير نصر ولا يكون الصبر حينا ويكون حمية وانما الصبر النصر والورود بالصدور والبر بالمطر اللهم
 اجعلنا واباهم على الهدى وهذا واباهم في الدنيا واجعل الاخرة خيرا لنا من الاولى تبين السبيل للشر وقال
 الجوهرى لعلمه لا لكسر طعام كانوا يتخذونه من الدم ووبر البعير في سنى الجاعة وقال الهبيل حب الحنظل والجشب
 لكسر الشين الغليظ والاخر للثقب والروع بالضم القلب العقل لعله كناية عن انه لم يكن مظنة ان يفعلوا ذلك لما اجتمع
 له من النصوص والفواصل والسوابق لانه كان يعلم وقوع تلك الامور ويخبر بها قبل وقوعها ويقال ان من تعبر
 بالخرابة وهي حلفه من شعر يجلد في وثاقه تشد بها الزمام ويقال لكل مشقوب عجز ذكره الجوهرى قال اتال عليه
 الناس من كل وجه انصوا فوله ثم وظنت اى علت كما ورد كثيرا في الايات بهذا المعنى او المعنى اني ظننت ان الناس يروننى
 اولى واخو بها ونوقى على منازعتهم فوله تقاربى لم يبالغ في معاندة الحق بعد غضب الجلالة فحيلة وحدي لانه
 كان يستقبل ناره ويعتذر اليه اخرى يرجع اليه في الامور ليشتم امره ويظهر للناس انه انما اولى الامر بصلاح المسلمين
 قال في النهاية في سدد واوفادواى افضدواى الاموكها وانزكو العلو فيها والنقص فيها فارب فلان في امور
 اذا قصد قول عليه السلام لا لخاصة اى عجة او خلطة خاصة والخرش الاعزاء بين المقوم وهذا الخبر يدل على ان قوله
 انما سبب خيرة النبي صلى الله عليه واله فلا يبق للخالقين فيها شبهة وتدمر الكلام منه وسببا والنعمة خيرة الموت وقوله
 كعبها لعملة دعاية فان في النهاية في حد يشيئة والله لا يزال كعبك عاليا مودعا مطا بالشر والعلو فوله عليه السلام
 واضاعوا اباى اى منيعوا ولم يلقوا الى ايام المهوزة التي نصرت فيها الدين ومقتبين المسلمين وفي بعض النسخ

بالذال المعجمة من الازاعة بمعنى الاشياء فالمراد مضافا اليها لعلها تصحيف الظاهر واكتفى بالنائي او اضعوا النائي
كما مر قوله عليه السلام في كنه علم اشارته الى ما ذكره تعالى في قصته وعون الله قال موسى عليه السلام فما نال الفهم الا والى
والمشهور في تفسيره ان شئ من عالمهم بعد موتهم من السعادة والشقاوة فقال موسى علمي اني قد كنت في كنه لا يقبل
ربي ولا يقنع اي انه غيب لا يعلمه الا الله وانما انا عبد ملك لا اعلم مني ما الخيرة فزاده عليه السلام ان هذا امر عظيم في الآخرة
وما نزل على ائمة الشيعة في علمه تعالى وهو اعلم بذلك وانما عيبت لك المصلحة او العينة ان امره كان شبيها بامور
وضعت على الفهم من الاولى كقارون وقوله عليه السلام لا ينفع فيه البيان لعل العينة ان امره كان امر مستهها على من علم ان
الامر وعلى من سمع الخبر لا يدري كيف وقع واشبهه على اكثر انه هل كان مثله حقا او باطلا والاشارة بالضم لخلل الخاطب
وعنه قوله عليه السلام في بيان ذلك وهو العلة المراد بها هنا المرجع من فناء اذ يرجع ولا يعدان يكون في الفناء والبقاء
الموحد الشدة او الفناء والنون المشددة وهي بالضم الجبل الصغيرة فلة الجبل المنقطة المستطيلة في السماء او الجبل
السهل المستوي المنبسط على الارض وقوله عليه السلام في بيان كنه قوله عليه السلام بطوع الناس اي انها الفلة
عقلها كانت قطع في كل باطل او على بناء المفعول اي كان الناس يطيعونها في كل ما يريدوا الاول اظهر لفظا والثاني
معنى والابحج الابقع والذي اتركه اكثر اوتدبر او فرأى الفاعل من يجمع الطعام كنع اكله والعلف في الدابة والوعظ
والخطاب في دخله تركا يجمع وان يجمع طلب الكلاء في موضعه فلانا انا طالب معرفة وفي بعض النسخ وباشيخ الناس
والناجزة في الحرب بالمبادرة والمفائدة والراح جمع الراحة وهي الكف ولعل المراد بها هنا بطونها والثقة بكسر الفاء
واحدة ثقات البعير هي ما يقع على الارض من اعضائه اذا استباح وعظا كالركبتين وغيرهما قوله في الفاسق على
كتاب الله اي الذي يماه الله في كونه فاسقا في قوله نعم انتم كان قاصدا كما مر في رابع فطة بضم العين وسكون الراء وضم
الفاء والعدوى نسبة الى جلدته العلبا عدي بن سعد قوله نعم واوشك سقاؤه لعله مثل المحض تحريك السقا الذي فيه
اللبن لنخرج ما فيه من الزبد والمعنى انه يفعل بنفسه المفضل المفضو او يفعل هو لا غيره ما يقنع عن فعل غيره فولهنا
ولا تملك اي تقدمك في الاسلام وسبقك كره الجزوي الفناء الفتح النفع ويقال ما يقنع عند هذا اي ما يجلي
عنه وما ينفعك وفي بعض النسخ بالعين المهملة وهو النفع الاول اظهر قوله نعم من قوم اي معاهد بن حبانة انه
نقض عهدا بما ران تلوح لك فاقبل اليهم اي فاطرح اليهم عهدهم على سواء اي على عدل وطريق في العداوة ولا
تخرجهم الحرب فان يكون حبانة منك او على سواء في الخوف والعلم بنقض العهد وهو في موضع الحال من التائب على
الوجه الاول اي تابا على طريق سوى من المنوذ اليهم او منها على غير ذكره البيضاء في قوله بسلام عن رضاع الملة
في الروايات الاخر جدد الصبي من اللبن ولعله هنا عن الرضاع الملى اي عن رضاع بئلا الصبي من لبنه على ما في النسخ
المراد بمرضاع اللبن الملى او الطفل الملى والفرش بالفتح الطبر الذي يلقي نفسه خوض السراج فوله عليه السلام من كل
او يلى من حجة في بعض النسخ ادب بالذال المهملة وهو الطرف وقال الفريزاني يلى يضع فلانا في اللبن وماءه وقال سحر
بالروح طعنه قوله عليه السلام وكانا اهله اي كانا اهلا لحالقة الفران ولم يكن مستبعدا منها وعباءة يقولونوا امند
قال في النهاية يقال فصل السهم اذا خرج منه الفصل وفصل ايضا اذا ثبت فصله في الشيء فهو من الاصل فوله عليه السلام
وعاد اكثرها فصد قال في القاموس مع فصد ككف وصد وافضاد منكسر التفت في بعض النسخ وغاد اكثرنا
فصد اي فاعدا عن الحرب عاجزا او الفصيل الجراد فينبو جناحه لعله تصحيف فوله عم ظلام على النخلة على بنا الفصيل
وفي بعض النسخ على الاتصال اي اشرقت فتم يقال اظلك فلان اذا دامك كانه اليك ظلمة فضمي معي الاشراف بقاء
ظلمت اعمل كذا بالكسر افعلة بالهاء فيمكن ان يفر على بناء المجد لكن فيه تكلف فوله عليه السلام فواصبكم اي تطيعوا
انماكم في لزوم معسكركم فان اخذ بالناصية كناية عن الاطاعة وفي بعض النسخ فواصبكم اي تطيعوا الى حصون معسكركم

الفاصلة البعيدة عنكم ولعله ظهر قوله عليه السلام والى مصالحكم في اي نصعد ورفع من بينكم او من المهور من رداء
 الدمع اذا سكن ولا يبعد ان يكون بالراء مهورا من الرزء بمعنى النفس مخفف وفي بعض النسخ الى مصالحكم بالسكن ان تغوركم
 وهو الصواب اي برني العدو عليها قوله عليه السلام اسوا اي اقصى بعضهم ببعض في التعاون والحد وفي بعض النسخ يوشوا
 بضم الهمزة من الباس بمعنى الشدة في الحرب قوله فقد ابدى الرغوة هذا مثل سا برضوا لظهور الحق قال الزمخشري في تفسيره
 ابدى الصريح عن الرغوة هذا من مغلوب الكلام واصلا ابدى الرغوة عن الصريح كقوله وثقت الرغوة اللين الصريح
 قال عبيد الله بن زياد لهما في بن عروة حين سئل عن مسلم بن عقيب وكان متوارعا عنه فجد ثم افرض برضوا لظهوره وكان من الامر
 قوله انفا لكفنا وكصلح لعلهم لا تقف بمعنى الاستنكاف والتكبر والظاهر البيا باللام والياء بغير تنوين يقال هم
 عليه السلام بالفتح والكسر اي جمعت عليهما بالظلم والعداوة والثانيك لخصيص الافس والالتفات التندبير على العدو
 من حيث لا يعلم والظلم الشد بدو الالب الحرب كثيرا ما يدكران معا وعلى التقديرين لا بد من مجوز في اللام وقال الجوهري
 شبت النار والحرب بينهما شيئا وشبوا اذا اذلتها عليهما لم يكن اسف بغير ينة اي لم يزل من برينهما اي بغير ينة من ينة
 له اي اعرض او بريني من وري الفتح جوفه اسند وفلان فلانا اصاب بينه وبينه اي من ينة اي من ينة اي من ينة اي من ينة
 فتح المنقول منه تخمّل الخبيخ والدول جمع دولة والضم وهو ما يشاء من المال فيكون يقوم دون قوم وكتاب الله وغلا
 اي يجذعون الناس به والدغل بالتحريك الفساد والشر والمكروم له كذا على الجمل وقد رخصنا لذل والمستفاد والنقصا
 والارنى السهر فدارف بالكسرى مهزلة فاما ارنى ذكره الجوهري قوله بغير ينة اي من الله نعم فبني ان يكون الصبر
 نقالا فان الصبر قد يكون لاجل الجبن عن الفرار والنجاة ويمكن ان يقر بالصبر بالبناء اي العلم والبصيرة قوله عليه السلام وانما
 الصبر بالنصر اي ما قرن الصبر بالنصر وفي بعض النسخ بالعكس وهو ظاهر ويؤيد الاول الفقرة بان اللسان بعدهما من الزاد
 هما ان الورد على الماء مفروق بالصدد والصد الرجوع وبالضربك اسم منه والبرى مفروق بالمطر ويمكن ان يقرأ
 بالصبر هنا اي بالبناء ففقط وقد مر تفسير بعض الفقرات وروى الفضل رضي الله عنه اي في الكتاب المذكور عن محمد بن
 يعقوب الكليني فيما رواه في كتاب الرسائل عن علي بن محمد بن محمد بن الحسن بن عمار عن سهل بن بادع عن العباس بن عمر عن محمد بن
 القاسم بن الوليد الصيرفي عن الفضل عن سنان بن طريف عن ابي عبد الله عليه السلام قال كان امير المؤمنين عليه السلام يكتب هذه
 الخطبة الى اكابر اصحابه وفيها كلام عن رسول الله صلى الله عليه وسلم اللهم الله الرحمن الرحيم الى المقربين في الاظلة المختارة
 بالبلية المسارعين في الطاعة المنتهين في الكثرة بجنة منا اليكم سلام عليكم اما بعد فان نور البصيرة روح الحياة الذي
 لا ينفع ايمان الا به مع اتباع كلمة الله والصدق بها فان كلمة من الروح والروح من النور والنور نور السموات والارض
 فيا بديكم سبب حصل اليكم من الله لا تغفلون شكرها خضكم بها واستخلصكم لها وتلك الامثال اضربها
 للناس وما يعقلها الا العالمون ان الله عهد ان يجعل هذه احد سواء فلتسارعوا الى وفاء العهد واكثروا طلب الفضل
 فان الدنيا عرض حاضر باكل منها البر والفاجر وان الآخرة وعد صادق يقصده فيها ملك قادر الا وان الامر كما قد وقع
 سبع بقين من صفه شرب فيها الجوهريها البطل الجوهريها عراب ورسا لها حارب حتى يذلك وافقون ولما
 ذكرنا منظر من انظار المحارب لمطر لبنت العشب يمتد على الى الكتاب اليكم استفادكم من العمى وارشادكم فاب
 انهد فاسلكوا سبيل السلام فانها جماع الكرامة اصطفي الله منها بين حبيروا رف رفه ووصفه وحده وجعله نصا
 كما وصفه ان العبد اذا دخل خضره يا شير ملكا كان احدهما منكرا والاخر نكيرا فاول ما يسئل عنه من ربه وعن نبيره وعن لبيته
 فان اجاب بغير ان يخبره به فقال فاعلم انما خال من عرفه ربه وعن نبيره وعن لبيته فقال فاعلم انما خال من عرفه ربه وعن نبيره وعن لبيته
 ولا الى هؤلاء قيل من الولي بالرسول الله صلى الله عليه وسلم له فقال ليكم في هذا الزمان ما من بعد وصيه ومن بعد
 وصيه لكل زمان حجج الله كما تقولوا انما قال الصلوات عليكم حيث فارمهم فيهم وبنا لولا ارسلنا لينا رسول افنتج



ابائكم من قبل ان تذلوا وتخرجوا انما كان تمام ضلالتهم جهالتهم لا باياتهم الاوصيا فاجابهم الله فكل من جحد
 فستعملون من اصحاب المصراط السوي ومن اهتدى وانما كان ربيهم ان قالوا نحن في سعة من مغفرة الاوصيا نحن عابدين
 امام الله الاوصيا فوام عليهم بين الجنة والنار لا يدخل الجنة الا من عرفهم وعرفوه ولا يدخل النار الا من انكرهم وانكروا
 لانهم عرفوا العباد عرفهم الله اياهم عند الحد الموثق عليهم بالطاعة لهم فوصفهم في كتابه فقال جل وعز وعلى الاعمال
 رجال يعرفون كلا بسيماهم وهم الشاهد على الناس النبيون شهداء لهم باجدهم موافقوا العباد بالطلاعة وذلك
 هو له فكيف اذ اجتمع من كل امته شهيد وجئت على هؤلاء شهداء يومئذ هو الذي بن كفر او عصوا الرسول او تسو
 بهم الارض ولا يكفون الله حدشا وكذلك اوحى الله الى ادم ان يا ادم قد انقصت منك مضيت بنوك واستمكت
 ايامك وحضرت احبالك فخذ النبوة ومبارك النبوة واسم الله الاكبر فادفعه الى ابنك هبة الله فاني امر ادع الارض بغير علم هجر
 ايمر فلم نزل الانبياء والاصحاب انوار ثورون ذلك حتى انتهى الامر الى وانا ادفع ذلك الى علي وصيه وهو مني بمنزلة هرون
 من موسى وان عليا يورث ولد جهنم عن منهم من سران يدخل جنه وبه فليول علما والاصحاب من بعدهم وللبسلم
 لفضلهم فانهم الهداه بعد اعطاهم الله فاني وعلي منهم عز من لمحي ودعي شكو الى الله عدوهم والمنكر لهم فضلهم
 والقاطع عنهم صلته فحق اهل البيت شجرة النبوة ومعدن الرحمة ومختلف الملائكة وموضع الرسالة فمثل اهل
 بيته في هذه الامه كمثل سفينة نوح عليه السلام من ركبها نجي ومن تخلف عنها هلك مثل باب حطه في بنينا اسرائيل من دخله
 غفر له فاما رايه خرجت من اهل بيته في الدجاله ان الله اخار لدبته فواما انجهم للقيام عليه النص له
 طهرهم بكلمة الاسلام واوحى اليه مقرض القران والعمل بطاعته في مشارق الارض ومغاربها ان الله يحكم
 بالاسلام واستخلصكم له وذلك لانه امتنع سلافة واجمع كرامة اصطفاه الله منهجه وصفه وصف اخلاقه
 ووصل اطنابه من ظاهر علم واطن حكم ذي جلاله ومراة من طهر باطنه راي عجائب مناظره وموارده ومصداق
 ومن فطن لما بطر راي مكنون الفطن وعجائب الامثال والسنن فظاهره ايتى وباطنه عيون ولا تقف على غايبه ولا
 تنقصه عجائبه من مفايق الكلام ومصايح الظلام لا يفتح الخيرات الا بمفاتيح ولا تكشف الظلمات بمصابيح من
 تفصيل وتوضيل وبيان الاسمين الاعلى الذين جمعنا لاصحابنا الامعاء اسميان فيقترن ويوصلا
 فيختمان تمامهما في تمام احدهما خواتمها نجوم وعلى نجومها نجوم ليجي حياه ويرعى مرعاة وفي القران نبيا نبيا
 وحدوده واركانه ومواضع مقاديره ووزن ميزانه ميزان العدل وحكم الفصل ان دعاة الدين في قوا بين
 الشك المبين وجاءوا بالحق بوالاسلام نبيا فافاسوا له اسما ساواركانا وجاوا على ذلك شهودا وعلما
 وامارات بها كفى المكفى بمحون حياه ويرعون مرعاة ويصونون مصونه ويفجرون عبوديه بحياه وبره ويغظلم مره
 وذكره بما يحب من بذكره بواصوله بالاولا به وينشرون محسن الرعاية وينشرون بكاس وينشرون بحسن
 الخيرة واخلاقه مني فوام علما امنا لا يسوق بهم الويه ولا شرع فيهم القيسه فمن استبط خلفا منينا فطوبى له
 قلب سليم اطاع من يهد به ولجنبت من يرد به ويدخله ملك كرامة وينال سبيل سلامه نصرة لمن يصبر وطاعة لمن يهد
 الى افضل الدلالة وكشف الغطا للجهالة المضلة المهلكة ومن اراد بعد هذا قلبه بالهدى وينرفان الهدى لا
 تعلق ابوابه وقد فحنت استجابها ان وبيان الامر في استنصاح قبل نصيحة من نصيحة خشنوع وحين خشنوع قبل قبل
 امرى بقبولها ولجند ناعرة قبل جلوسها والسلامين موضع بان موضع رسالة بقية از ام المؤمنين عليا
 بشيعان از بخار عواصم بخار الانوار مجلس طاب ثراه وحبل الخيرة شواه از محله فتن نقل شده كرا فرب يوتون
 باشد والله الهادي الى الحق فوضيحه الى المربين في الاطلة اى الدين فربوا الى الله والنبيا في عالم الظلال و
 عالم الارواح قبل جلوسها الاجساد في بعض النسخ المقتضية ان واما ما منا في عالم الارواح عند النبيا ن

قوله عليه السلام في بعض النسخ المنشور في الدين ينشرهم الله ويجمعهم وينشرهم بعد موتهم في الرحمة أي هذا كتاب
 إلى العزيزين وغيره حال اختياره أو خبره من أحد وقد ينشر قوله سلام عليكم أو سلام منبداً أو خبره وفي بعض
 بعد وقوله عليه السلام كلمة الله منبداً وقوله مع ابتداء خبره والضمير راجع إلى الروح والورد والضمير راجع إلى المؤمن
 بغير نية المقام وكلمة الله مفعول المصدق ويؤيد أن في بعض النسخ مع اتباعه فيكون حاله عن الضمير المحرور والحاصل أن
 نور البصيرة هي الولاية ومعرفه الأئمة بصيرتها الغلو روح الأيمان يحصل بكل التوحيد الحاصل بقوله النور
 هو الذي مثل الله سبحانه بنوره في القرآن المجيد في آية النور والسيك في أيدي الشيعة أي الولاية التي هي سبيل التفرغ
 إلى الله والنجاة من عقابه وبها يهتدى أو علمها أو علومهم ومعلومهم التي علوها مؤاليم والاحكام والشرائع خاصة
 فانها الوسيلة إلى التقرب إليه نعم وإلى حججه عليهم السلام ويؤيد ما في بعض النسخ وهو قوله انبأنا الوحيات وفي بعضها
 انبأنا والحيات أي الكتاب اهل البيت عليهم السلام إنما انبأنا في الشيعة الغر والاولاد انبأنا بالاربابها بل اتحادها حقيقة
 ونعمه بدل أو عطف بيان للسبب الضمير راجع إليه وقوله عليه السلام أن لم يجتمع عقد لعل المراد عقداً الامامة
 أي ليس للناس أن يكلوا عقد أو يغيره عقد الله تعالى في زمن الرسول صلى الله عليه وآله وفي بعض النسخ عقد الاقوال
 أي لا يجل ما عقد الله تعالى لا خذراء الناس أهواهم وقوله عليه السلام كما قد وقع لعله إشارة إلى الصلح والرضا
 بالحكيم أو إلى بعض غزوات الصنفين فعلى الأول خبر الجود إشارة إلى قتال الخوارج على الثاني إلى ما أراد
 من الرجوع إلى قتال معاوية والحرب بمصداً كالحاربة رجع حربه وفيها هتافاً بجوز ويمكن أن يفهم بالضم والنشد بل
 جمع حارب في بعض النسخ أحزاب أي أحزاب الشرك الذين حاربوا الرسول صلى الله عليه وآله والادوي يعرف جميع
 بالضم وهي الحديين الارضين وادى على الأرض تاريفاً جعل لها حدوداً ومنهها وبض الشئ اظهره وفي بعض
 النسخ رصا بالراء من قولهم رص البناء رصا إذا التصق بعضها ببعض وقوله عجم أي برتجهم والمراد
 بالاسمين الاعلين كلمتا التوحيد والقرآن واهل البيت والمراد بالنجوم أو الأئمة وثانها الدلالة الدالة
 على امامتهم قوله عليه السلام ليحمله الضمير راجع إلى الاسلام وحماه ما حرمه الله فيه ومرعاه ما احله ومنه العدا
 بيان للبيان وحكم الفصل الحكم الذي يفصل بين الحق والباطل ويقال كفتك من رجل مثله حسبك وقوله عليه
 اما مشقون يعجزون أو يبرون مما قبله على التنازع أو بقوله بواصا من قوله وبها فون تفاعل من الشق وفي بعض
 النسخ يتناسفون أي يتنازعون وفي بعضها يترشقون من قولهم رشقاً لم يصبر أقول كانت النسخ التي نسخنا
 عنها سقيمة مضحكة ما على ما ينسب من اجتماعها وعسى أن تيسر نسخة أخرى أقرب إلى الصحة فابلتأمعها وبالله
 التوفيق **الفصل السبعون في آية نيقول السيد الامام الاوحد العالم العامل الفقيه الكامل العلامة الفاضل**
العابد العارف المجتهد الحق المخلص رضي الدين ركن الاسلام والمسلمين افتخار الطوائف ورجاء العارفين افضل
السادات ذي الحسب ابو القاسم علي بن موسى جعفر بن محمد بن محمد بن الطائوس العلوي الفاطمي الداودي السلمي
 ادام الله ايامه وكتبه عدوه وبيان ابكيسك واتفق بشدي بر كتاب من ابن كتاب الزاواد من وروستان من كه
 ابن ان قد رتب كتاباً استخاره بود كنعام كم ومضت ابن كتاب كه محجة لشمس المبحر است بدان ايفر تدحمتم
 كند خلد جلاله عمل نوراً برضا خود ودايمي كند برای نواد وام بقا نون مقام در حفظ خود وجماعت خود كه
 ابتكابه من ميسرهم ان نور وزيكهم برسيم در حق سبيل المرسلين وخاتم النبيين ووفنا اجتماع يديت من
 المؤمنين عليه السلام كند شكاً با كبر كان في نظر كند در معاني او وباد اور برادرانند او هر كه را اصداد
 بولي از او وانتفاع او بنظر در اين كتاب **الفصل الاحد والستون في آية نيقول السيد الامام الاوحد**
 انك وصدكتم اورا ابيست كه سندن كرستم بعد تمام ان كه مولانا في ام شرفه لله جل جلاله بكلامه صلى الله عليه وآله

بنيان

است **خامنه** منویم ترجمه این روایت که مصاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در آن مکتوف میشود که سید مرتضی
شیخ محمد بن یعقوب در کتاب مسائل نقل کرده است از علی بن ابراهیم با سندش گفته نوشتن امیر المؤمنین علیه السلام
کتابی بعد از مراجعت زهرقان و امر کرد که بخوانند بر مردم و بیان آن است که پرسیدند از حضرت امیر المؤمنین
از آن بکر و عمر و عثمان بر غضب کرد و فرمود شما خود را به کار کردید که از مطلبی فایده سؤال کنید و این سخن
که کسود شده و کشته معونه بن خدیج محمد بن ابی بکر را ای داد از آن مصیبت چه قدر عظم است مصیبت من محمد
محمد استم که نبود مگر مثل بعضی از فرزندان من سبحان الله بین آنکه امید استم که غالب بشویم بر قوم بر آنچه
در دست ایشان است که ناکاه ایشان غالب شدند بر ما و من بفرستد ام برای شما کتابی که در او
باشد ضریح آنچه پرسیدند انشاء الله پس خواند کتاب خود عید الله به رافع را و فرمود داخل کن
بر من ده نفر از معتدین من عرض کرد نام ایشان را ای امیر المؤمنین علیه السلام فرمود داخل کن اصبع بر نیانه
و ابا الطفیل را و عامر بن وائل و ذر بن حیث را سدی را و جویزه بن مسهر عیدی را و خند بن زهر را سدی
و حاتم بن یحیی را و حارث بن عبد الله اعور را و ابی و صایح نخعی را و علفه بن نفیس را و کبیل بن یزید را
و عمر بن زبیه را داخل شدند بر او پس فرمود بکیر بدین نوشته و بخواند عید الله به رافع و شما شاهد باشید
در هر جمعه پس اگر مانع شود مانع شمارا پس اضا فدهید با او بفران محمد که بین شما و ایشان حکم
باشد بسم الله الرحمن الرحیم از عبد الله بن علی امیر المؤمنین علیه السلام بسوی شیعه خود که مؤمنین اند و مسلمین اند
چونکه خداوند عالم این اسم را شریف ناپ کرده در کتابش و شما هستید شیعه پیغمبر محمد صلی الله علیه
و آله چنانچه از شیعیان او است ابراهیم پیغمبر اسمی است غیر محض و امر است سلام من بر شما و خدا است
سلام و امان ده و دستان خود را از خدا بخواوی سان حاکم بر ایشان بمبار عدل خود مبعوث کرده
محمد را و شما را شریع بر بدترین حالی بود بدی که میخورد سگ خود را و دیگری میبکشد بچه خود را
و غارت میکرد مال غیر را پس بر میگشتند و غارت بر خود او شده بود میخورد بد جانوران و بیابان را
و کرا میخورد اغشته شده را و مرده را و خون را پیاپی سگهای سخت صلب میشدند عبادت و عبادت
بنمای گمراه کنند میکرد بد میخورد بد طعام درست و میاشامید بد آب میاند منبر شد میر میخند
بکدیگر را و آب میکردند بعضی نان بعضی دیگر را و محقق که مخصوص کرد خدا فرشت را بسزایه و عمو
گرفت سا بر مرد حرامیک آیه اما ان ابای که در خصوص فرشت است اینست قوله نعم و اذکروا اذا انتم
قلیل مستضعفون تخافون ان یخطفکم الناس فادعکم بنصروا و زکم من الطیبات لعلکم تشکرون و ایه
دوم و عد الله الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم
لیمکن لهم دینهم الذی ارید لهم و لیمکن لهم من بعدهم من بعد ختمهم اما بعد و توفی لا یشکون به شیئا و من
کفر بعد ذلک فاولئک هم المفسقون و ایه سیم اینکه فرشت پیغمبر سگهای که خوانند آنها را بسوی
اسلام و هجرت کشدن بفتح الهدی ملک فخطف من ارضنا اولی یمکن لهم حرما اما یحیی الیه عزرا
کل شیء در زمانه و لکن اکثرهم لا یعلمون و اما ان روایت ایه عموم دارد هر چه این امر است از کرا
بغیر الله علیکم از کس که اعدا یافت بین قلوبکم فاجبتهم بعباده اخوانا و کس که علی شفا حضرت منازا نقد که
منها کذلک بین الله لکم ایانه لعلکم یهتدون ظاهر ایه و ایه اند که بایکیند لغت خدا را بر خود
بر خود بد با هم دشمنان پس الفت انداخت میان دلهای شما پس کشید بنعت خدا برادران و بود بد کار بود
الش پس خلاص کرد شمارا از ان باین طوری ابر میبکشد خدا برای شما که شاید راه مقصود شما پیدا

غیر مبلغ

خونهای

چه معنی است که میگوید در غیر از محل آن بنیان وجه مصیبتی است بزرگ اگر مصدق بکنند و بی میلی بکنند پس کند شد
پیغمبر صلی الله علیه و آله و حال آنکه رسانیدن آنچه را فرستاده شد بود بان چه مصیبتی است که مخصوص شد
خویشان و عموم با فتنه مؤمنان را نرسیدند بمثل انبصیبت بعد از این مثل آن پس رفت پیغمبر صبراً خود را
کذاست کتاب خدا را و اهل بیت خود را اما مبنی خلق که اختلاف ندارند و برادر که بخند و نمیشوند و
مجمع که منفرد نمیشوند و بخدا قسم که منبر روح ان حضرت شد و من بودم اولای مردم ازین راهن نمیدیدم و منفرد
بود بلمه و نکند شده بود بر خباله که کرد اینده شوند بغیر من پس چون کندی کردند از من بول امر بودن نشان
و یاری من نکردند انصار و ایشان بودند انصار الله و حمایت کنندگان اسلام گفتند با خود اما اگر
شاید بکنند بعلی پس صاحب من را و از است بولایت از غیر او پس بخدا قسم نمیدانم شکوه کدام را گویم اما آنکه
انصار ظلم شدند در حق ولایت با ما ظلم کردند و بار حق من نه همین است پس که حق من برده شد
و من مظلوم پس گفت گویند من را پس که پیغمبر خدا فرموده ایم از فرشتان اند پس دفع انصار کردند باین مشند
از دعوتش و منع کردند از ولایت پس آمد مرا جماعه عرصه ولایت بر من کردند و پس رسید بودند
و مقداد بن اسود بود و ابودر عقیاری بود و عمار بن یاسر بود و سلمان فارسی بود و زبیر بن عوام بود
و برای بن عاتب بود پس عثم با ایشان که نزد من است از پیغمبر عهودی و او را است بمن عهودی مخالفت میکنم
از آنچه امر کردم مرا پس بخدا قسم که اگر آنها را کشتن مراد در عالمم که از امر بخدا و اطاعت او و کوشش داشتن
با ما و دست بردار نیستیم پس چون دیدم مردم را که سر از زیر شدند بجانب بیکر برای بیعت نگاه داشتند
دستم را اعتقاد بود که من اولی الحق بمقام پیغمبر صلی الله علیه و آله و از غیر او امر کرده بود پیغمبر اسامه
رفتند را بر لشکری از روم و فرار داده بودند و این دو نفر را در لشکر او قرار داد بود پس رفت لشکر او تا
آنکه باز رعایت رسیدند بخودند و لشکری از روم و من هم کردند آنها را و بغیر من که رفتند اموال آنها را
پس چون دیدم بر کشته از مردم بر کشتن از اسلام و میخواهند بخود بن محله و مله از هم جدا نمیدم که اگر
یاری نکنم اسلام را و اهل انرا میدم در آن دخنها و خرابیها که هست مصیبت بر من از آن هجده عظیم تر از
دست رفتن امر ولایت بر او است که ان نیست مگر طهر و دی چند روزه بعد از ان زایل میشود و ان
پوست و سیاه بود و آشفته نمیشود مثل آنکه او بر داشتند بمشود پس برخاستم در این جادتها که میبرد
و کردم آنچه باطل از میان رفت و شد کلام الله بلند مرتبه و اگر چه میخواهند کافرون و چون بدید که بیعت
میکند با ایا بیکر ندانم مردم من و الله اراده ولایت کرده بودم تا و منبکه دیدم کرد ایند بد از علی علیه السلام
و بیعت میکنم با شما تا بیعت نکنند علی و شاید هم که اگر علی هم بیعت کند باز بیعت نکنم پس سوار شد
بر اسب خود و آمد بمحوره حوران و در کار و انشای مانند نافوت شد و بیعت نکرد و ابشاد فرزند عمر
انضادی بود که با پیغمبر صلی الله علیه و آله و ابی سبیری میبرد هزار و سق حرا و بضل و میبرد
بان بر مساکین پس ندانم که از پیغمبر فرستاده شد مرا اباد و شما هستن مردی که حلال باشد برای او خلافت
و در او باشد آنچه در علی است پس گفت فیس بن مخزومه را است میگویند ایا هست و علی آنچه هر یک از شما است
گفت بلی گفت پس چه باعث شد شما را بیکر دانیدن و ولایت را و گفت اجتماع مردم برای بیکر گفتن شما را
امبا کردید را خود را اما بپایان انداختن سنت پیغمبر را و اگر فرار شده بودید در اهل بیت پیغمبر
هر انچه خورده بودید از بالای سران و از زیر پایشان پس الی شد ای بیکر و سپاسه روی کرد و بر لشکر

و من مظلوم پس گفت گویند من را پس که پیغمبر خدا فرموده ایم از فرشتان اند پس دفع انصار کردند باین مشند
از دعوتش و منع کردند از ولایت پس آمد مرا جماعه عرصه ولایت بر من کردند و پس رسید بودند
و مقداد بن اسود بود و ابودر عقیاری بود و عمار بن یاسر بود و سلمان فارسی بود و زبیر بن عوام بود
و برای بن عاتب بود پس عثم با ایشان که نزد من است از پیغمبر عهودی و او را است بمن عهودی مخالفت میکنم
از آنچه امر کردم مرا پس بخدا قسم که اگر آنها را کشتن مراد در عالمم که از امر بخدا و اطاعت او و کوشش داشتن
با ما و دست بردار نیستیم پس چون دیدم مردم را که سر از زیر شدند بجانب بیکر برای بیعت نگاه داشتند
دستم را اعتقاد بود که من اولی الحق بمقام پیغمبر صلی الله علیه و آله و از غیر او امر کرده بود پیغمبر اسامه
رفتند را بر لشکری از روم و فرار داده بودند و این دو نفر را در لشکر او قرار داد بود پس رفت لشکر او تا
آنکه باز رعایت رسیدند بخودند و لشکری از روم و من هم کردند آنها را و بغیر من که رفتند اموال آنها را
پس چون دیدم بر کشته از مردم بر کشتن از اسلام و میخواهند بخود بن محله و مله از هم جدا نمیدم که اگر
یاری نکنم اسلام را و اهل انرا میدم در آن دخنها و خرابیها که هست مصیبت بر من از آن هجده عظیم تر از
دست رفتن امر ولایت بر او است که ان نیست مگر طهر و دی چند روزه بعد از ان زایل میشود و ان
پوست و سیاه بود و آشفته نمیشود مثل آنکه او بر داشتند بمشود پس برخاستم در این جادتها که میبرد
و کردم آنچه باطل از میان رفت و شد کلام الله بلند مرتبه و اگر چه میخواهند کافرون و چون بدید که بیعت
میکند با ایا بیکر ندانم مردم من و الله اراده ولایت کرده بودم تا و منبکه دیدم کرد ایند بد از علی علیه السلام
و بیعت میکنم با شما تا بیعت نکنند علی و شاید هم که اگر علی هم بیعت کند باز بیعت نکنم پس سوار شد
بر اسب خود و آمد بمحوره حوران و در کار و انشای مانند نافوت شد و بیعت نکرد و ابشاد فرزند عمر
انضادی بود که با پیغمبر صلی الله علیه و آله و ابی سبیری میبرد هزار و سق حرا و بضل و میبرد
بان بر مساکین پس ندانم که از پیغمبر فرستاده شد مرا اباد و شما هستن مردی که حلال باشد برای او خلافت
و در او باشد آنچه در علی است پس گفت فیس بن مخزومه را است میگویند ایا هست و علی آنچه هر یک از شما است
گفت بلی گفت پس چه باعث شد شما را بیکر دانیدن و ولایت را و گفت اجتماع مردم برای بیکر گفتن شما را
امبا کردید را خود را اما بپایان انداختن سنت پیغمبر را و اگر فرار شده بودید در اهل بیت پیغمبر
هر انچه خورده بودید از بالای سران و از زیر پایشان پس الی شد ای بیکر و سپاسه روی کرد و بر لشکر

نزد

مخوانند این مضمون دعا را که بگویند در وقت بار خدایا خالصند لقا و بسوی تو گسوده است چشمها و بوی
 که خوانند شدی بر زبانها و بسوی تو بخاکم شود در اعمال پر حکم کن میان ما و میان قوم ما بخدایا ما
 شکوه میکنیم بسوی تو چونکه ولی ما غایب است و دشمن ما بسیار است عدما که است و ما خواریم بر دل
 مردم و در مانده سخت شد و قضا واقع شد بر ما ای خدا پروردگار این بلا را بعد از آنکه ظاهر ساری سلطان حقی
 که شناسائی او را پس عبد الرحمن بن عون گفت بدیدار طالب بنو بسیار بر این حقیر کفتم بنشینم بر آن حریم
 و بجز این نیست که میراث رسول الله را مطبلیم و حق او را میخواهم و ولایت او با من است و شما هر چه نزدیک
 بر این سر از من بخواهید یا بدین من و دین و دلاء امر و مبرک آیند و دی مرا بشیر خدای خدا من
 از تو میخواهم انتقام خود بر من بش چونکه قطع کردندی مرا و ضایع کردندی بام مرا و دفع کردندی مرا
 و جسدی که بخود بندند ایچند انداز من بود و مخصوص من بود و متر له من بود و اجماع کردند بر من از عین
 در حق که من اولی بودم بآن پس بودند از من بعد و صبر میکنم بادل گرفته بامیر با حسرت در دل
 و بخدا قسم که اگر میتوانستند که خویش مرا هم و از نند کرده بودند و لکن نمی بایستد اندر اهل بیخ از نمانده
 که حق من بر این امت مثل حق مرد است بر قوی نامدنی معلوم پس اگر اندام بودند و تعجیل در آراء از حق
 کردند و بگوید طلب خود را با همه ایشان و اگر ناخیزند از نند از نامدنی اخذ میکرد حق خود را بدون حد
 و عیب نمیشود مرد را بنا بر حق خود دانست غیر آن نیست که عیب نمیشود انکس که بگوید ایچند از او نباشد
 و بود پیغمبر الهی بسوی من که گفته بود بدیدار طالب بنو و دلاء امت من است پس اگر و الی که نند و را
 در عافیت و بر کرد ایندند بنو یا رضایین یا است یا مر و اگر اختلاف کردند بر تو پس و اگر ایشان را با ایچند
 بران هستند که خداوند عالم فرج میدهد و خروج از بلا میسر میسر ما بدین نگاه کردم با طراف و نند بدم بر آه
 خود واردی و با خود باز و کبری مکر اهل خودم و اگر بود برای من بعد از پیغمبر عویم حمزه و برادر دم جعفر بعینه
 نمیکردم بآلایه بکر یا بکر است که بود مرا و لکن من مبتلا شدم بد و مرد نازد مسلمان عیلم و عقیلم پس حفظ اهل
 خود را منظور داشتم و چشم بهم گذاشتم از ایچند و بخت شد و چشم و جگر غبط نوشیدم با کس رفتگی کلو و صبر کردم
 بر تلخ مزاج و غفلت و بدرد آورنده و از برش شفره و اما آمر عثمان پس کویا نشانه بود از فرقه های گذشته که علیها
 ان نزد پروردگار من است در کتابیست که من که بکنند پروردگار و من فراموش میکنم بخند و نند
 او را اهل بلد و کشند او را اهل مصر و الله نه من امر کردم و نه نهی کردم و اگر من امر کرده بودم فانی بودم و اگر
 نهی کرده بودم ناصر و امر رفیع هم نداشتند بدین او و نه شتند غبار و بلکه شتبه می نمود که ایا کشتن
 او بود حق یا باطل غیر از اینکه انکس که یاری او کردند نداشتند و اگدا کشند او را کسیکه بهتر از من بود
 و نداشتند کویا انکس که او را و اگدا کشند که یاری کرد او را کسیکه بهتر از من بود و من تمام او میگویم بر کزید
 اموال و بداختاری که برای خود و شما جزع کردید لکن بدطوری جزع کردید و خدا حکم کند میان شما
 و او بخدا قسم بعد از من نیستاد در حق عثمان هیچ رخنه نبودم الا مثل مردی از مسلمانان مهاجر در
 خانه خود چون کشند او را آمد بد آمد بد با من بیعت نمود بد با کردم بر شما و ابا کرد بد شما بر من بیعت
 بجان خود کشیدم دسم را و کشید بد و جمع کردم پس گویید به بلان روی هم رنجید بر من مثل هم
 و چنین شران نشسته بر حوضشان روز و روز آنها ناگهان کردم که خواهند کشند مرا و بعضی از شما بعضی
 فانی خواهند بود انقدر رنجند بهم که دغل پای من پاره شد و دزد از دوشم افتاد و ضعیفان پائمال
 شدند و رسید از خبر مردم بدیعت با من بحدیکه صغیران را بر میزدانستند و با و نشان من میدادید و میر

مردان را بدین امر مباد و در بدو علیل و مریضان را عمل میکرد بدو بدو میامدند و از کثرت طول نشستن
 با حسرت در آن مخرج بر این قرار شد که گفتند بیعت کنیم بر آنچه میباید کردند مردم با ابو بکر و عمر که ما بنیاییم
 نوزاد و رضا نمیشویم مگر بگویند بیعت کردیم جدا نمیشویم و مختلف نمیشویم پس بیعت کردند با سبأ بر کلب خن و دست
 پیغمبر و خوانندم به بیعت خود پس هر که بیعت کند با من با طوع بگویم بکنم از او هر که با کندی ام بگذارد او را
 پس گفتند بیعت میکنم با تو بر اینکه شریک نباشیم در امری که من و لکن شریک من باشم در قوت و باور
 من باشم در عجز پس بیعت کردند با من بر این امر و اگر با کرد بود ندانم اگر میباید ام ایستان را چنانچه اگر نگوید
 غیر ایستان را چنانچه اگر نگوید غیر ایستان را و بود طلحه اسید و از من و زبیر عراف پس چون دانستند که
 ایستان را و الی نمیکند از من این خوانستند برای عمل عمره اراده کردند مگر را پس آمدند نزد عائشه و بهر
 خود او را دانستند و با تمام آنچه داشت بدل از غذا و تن و نان که باهاستند و که بختند که منتهی اما
 کمی ایمان پس از آنجهت که از نماز و روزه در ایام حبس دارند و اما نقصان عفوستان پس نیست شهادت ایستان
 مگر در دین و شهادت و در نفرشان یکی و اما نقصان منتهی ایستان پس بهیچانکه میراث ایستان بر نصف از میراث
 مردان است و کتابند طلحه و زبیر و عائشه را لعیند الله بر عامر و صخر و صامز شد برای ایستان اموال و رجال پس
 در بین آنکه میرفتند و میگشتند عائشه را که ناکاه بر خوردند و جماعه و گرفتند آنها را مال خود اسیران
 و بچنگ کشید کار انجا پس کدام گاه بزرگتر است بیرون آوردن ایستان و زوجه رسول الله را از خانه اش
 و در بدن و کشف کردن نجای که سر کرده بود خدا را و نگاه داشتند حلیله خود را در خانه شان و انضا
 نکردند با خدا و نه با رسول او از خودشان سه حصه است که باز گشت بمردم دارد یکی آنکه قال الله تعالی
 یا ایها الناس انما انعم علی انفسکم و فرموده و من نکت با نسا بکت علی نفسہ امیرم مردم مرگشته شما صرزش بر خود
 شما وارد است هر که بشکند عهد را بخود ضرر وارد آورده و فرموده و لا یجوز للمکرم البیة الا باهله
 فرموده مگر مگر بگردد باهل ان پس بجهت که بغی کردند بر من طلحه و زبیر و شکستند بیعت مرا و فرمایان
 که داراست و ان عائشه است دختر ای بکر و لیجای نیز مردم زبیر و یلایج کنند توین مردم طلحه و اعانت کردند ایستان
 بر من یعنی بر من بنه بخوشتن سگهای شره و الله که اگر امر من استقامت کرد مال ایستان را یعنی مسلمین قرار
 میدهم پس آمدند بصحر و اهل ان باهم یکی بود نذر بیعت طاعت من و در ان بود خزینة شعبان من خازنان
 بیت المال مال خدا و مال مسلمین پس خواندند مردم را بشکستن بیعت من پس هر که اطاعت کرد ایستان را کافر
 کردند و هر که عصیت کرد ایستان را کشتند او را پس مجاریه کرد با ایستان حکم بحلیله در هفتاد مرد از عبا
 اهل بصره و عجبین آنها که نام آنها مشقین بود که پند دست ایستان مثل سینه شتر شده بود و با کرد که
 بیگند با ایستان بر بدین حالت بشکری پس گفت بر سید از خدا اولتها کشتند ما را ایستادن بر نکشد ما را
 اخر شما با انش هر یک کلف نکند ما را که مضبوط کنیم مدعی و حکم کنیم بر غایب ما دست راست من ان مشغول
 کرده علی بن ابی طالب بیعت من با او و این دست چپ من است بکار هر یک بکیر بیان را اگر خواهد پس کلوش
 فشرده شد نامرد و برخواست عبد الله بن حکم بنی و گفت ای طلحه ایامید از این کتاب که من بدست دارم چیست
 گفت علی کتاب من است ایوی نو گفت صدای در او چه نوشته است گفت بخوان میبینم خواند پس در ان بود عیبت
 و خواند و خلوص را عثمان پس حکم کرد طلحه که او را از بصره بیرون کردند و کشتند عامل مرا عثمان بن حنیف
 انصاری را بخد و مگر پس مثله کردند او را بنیام مثله و موی سر و پیش او را کشتند و کشتند شعبه را بکشتند
 صبر طائفة را و بخد طائفة را و طائفة هم بشکری زدند یاداری کردند با خدا را ملافات کردند و نیکو داشتند

کتابی که در دست او بود و در آن بود عیبت عثمان بن حنیف

که اگر نکته بودند مگر بکنار آنها راه را این راه را بود مرا به بن خون ایشان و رنج خون انلشکر بجهت
رضای ایشان بکشته شدن هر که کشته شد از این سخن هم بگذر و کشتند از بصره زیاده از آنچه با خود آوردند
و خداوند جل شانہ چند وره اسب را برای ایشان کرد ایند ووری یاد برای قوم شما و اما طلع بر انداخت
او را مروان بنی پس کشت او را و اما از بصره پس یاد آوردم او را گفته رسول الله صلی الله علیه و آله که فرمود
بود که نوقال خواهی کرد با علی و نوقال بر علی خواهی بود و اما عالیه پس او را پیغمبر هدی کرده بود از سفر
کردن پس یاد شد که او را در دم دستهای خود جوید با ایشان بر علی خود و طلع چون که بدی فارسی است
بخطبه و گفت ای مردم ما خطا کردیم در باره عثمان بن عفان بنی امیه که برین بنی امیه را از ان مکر بطلب خون او و علی
فانل او بود و بر او است خون و فرمود آمد علی بن عمر از ان است که از ان بمن و بضاری بنی امیه و فیلین
مضر پس چون رسید خبری که گفته بود زبیر و از منزل فرستادم بسوی ایشان قسم دادم ایشان را بخو
محاصری الله علیه و آله که بنی امیه با اهل صنع محاصره عثمان بن کعب بنی امیه که ما آنها بنی امیه کشت
این را مکر عبد بنو چون که نوقال که ای درویش کن و عمار را انقدر زده که با دست تو بهر کشت
و منزل داده حکم بنی العاص را و حال آنکه پیغمبر او را بیرون کرده بود و ابو بکر و عمر هم و عامل خود کردند
فاسق بکتاب خدا و لید بن عبید را و مسلط کرد خالد بن عطاء را عند پرا و کتاب خدا که یاد رساند و
و بدرد گفت اینها را که کفید انتم و نمیدانم صلاح کشت او را امروز و نزدیک است وقت آنکه برسد
زمان گرفتن کمر از دوع کتابه است پس او را کرد بد و آنچه گفتیم و اما آنچه گفتند که خون عثمان سبطلید
پس این را و پس او بنی عمر و سعید پس و انکارید که بطلبند خون پدرشان را چه زمان بود که اسد
بنی دوستان بنی امیه شده باشند پس و اما نند از سخن انوفت برخواست عثمان بن حصین خراسی مصلح بنی امیه
و گفت بد و نفریز و بنی امیه خود را از طاعت محلیه اسلام و اندازیده نار ابو شکسن معنی با او که
که رضای خدا در ان بود با او سعت نداشت خانه خود نان که ام المؤمنین را از خانه اش بیرون آورد بدید چه
فد رحیم است آمد و شد او با شما و همسفری او با شما پس یاد از او خود نان را از ما و بر کردید از مکان که
آمد بکما بنی امیه بنی امیه که پیش افتاد و اول کسی که پیش خواهد افتاد پس طلع و زبیر خیال کردند در باره او
باز خود داری کرد ند و عالیه شک کرده بود و جواز سفر خود و بزرگ آمده بود بر او فانی پس خواست کتاب
خود را عبید الله کعب بنی امیه گفت بنو پس از عالیه بنی امیه بسوی علی بن ابی طالب علیه السلام کاتب کفان امر
است که جاری نمیشود بان فلم عالیه گفت چه کاتب گفت چون که علی بن ابی طالب را هشت راسلام او پس او را است
انیداد بنو شتی عالیه گفت بنو پس بسوی علی بن ابی طالب از عالیه بنی امیه بکرا ما بعد پس من بنی امیه جاهل
فرایت نورا از پیغمبر صلی الله علیه و آله و بنی امیه افتاد کی بود راسلام و بنی غنای نواز رسول خدا و بنو زبیر
آمدن من مکریم مناصح میان من ندان خود بنی امیه حریبا نورا اگر باز داشته شوم از این دو مرد
در کلا پی دور و دراز پس یکی از آنها جواب ندادم و مؤخر داشتم جواب آنها را برای من جواب پس چون
که خدا احسنه را بمن مرحمت کرد و غالب شدم پس او را دردم بگونه و خلیفه کردم عبد الله بن عمر بنی امیه
بصره و امدم بگونه و وسعت گرفت ملک من مکر شام پس خوش داشتم که بکمرار کوفه هم حبت و عدل خود را
خواستند باشم و گرفتم بقول خدا انعم که فرمود و اما تخافن من قوم خیانت فانبت الهم علی سوا ان الله لا
محب الخاشین پس فرستادم جویز عبد الله را بسوی معاویه و راه عدل خود را کونیده و حبت تمام کشت
و پس فرستاد کتاب مرا و مکر شد خون مرا و دفع کرد بیعت مرا و فرستاد بنی امیه که بفرست فائز بن عثمان را

پس فرستادم بسوی او که بفرجه با فانیان عثمان اولاد او و لا بندگان داخل شود و ایشان در طاعت و ایشان هم
 در طاعت من پس مخصوصه در ایند با فانیان ما و دارم شمار از اینچنین کتاب خدا است و الا پس اینچنین نوحه
 است و بجز خدا و بجز که از شب خودن باز داشته شود پس چون ما بوس شدند از این امر فرستادم نیز
 من که فراموشه شام را برای من در زمان عباد خود پس اگر بفرجه را حاد ثمره روی نمود از مردن نباشد بر من احدی
 خوا طاعت و اینچنین را کرد که خود را خلع کند از وجوب طاعت و بیعت من از کردن خود بیرون افکند پس من
 اما کردم بر او و فرستادم نیز من که اهل حجاز بودند حکام بر اهل شام پس چون کشتند عثمان را کشتند
 اهل شام حکام بر اهل حجاز پس فرستادم بسوی او که اگر راسته میگوئی پس نام میر برای من مرد بر از فرشته
 شام که حلال باشد و از خلافت در آورده باشد در شوری نگاه کردم با اهل شام پس بدیدم تمام ایشان
 بقیه من است و پروانه و زانش اند و نگاه میکردم من بدیدم تمام کرکان با طبع اند جمع شدند از هر طرف کشتا
 که من و او را است که ادب شوند و و داشته شوند بر سنت من و اهل خود و انصار ندانند و تا بعین با حسانند پس
 خواندم ایشان را بطاعت خود و بموافقت جماعت پس با کردند مکرر الفتنه را و مفرات و متفانی بامن
 پس بجز کشت آمدند برای محاربه با مسلمین میافکند نیز و میبکشند ایشان را با نیز پس انوقت من خواهم
 بمقابله ایشان و چون گرفت ایشان را سلاح حرب یافتند و در جراحت بلند کرد مدفران را و خواندند
 شمار اما بجز و او است و من است که ایشان بکشند و بدین و نه فرایند که میبکشد است با شما و خدا بجز
 پس بروید بقا ال ایشان شما کشتند ایشان و در سبب از حرب با ایشان پس اگر ایشان اجابت نمود
 آنچه را داشت و فرات در مجمع و مجلس و هر هج و حق قبول خواه نمود از ایشان و در سبب خواه باز داشت
 از ایشان پس با شد صلح بین شما و ایشان بود من و نفر حکم که حکم کنند و زند کنند آنچه را و زند کرده
 فرات و بمیر است آنچه میر است فرات پس اند و نفر هم مختلف شد و ای ایشان و مختلف شد حکم ایشان
 پس انداختند کتاب خدا را پشت سرشان و خلافت کردند آنچه را بود در فرات و بودند اهل ان بعد از ان
 طائفه عز انما خطی را کردند از ماه و اگذاشتم ایشان را اما دام که و اگذاشتم با شده از این چون
 اسباب فساد برانگیزانند و میبکشند و بجز از جمله این که کشتند اهل مکه از بنی اسد و کشتند
 جنابین اوت را و پسرش را و ام ولد او را و حادث بن مره عبیدی را پس فرستادم بسوی ایشان دعوت
 کینه و کینه بید با فانیان برادران ما را جواب گفتند ما ما فانیان ایشان بود پس و او را با ما
 سواران و پیادگان ایشان پس خدا کشتند ایشان را بطور کشته شدن سایر ظالمین پس چون چنین شد امر گز
 شمارا که بروید و روی بیا بن عدوان جواب داد بد که کشته شد و شمشیر از جنگ و نیزه ما به پیکان شده
 و بر کشته تمام آنها و امانده از کار و هیچ بکار نباید ان بن ما را که برگردیم و با سواران آماده کی راه افتیم
 و انگاه که باز گردیم زیاد کنیم در عدد آنچه بکشیم از ایشان و بعد از آنچه کشتند از ما نا انکه فرود آمد بد بجز
 امر کردم که در معسکر خود بمایند و ضم نمایند لشکر که ناصب خود مان را و سر پیچیداران و بجهان خود
 ارام کیند و زیاد نمود بد بجهان ایشان و فرماشان که اصحاب جریب نیز داران اند و کورستانکان اند و انان اند
 که غنکین نمیشوند از بیداری شبی نه از نشنگی و زو نه از فقدان اولاد و زنان پروا میبکنند با وجود این
 اعلام من بعضی نان و بعضی از شما داخل کوه شدند با معصیت من پس نه انکه داخل مصر شد و بر کشته و نه
 انکه ماند ثابت با من پس بجز ملاحظه کردم که نمائند و معسکر از شما بجهان نفر پس چون با فم چنین من هم
 داخل شهر شدم و نشد پس که شما بیرون آمدید با من تا امروز و الله ابو که بودانی و بدی و بدی چه

شهری فتح شد برای دشمن وجه اطرائی که نقصان بهم رسانند وجه اسباب حرب بود در بندهای حربه که از دست داده شد وجه شهرها که مبتلا بجهاد شدند و شما بود بدو صاحبان علف و از آن و شوکتی سخت و صولتی و شجاعتی معروف که از شما نیز منبأ افتاد دشمن شما را بند و خدا بکجا میرسد و یکجا میافیند باینکه این کرمه کوشش کردند و افتاد کردند و باری هم کردند و بخلوص هم خدمت کردند و شما اما اگر بدو سستی و در بندید و غنول ساختید و غش کردید بنسبت اگر این طور بماند سعادان سیدار که بدو خوابید نان را و بچوشت برای حرب عدوان ندیری که ظاهر شد و غوه از صریح و روشنی در صبح برای صاحب و چشم بیدار شود جنگ کنند با طلفا و انباء طلفا و اهل جفا و کسانیکه اسلام آوردند با کرامت و بودند با پیغمبر و رهبران نزدیکی و با اسلام هم محارب بودند اعداء سنت و فرائد اهل بدعت و حوادث و نا بودند از غافل گیری ایشان نسبتا در حدز بود و بر اسلام و اهل آن خایف بود و همیشه ربا خور و عیب دینا بودند و خیزش را به بند که این تا بعد بیعت نکرد با معویه مکرش را کرد که بدو هدیه او و شهری که اعظم باشد از عابدی سلطنت خود پس خوار باد دست این باج دین بدینا و بی خبری امانت این خریدار بیاری فاسفی غداره کار با موال مسلمین مؤمنین و کدام قسمت است این مشری را و حال آنکه شرب خمر کرده و معتد خورده در اسلام و تمام شما میثنا سید او را بیضا و در دنیا و بحقیقت که بعضی از ایشان کیم بود که داخل نشدند در اسلام مگر شیخ بعد از آنکه باز آمدند شد بار پندنی پس این جماعتند و شما این قوم و کسب که گذاشته ذکر بیاج خود خود در میان شما بیشتر و فراوان تر و شما خود میثنا سید با عیان ایشان بود ندید و اصلک و با پیغمبر ص

محاربه با سلطان حرب پیشتر بیضا و از ایشان ایمان و نازکی ندارد و فغان ایشان و این جماعتند که اگر والی شوند بر شما السیه ظاهر کنند و بگریز و تسلط را بجبر میر و فساد در زمین و شما بود با آنچه هستند از واکذاردن بکده بگریز و بجز لان از دشمن باز دشمنی باز بهرید از ایشان و راه بافته نوبت از شما سید فها و علم و حاملین کتاب من بعد و در سحر هائیکه بخط کیند و کینه و در زبدا کرم با شما نزاع کنند البتة سینه ها پیر افتاد کان از اسلام سخت لان از بولی حق بشنود و قول مرا حلال کند شما را انجلا منم که اگر نگاه که کوم شما را و اطاعت کنند امر مرا هرگاه امر کنم شما را انجلا منم که اگر اطاعت کنند مرا گواه میشوند و اگر مصیبت کنند مرا شد و صلاح نمی بیند خدا فرموده اف من هدی الى الحق الحق ان ینع ام من لا هدی الا ان هدی ما لکم کیف یحکون یا کسب که هدایت کنند بخی سزاوار تر است که پیروی شود با کسب که نتوانند هدایت یابد مگر راه نموده شود چیست شما را چگونه حکم میکنند و فرموده خدا انما انت منذر و لکل قوم هاد پس هادی بعد پیغمبر هادی امت و است با آنچه پیغمبر او رده پس کسب هادی مگر اینگر که بخواند شما را الحق و بکشانند شما را هدایت بکرید برای حربه ماده کئی و ماده سازند برای آن شماره اسباب آن که شعله حرب زبانه کشند و برافروزند شدانشان و مانع شدند برای خوب شما فاسقون مبادا که خوش کنند و خدا را با دهان خود نشان و جنگ کنند باینکه کان خدا باینکه اولیاء سلطان از اهل طمع و جفا از لایق باشند بحق بر و احیاء در طلعت پروردگارشان و اهل خلوص با اماستان من و الله اگر ایمانم تنها و ایشان و تمام اهل روی زمین یا من خضم شوند بوحشت میافتم از ایشان و نه کرم شما را میخوم و لکن سوزش دل من بکرم و میخیر میباید و مرا که والی شود این امر از بخاران و سینه ها آن که بکیرند مال خدا را در دولت خود در کتاب خدا را ما به مگر خود و فاسقین را الشکر خود و صالحین عباد خدا را عمارت خود و بخدا منم که اگر این جماعت باعت نبود اینقدر شما را صلاحیت نمیکردم و مگر بعضی نمیکردم و اما میگردید بنا و با کسب که ملاقات

ایشان را از خدا من بر حقم و من شهادت خود را دوست دارم و من بقاء خدا شوقمند و بحسن ثواب او منتظر
 شمارا کوچا بدم پس شما کوچ کنید چه سبک و چه سنگین با و چه پندار کنید بمال خود و جان خود در
 راه دین خدا و سنگین نشینند که نماز و افکار و لذت فرو میگردد و خوار می بینند و منت شما از زبان
 کاری میشود بدستی و محقق که در جنگ است که سیدار بماند اگر هم بخوابد دل او بخوابد چشم او و هر که
 خود را ضعیف کرد از پند رسید میشود و هر که جهاد را در راه خدا خوش ندارد خواهد بود بدست و خوار
 و ذلیل و زار و برای شما بر همان صفتی که در روز بودم و نپسند برای من شما بر احوالت که بودید از این کسی که
 باشد شما با و او که منتی نیست از ضعیف خود و الله که اگر باری کند خدا را باری میکند شما را خدا و
 ثابت میکند قدم شما را بحقیقت که خواست بر خدا که باری کند کسرا که باری کند او را و بخند و دل سازد هر که
 بخند و دل سازد دین او را آباد بدین صبر کند بغیر آنکه باری از خدا برسد و گاهی هست صبر از ترس از فرار
 و از چپ و راست و بجز این نیست که صبر بیکه معنی است آنکه هماره باشد برضای خدا و درود بر او
 معنی است که باران داشته باشد اللهم اجعلنا و ابائهم علی الهدی خدا با جمع فرما ما را بر هدایت و بی رغبت کن
 ما را و ایشان را و امر دنیا و فرار ده آخرت ما را بهتر از داری و **الفصل الثالث والستون**
والمائة و اعلم یا ولدی یا محمد اراک جل جلاله یطرق العقل و النقل و الخبر ما یحتاج علیک مما یحتاج الیه
 علمه کما حضر و انک من نوره ما نری به ما استنیر به کما ظهر بغير تدبیر و بما بد نور خدا جل جلاله بر اهمل که
 عقل و نقل و خبر آنچه نویسد شود بر تو از احتیاج داری بعلم ان چنانچه حاضر شد و مشاهده بینی و عطا
 کند نور از نور خود آنچه بینی ان آنچه نوراد و خوشی و شادمانی آورد انکه شیخ محمد بن یعقوب کلینی ذکر
 کرده در کتاب سائل که معتمد علیه است از پدیت امیر المؤمنین ع از علی بن محمد بن حسن و غیران دو هم از نهیل
 زیاده از عیسی بن عمران از محمد بن قاسم بن ولید صیغه ان ففضل از انسان بن ظریف از ابی عبد الله ع که فرمود امیر
 المؤمنین ع بنوشتن خطبه را بعضی کا بر خود و در او است کلام از پیغمبر ص بسم الله الرحمن الرحیم ان بنوشتن لبو
 مفر بین در اطله و مخفی ببله مسارعین در طاعت یقین داران در بار گشت امر حق است و اما لبو
 شما اما بعد پس بحقیقت که نور بصیر روح جوا انست که نفع ندارد ایمان مکر بواسطه ان یا ما یعن کلام الله
 و ضد یوبان پس کلام از روح است و روح از نور و نور نور ایمانها و یقین پس بدست شما است سبوی که
 رسیده شما از ما یعنی است از خدا که درک نمیکند شکر انرا مخصوص ساخته شمارا ایمان و خالص ساخته شمارا
 برای ان و این امثال غیرهم برای مردم و نمی فهمند مکر و ناپایان بدستی و تحقیق که خداوند عید کرده عهد بیکه
 نمیکشاید هرگز ان عهد را سوای او پس هر عت که بدو وفا و بماند مدام در طلب فضل او که در دنیا
 عرضی است حاضر میخوردند از او سبک و بیکار و آخرت وعده است آنکه حکم میکنند در ان پادشاه فی
 اکاه با سبک که امیران است که واقع شده در هفت روز از صفر با فمانده کوچ کنند در ان لشکرها هلاک
 شود در ان شجاعها منکرها اسبها ایشان عری سواران ایشان تمام جنگی و مادران این امر واقفیم و با آنچه ذکر
 کردیم منتظر به مثل انتظار در زمان خطی نزول باران و ناپدید کباب و بچینند بویه را باعث شد مرابون
 لبوی شما خلاص کردند شما از کوری و راهنمائی شما بطلب هدایت پس منافع شما بدو راه سلامت که ان محل
 جمع کرامت است که بر کثرید خدا انرا و بیان کرده دلیلهای انرا و مراتب درجات انرا و وصف انرا کرده و حد
 انرا فرار داده و واضح کرده فرموده پیغمبر صلی الله علیه و آله متدبر کاه داخل شود بکودال غیر خود را بپندار
 در ملک یکی از ایشان نامش منکر و دیگری بیکر او چیزی بیکه سوال میکنند از او از ربا و اسب و بپیش و ان

و پیوند کرده در بهمانهای از اچنان ظاهرهای علم و باطنهای حکمت است صاحب جلال و شرف است و هر که را بکفر
گردد اندک باطن خود را به بلند عجایب باطنهای بدیده خود را در موارد امور و مصادق امور و هر که بظانست در
باطن ان نماید بیا بد مکنون چند بظانست خود و عجایب مثال و سنن پس ظاهر را با حجاب میدهند و باطن ان را بر
معنی بیابند و غایب از افانی فهمند و عجایب و امتیاض بیابد را و باشد کلمه ها کلام و چراغهای ظلام کسوده
شود خیرات مکر یکبارها ان و برداشته نشود تا بیکبار مکر بچراغهای ان را و باشد تقصیل چند و در ان باشد
پیوند های فراوان و میان رو اسم عالم به اینچنانی که با هم جمعند پس بجمعند و اصلاح نمیکند مکر با هم بکنند
نام بوده میشوند پس از هم جدا میشوند و وصل که میشوند جمع میشوند نمائند یکی ایشان در تمام بودن دیگر
است اطراف ایشان ستارهای چندند و بر ستارها نا محاب کنند و نگاه داری نمایند و نگاه خود و بچراغ
در مرغی چراگاه خود در مرغان است میان ان و حدود ان و ارکان ان و مواضع مقادیر ان و وزن ان میزان ان
میزان عدل است و حکمت فضل است بدست و محقق که را عیان درین فرق گذاشتند بین شک و یقین و در
بین را بنا کردند اسلام را بنیانی پس چیدند بر ان اساس و ارکان چند و او در دین ان شه و چند با علما
اما دانی چند و است کفایت مکتبی و مشاء مستفی حجاب میکند چراگاه خود را و میکرد اندک چراگاه خود
و نگاه میدارند بطرز نگاه داری خود و میکند مانند چشم خود بچشم خدا و بنیکی ان و بظلم امر ان و
بکران میکند با بچراغ است که ذکر شود بان بواصل جویند بولا بیند سازع کنند بینکوی رعایت و
باشامانند بجام ساداب کنند و بهام بر خورد کنند بینکوی محبت و با اخلاقی بلند مرتبه و پیش روی ان علما
سانی اند و اوصیای اند که راه نمائند و ایشان شیهه و مشروع نیست در باره شان غیبی پس هر که در یافت
ز این مطالب چیزی در یافت کرده خلق بسیار بنکوی پس طوی و خوشی باشد بر دلی سلم که اطاعت کبر که هدایت
و کند و اجتناب کند از کسی که هلاک خواهد بود و او را داخل میشود این شخص را داخل شدن با بزرگوار و
ببرسد بر راههای سلامت بینائی هر که او را پسند و اطاعت هر کس که هدایت کند بهر دلائل و بهر پرده جهالت
ضلع مملکت و هر که خواهد ظاهر نماید بعد از این در خود را با هدایت چرا که هدایت نمائند نشود در ان و بنا بر بعض
نسخ و هر که خواهد که بهر ظاهر نماید در خود را پس ظاهر نماید بهر خود را که بهر خود را نمائند و محقق که
اسباب ان مضوح کشته بیرهان و میان از برای مردم بکه بخواید نصیحت و قبول نمائند نصیحت کبر که نصیحت او کند با
بروزان ان خضوع و بنکوی خضوع پس البینه با بد روی او در مردم بقبول ان و البینه بزرگوار از سر کوفت ان قبل از ان که حلق
کند این امر کوشش کند و السلام ختم شدن خبر کتاب کشف الحجه که وصیت نامه استید است حضرت هین و وصیت را
دارم هر کس که وصیت ازینده خواهد بشود و اگر بحسب عیار ان دل بدین بر نیابد لکن هست اهل ان هم کسی که بیند
و برای ان اشخاص نوشته ام و بعد از امید دارم از فضل الله سر رب العالمین که وفای دل و مؤمنین مراد هلاک براه
برند و نادی بخیر از حقیر میشد باشد بلکه منری از ان غضب خدا شود و موجب شفاعت مؤمنین شود
اللهم اجعل خاتمنا امورا خیرا محمدا و آل الطیبین الطاهرات سلم کثیرا کثیرا نفعی دارم
که انسخه در نه بینه و خلاف ان معلوم است غلط بندگی که در حجت کشید
اگر چه خوش عیان شده است لکن مطلب انصاف را بشود منظور
همین قدر خود کان ذلک فی شهر شعبان المعظم
فی سنا

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

